اطلاعات هفتگی

بها ۱۵۰۰ ریال

شماره ۳۱۱۲
چهارشنبه ۷ آبان
تا چهارشنبه ۱۴ آبان ۱۳۸۲

اگر بچه مدرسه ای دارید بخوانید

این خرابه، خانه کوچک جنگلی است!

کدام خواستگار را جواب کنم؟

من شوهرم را نمی بخشم

گزارشی از جهنم

ROBOKING
زندگی بهتری که آرزوی آنرا داشتید، آرزوها به واقعیت می پیوندند
اولین روبات خانه دار دنیا
جاروبرقی روباتی روبوکینگ
(پادشاه جاروها)
LG
ROBOKING
روش جارو زدن سریع
روش عالی جارو کردن
روش بدون لک
روش بدون صد
کنترل از راه دور

ساخت کره

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

لطفا محصولات ال‌جی را فقط با شناسنامه فارسی خریداری فرمائید.

LG
Digitally yours

ال‌جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران
تبریز: [illegible] مشهد: [illegible] اصفهان: [illegible]
شیراز: [illegible] اهواز: [illegible] کرمان: [illegible]
آمل: [illegible] رشت: [illegible]
دفتر خدمات مرکزی تهران:
۸۷۳۵۳۳۷-۸۷۴۷۴۹۸

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی **ال‌جی**
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۹۶۱۷۷

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی «اپک؛ دوستی اقتصادی و امنیت» ... ۶
سه‌گانه ۸
گزارش «آیا تا به حال به جهنم رفته‌اید؟» ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی «سفر به اعماق دریا» ۱۸
مشاور خانواده ۲۱
خاطرات روانپزشک ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
با نام‌آوران امروز ایران ۲۶
این خرابه خانه میرزا کوچک خان جنگلی است ۲۷
خواندنیهای تاریخی ۲۸
یک هفته حادثه ۲۹
گزارش از زندانها «عمری که برباد رفته» ۳۰
پاورقی ایرانی «عنکبوت» ۳۲
ازگوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
اطلاعات مفتکی ۵۵
ورزشی ۵۶
ترازو ـ دانستنی‌های علمی ۶۰
جهان هنر ۶۱
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶
تصویر سه بعدی ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۱۲ - چهارشنبه ۷ آبان ۱۳۸۲
۳ رمضان ۱۴۲۴ ۲۹ اکتبر ۲۰۰۳

- هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز تبعید حضرت امام خمینی(ره) به ترکیه

در سیزدهم آبان ماه سال ۱۳۴۳ هجری شمسی، مأموران امنیتی رژیم شاه، با حمله به منزل حضرت امام خمینی(ره)، رهبر فقید انقلاب اسلامی ایران در قم، ایشان را بازداشت و پس از انتقال به تهران، به ترکیه تبعید کردند.

رژیم شاه، رهبر کبیر انقلاب اسلامی را به دلیل حمایت ایشان از استقلال و آزادی ملت مسلمان ایران و پایداری در راه حفظ آرمانهای اسلامی به ترکیه تبعید کرد.

هدف رژیم شاه، متوقف کردن مبارزات امام خمینی(ره) و مردم مسلمان ایران بود، زیرا رژیم شاه حضور امام خمینی(ره) را در کشور، موجب آگاهی و قیام ملت مسلمان ایران علیه استبداد این رژیم می‌دانست و براین باور بود که با تبعید رهبر انقلاب اسلامی، مردم نیز دست از مبارزه خواهند کشید، اما پس از انتشار خبر تبعید حضرت امام خمینی(ره) به ترکیه، تظاهرات اعتراض‌آمیز وسیعی در نقاط مختلف ایران برپا شد.

سالگرد شهادت آیت‌الله قاضی طباطبایی

«آیت‌الله سیدمحمدعلی قاضی طباطبایی»، عالم و فقیه مبارز در دهم آبان ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی به دست اعضای گروهک منحرف و تروریستی «فرقان» به شهادت رسید.

او در سال ۱۲۹۳ هجری شمسی در تبریز به دنیا آمد و تحت تعلیم و تربیت پدر بزرگوارش، مقدمات علوم دینی را فرا گرفت. و همچنین از محضر حضرت امام خمینی(ره) بهره فراوان برد.

آیت‌الله قاضی طباطبایی در طول مبارزات سیاسی خویش علیه شاه، بارها تبعید و زندانی شد. ایشان پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از سوی حضرت امام (ره) به عنوان نماینده امام و امام جمعه شهر تبریز منصوب شد و سرانجام در چنین روزی در محراب نماز به شهادت رسید.

سالروز ربوده شدن شهید تندگویان

در دهم آبان ماه ۱۳۵۹ هجری شمسی، شهید «محمدجواد تندگویان» وزیر نفت جمهوری اسلامی ایران و چند تن از مقامهای این وزارتخانه، یک ماه پس از تجاوز عراق به خاک ایران، درحالی که برای رسیدگی به تأسیسات نفتی جنوب کشور، عازم این منطقه بودند، توسط سربازان عراقی ربوده شدند.

رژیم بغداد مدتی ربودن مهندس تندگویان را تکذیب می‌کرد، اما سرانجام ادعا کرد که وی در اسارت خودکشی کرده است. حال آنکه معاینات پزشکی و مشاهدات اسیران نزدیک به وی ثابت کرد که وزیر نفت اسبق ایران زیر شکنجه‌های وحشیانه عوامل رژیم عراق به شهادت رسیده است.

سالروز شهادت شهید فهمیده و روز بسیج دانش آموزی

«محمدحسین فهمیده»، نوجوان شجاع و دلاور ایرانی، در هشتم آبان ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی در جبهه جنگ حق علیه باطل به درجه رفیع شهادت نائل شد.

شهید فهمیده در سال ۱۳۴۶ هجری شمسی در قم به دنیا آمد. او در اوایل جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، دلاورانه قدم به میدان جنگ گذاشت. هنوز مدت زیادی از حضورش در جبهه نگذشته بود که برای مقابله با پیشروی نیروهای متجاوز عراقی در شهر خرمشهر با بستن نارنجک به کمرش، زیر تانک دشمن رفت و با انهدام آن خود نیز به شهادت رسید.

روز شهادت شهید فهمیده در ایران اسلامی به عنوان روز بسیج دانش آموزی نامگذاری شده است.

سالروز تسخیر لانه جاسوسی آمریکا

در سیزدهم آبان ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، به مناسبت سالگرد تبعید امام خمینی(ره) به ترکیه و اولین سالگرد کشتار دانش‌آموزان و دانشجویان ایرانی توسط مأموران رژیم شاه، راهپیمایی عظیمی توسط دانشجویان و دانش‌آموزان در تهران انجام شد.

درپی این راهپیمایی، دانشجویان مسلمان و انقلابی که خود را «دانشجویان پیرو خط امام» نامیدند، سفارت آمریکا در تهران را که به مرکز جاسوسی علیه ملت ایران تبدیل شده بود، به تصرف خود درآوردند.

پوزش و عذرخواهی دلیل خردمندی است • حضرت امیر

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

در این ماه باید مهربانتر بود

برای یادداشت این هفته می‌خواستم یک بحث اقتصادی مطرح کنم؛ مثلاً بحث بودجه، افزایش حقوق کارمندان و یا تورم ناخواسته بیش از پیش‌بینی... اما دیدم حیف است که در اولین شماره‌ای که در ماه مبارک رمضان چاپ می‌شود یادداشت هفته را متبرک به یک بحث اخلاقی و دینی نکنم. البته در این میان نامه‌ای که خواننده مجله «خسرو ـ ص» از بندرترکمن در پاسخ به خواننده دیگر مجله برای بخش نامه بدون واسطه فرستاده بود، بی‌تاءثیر نبود. در نامه این خواننده هم حرفهای درستی مطرح شده بود که باید دغدغه همه ما باشد.

خوب ما ماهی را روزه می‌گیریم تا در آن گناه نکنیم، حداقل این ماه کمتر به دلبستگی‌های این دنیایی اندیشه کنیم. بیشتر به خدا نزدیک شویم، به فکر کارهای نیک و خداپسند بیفتیم و توشه‌ای بیندوزیم برای سفر آخرتمان که خوشبختانه یا متاءسفانه انبانی تهی و توشه‌ای بسیار اندک برای چنین سفری برداشته و برمی‌داریم.

بهرحال فکر می‌کنم انفاق، صدقه، اطعام مساکین، کمک به دیگران، نیکوکاری و کمک به مقروضان و بدهکاران و نجات زندانیان همه و همه از جمله اعمالی است که در این ماه بویژه دارای حسنات و برکات فراوانی است. پس چه بهتر که با استعانت از برکات این ماه عزیز به فکر برداشتن توشه باشیم. توشه‌هایی برای سفر بی‌بازگشت.

حال با این مقدمه اجازه بدهید به نامه‌ای که در فوق به آن اشاره کردم، توجه کنید. استدلالی که این خواننده محترم هم مطرح کرده‌اند قابل توجه است. حتماً شما به‌یاد دارید که چندی پیش نامه‌ای در این ستون به چاپ رسید که خواننده‌ای از ما گلایه داشت که چرا این همه نامه‌های درخواست کمک و تقاضای امداد در نشریه به چاپ می‌رسد، بهتر است روحیه کار و تلاش را به‌جای روحیه درخواست کمک و سؤال و صدقه رواج دهیم که البته سخن بدی هم نیست، اما فکر می‌کنم نامه زیر را که بخوانید به نگاه از دریچه‌ای دیگر نیز متوجه می‌شوید:

غریق را باید نجات داد

اخیراً در شماره «۳۱۰۱» آن مجله و در بخش نامه‌های بدون واسطه، نامه‌ای با عنوان «روحیه تلاش را گسترش دهید» از آقای علی‌آبادی ـ خوزستان ـ چاپ شده که طی آن از انتشار درخواستهای کمک مالی افراد در مجله انتقاد شده بود. ایشان در نامه خود علیرغم تفاوت قائل شدن بین افراد درخواست‌کننده، حداقل عده‌ای از آنها را تلویحاً افرادی تنبل و صدقه‌بگیر معرفی کرده‌اند که قصد دارند با مظلوم‌نمایی از این راه به نان و نوایی برسند!

البته گسترش روحیه تلاش و تحمل سختی برای رسیدن به اهداف سازنده ارزشمند است، ولی نباید فراموش کرد انسانها تفاوتهای فراوانی با هم دارند و خصوصاً جوانان معمولاً قادر نیستند در ابتدای زندگی و بسرعت و به‌تنهایی و بدون کمک خانواده و اجتماع راه صحیح را انتخاب کرده و در مقابل سختی‌ها تاب بیاورند. نمی‌توان گفت حتماً همه افراد باید به‌تنهایی و با تحمل کردن سختی‌ها و مشکلات بسر ببرند تا بتوانند به آسایش و رفاه برسند. این توصیه را می‌توان با مثالهای بسیاری نفی کرد. مثلاً اینکه توصیه صرف به تلاش مانند نظاره‌گر بودن شما بر کسی است که درحال آموختن شنا در دریا می‌باشد و ناگهان براثر کم‌تجربگی، عدم کسب مهارت لازم یا نداشتن توانایی، به خطر می‌افتد و درحال غرق شدن تقاضای کمک می‌کند. آیا شما می‌توانید در این حال با توصیه کردن وی به تلاش بیشتر نجاتش بدهید؟! بدیهی است برعکس، افزایش تلاش بیهوده است و دست و پا زدنش منجر به غرق شدن سریعتر خواهد شد. پس باید دستی که تواناییش را دارد دست وی را بگیرد و نجاتش دهد و برای بازگشت به زندگی کمکش کند.

مشکلات همواره در کمین ما هستند و بسیاری از آنها با تلاش تنهایی و فردی قابل حل نیستند. آیا فردی که به علت تصادف و ناتوانی از عدم پرداخت دیه در زندان بسر می‌برد با تلاش بیشتر در زندان! برای آزادی خود می‌تواند پول تهیه کند؟ و یا مثالهای فراوانی که ممکن است وجود داشته باشد. البته در اینکه تکدی‌گری و ارتزاق از این طریق مذموم و مطرود است حرفی نیست ولیکن باید توجه داشت نباید به‌راحتی با آبروی افراد نیازمند و جمع بستن آنها با متکدیان بازی کرد و علاوه بر رنجی که دارند به آنها توهین نیز روا داشت. باید توجه داشت افرادی که درخواست آنها در مجله چاپ می‌شود افرادی آبرومند هستند که درخواستشان فقط چیزی است که اسلام با نام قرض‌الحسنه سفارش کرده است و ارزشش در حدی است که در چندین آیه از سوره‌های قرآن مستقیماً به آن توصیه شده و پاداش بزرگی برای قرض‌دهنده تعیین گردیده است.

این افراد کسانی هستند که هیچ ملجاء و مرجعی نیافته‌اند تا آبرومندانه نیازهای آنها را برطرف کند و عموماً یا در دام نزولخواران افتاده و گرفتار شده‌اند یا اینکه نمی‌خواهند به دام آنها بیفتند و ناچار به هر راهی که امیدی به آن باشد متوسل می‌شوند تا آبرویشان در خطر نیفتد، بنابراین با امین قرار دادن سردبیر محترم درخواست کمک خود را در مجله مطرح می‌کنند و معمولاً از شرم، نام کامل خود را هم ذکر نمی‌کنند. ولی جالب است در این بخش هم علیرغم اینکه از مخاطبان میلیونی پاسخی نمی‌رسد بالعکس توسط برخی دوستان سرزنش هم می‌شوند!

بنابراین جای سؤال دارد چرا در ام‌القرای جهان اسلام که مظلومان تمام عالم از کمکهای مادی و معنوی آن برخوردار می‌شوند نباید مرکزی در داخل وجود داشته باشد که به کمک این آسیب دیدگان بشتابد و جوانانی را که برای برطرف کردن مشکل خود جهت اشتغال ـ ازدواج ـ سرپناه یا رفع سایه شوم بدهی نیاز به کمک دارند یاری کند؟

بنابراین بگذارید به همه توصیه کنیم:

«روحیه قرض‌الحسنه را گسترش دهید»،

«روحیه مبارزه با نزولخواران را گسترش دهید»،

«روحیه احساس مسوولیت درقبال بیت‌المال را گسترش دهید» و...

■

نامه‌های بدون واسطه

تقدیم به ماه پنهان

سلام بر مهدی، عطر خوش زندگی ـ سلام بر منتظران امام زمان

ای دل افسرده از هجران مهدی غم مخور
عاقبت از بهر قلب خسته تسکین می‌رسد

«مهدی خواهد آمد» این خبری است که بیش از ۱۴۰۰ سال پیش خبررسان زمینیان از آسمان دریافت نمود و به کلیه خبرگزاریهای شنوای حقیقت و به تمام گوشهای شنوا و به عموم قلبهای ستمدیده و رنج‌کشیده مخابره کرد. درپی این خبر دلهای مستضعفین جهان بیش از ۱۴۰۰ سال است که می‌تپد و هر روز امید آمدن او را در قلوب رنجدیده خود می‌پرورانند.

الا ای گلواژه طه، ای آرزوی آرزومندان، بیا دریاب دنیا را، که دیگر خسته از یاءس سکوت و درد می‌نالد، بیا بنگر ـ ببین مظلومی انسان و انسانیت ما را، که تو معنای عشقی جوهر شفاف عرفانی و ما... خاکستری دلسوخته در آتش عشقت غرق بحر عصیانیم.

بیا دریاب دنیا را که اینک غرق در خودخواهی و کین است و از هر سوی این عالم زخون خلق رنگین است. بیا ای مرهم زخمها، بیا که در انتظارت بی‌قرار و سخت بی‌تابیم.

«بیا مهدی، بیا ما را رهایی ده
ز نور عشق خود دلهای ما را آشنایی ده».

ولی منتظران بدانند:

کسانی که در دل عشق مهدی دارند بدانند، عشق بدون غم و درد و غربت مولا، عشق نیست.

محمد غلامی بیرمی ـ بیرم لارستان

مادر

دلم هنوز کبوتری بال و پرشکسته است که نیاز به مراقبت عاشقانه تو دارد و منتظر دستهای مهربان توست که او را پر بدهد و در دریای نیلگون آسمان شناور سازد. بارها به خودم قول دادم دیگر پرنده نباشم اما نمی‌شود حتی طاقت به زبان آوردنش را هم ندارم تا روزی پر بگیرم و برای همیشه به اوج آسمانها بروم و تو را برای همیشه ترک کنم اما نمی‌شود روزگار عجیبی است جز تو کسی پرستار دل زخمی من نمی‌شود مادر، حتی درخت هم می‌داند که بهار وامدار چشمه چشمان پولک‌فشان توست و هیچ گلی نیست که دستان بهارآور این باغبان صبور را نشناسد و هیچ گنجشکی بدون اجازه تو نمی‌خواند مادر هیچ گلی بی‌محبت و مهربانی تو نمی‌روید. دوستت دارم مادر.

سمیه فراهنی از مشهد

علل ناکامی توریسم

توسعه و گسترش ایرانگردی و جهانگردی به منظور استفاده هرچه بیشتر از مزایای متعدد آن اجتناب‌ناپذیر است و کوتاهی از این مهم خسارات جبران‌ناپذیر اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... دربر دارد.

در این زمینه مشکلات و تنگناهای متعددی در راه رشد و توسعه صنعت توریسم ایران وجود دارد که نباید از نظر ما دور بماند. مهمترین مشکلات موجود را می‌توان اینگونه برشمرد:

۱ـ مشخص نبودن هدفها و سیاستهای ایرانگردی و جهانگردی

۲ـ عدم تطبیق و هماهنگی فرهنگ جهانگردان

برخی از کشورهای خارجی با فرهنگ اسلامی

۳ـ هجوم تبلیغات منفی دشمنان خارجی برای مخدوش کردن چهره واقعی انقلاب اسلامی و ایجاد مشکلات سیاسی و اجتماعی در سطح بین‌المللی به منظور به انزواکشیدن ایران

۴ـ فقدان نیروی انسانی کارآزموده و متخصص به امور جهانگردی در دفاتر ایرانگردی و جهانگردی

۵ـ عدم تمایل بخش خصوصی به سرمایه‌گذاری در این بخش بعلت نداشتن تأمین و تضمین مالکیت و عدم سودآوری و حمایت دولت.

مجید کاظمی ـ گناباد ـ خبرنگار افتخاری

خود را باور کنیم

تولید گندم امسال نزدیک به ۱۰ میلیون تن رسیده و واردات گندم به پایین‌ترین حد خود می‌رسد و اگر انشاءالله بارندگی در سال بعد بهتر و به‌موقع باشد تولید گندم در سال آینده به مرز خودکفایی می‌رسد. توجه به بخش کشاورزی از هر جهت به نفع کشور است و یکی از شاخصهای پیشرفت و توسعه یافتگی محسوب می‌شود و لازم است که دولت توجه ویژه به بخش کشاورزی داشته باشد. همه علائم و نشانه‌ها گویای این مطلب است که ایران در سالهای نه‌چندان دور به یک کشور توسعه یافته تبدیل خواهد شد، پیشرفتها در بخش صنعت و پزشکی و دفاعی قابل توجه است. ایران دریک جهش علمی به فناوری تولید سلولهای بنیادی انسان دست یافت و نشان داد که اگر جوانان این کشور اراده کنند، و سرمایه دراختیار داشته باشند، حتی از نظر علمی و فنی از کشورهای پیشرفته جهان جلو می‌زنند. تنها باید این استعدادها را شناخت و آنان را یاری داد.

محسن ذوالفقاری

قدیما یادش بخیر!!

مطمئناً بارها و بارها به‌گوش همه از خرد و درشت، کوچک و بزرگ، پیر و جوان و... رسیده و شنیده‌ایم که «قدیما یادش بخیر».

منظور از این حرف که بیشتر از سالخوردگان و پیران خود شنیده‌ایم چیست؟

مگر قدیما (دوران گذشته) چه بود که الان نیست؟ چه می‌شد که الان نمی‌شود؟ و هزاران چه و مگر و شاید و امای دیگر.

من شاید تا حدودی بدانم و آنچه که می‌دانم طبق گفته علمی و بزرگان باید گفت و نادانسته‌ها را شنید امروزه اکثر مردم کمبود مایحتاج و خورد و خوراک را بهانه می‌کنند و می‌گویند قدیمها که اینطور نبود ارزانی بود، کاسبها عزت و احترام داشتند و مردم را قبول داشتند، بدون چک و ضامن جنس به مردم می‌دادند و حرفهای دیگر. عده‌ای نسبت به فرزندان خود اطلاق می‌کردند که قدیمها بچه‌ها به پدر و مادرشان احترام می‌گذاشتند و الان دیگر خبری از مهر فرزندی و عاطفه نیست.

عده‌ای دیگر در مواقع ازدواج که می‌شود در برابر مهریه‌ها و خریدهای آنچنانی و بریز و بپاشهای چند میلیونی و چشم و هم‌چشمی‌های زنانه و دخترانه تاب نمی‌آورند و می‌گویند آخه قدیمها که این رسمها و این جنگول، بنگولها نبود. دختره تا شب عروسی هنوز داماد را ندیده اصلاً چه شکلیه، بدون اجازه بزرگتر و یا روی حرف بزرگتر جرأت حرف زدن نداشت و فلان و بهمان و بهمدان و... اما سؤال من از بزرگترها این است که آیا واقعاً همین‌طور است که آنها می‌گویند؟ آیا واقعاً در قدیم این حرفها نبود؟ لطفاً صادقانه جواب بدهید.

غلامعلی قاضی شهرضا ـ شهرضا

مسوولین و عمل به تکلیف

اجازه بدهید به یک پدیده اقتصادی نادر در کشور اشاره کنم و آن اینکه گرانی در ایران شاید با همه جای جهان تفاوت داشته باشد و علل آن با همه جا فرق دارد. یکی از مهمترین عوامل گرانی در ایران، انحصاری بودن همه چیز در دست دولت، رانت‌خواری، نفوذ آقازاده‌ها در اقتصاد به صورت پنهان و حمایتهای دولت از انحصاراتی مثل انحصار تولید خودرو می‌باشد.

اینکه فرض کنیم مسوولین کشور سوءنیتی ندارند گرچه خودش فرض است اما کافی نیست چون بهرحال سوءمدیریت و ضعف مدیریت و بی‌کفایتی و... همه و همه مشکلات کشور است که دودش به چشم مردم می‌رود، لذا نمی‌توان آنان را نادیده گرفت.

نکته دیگر اینکه انتخابات در ایران روند کاملاً آزادی ندارد تا همه مردم بتوانند کاملاً آزادانه بهترین افراد را انتخاب کنند ضمن اینکه آنها هم که انتخاب می‌شوند خیلی پاسخگوی اعمال خود نیستند.

معضلات در بخش آموزش و پرورش، انتخاب نخبگان برای کنکور و مساءله آزمون سراسری، مشکل بخش مسکن و تورم و گرانی موجود در این بخش و... همه و همه باعث می‌شوند که نگران شویم.

از مسوولین امر می‌خواهم که به خدا و به تکلیف الهی و انسانی خود فکر کنند و به فکر مردمی باشند که به آنان اعتماد کرده‌اند.

محمدجواد غفوری ـ مشهد

ساحل یا زباله‌دانی؟

یکی از عوامل آزاردهنده در مناطق شمال کشور هجوم مسافران از شهرهای مختلف ایران است که برای تعطیلات شمال را برمی‌گزینند و متاءسفانه عده زیادی از آنان بدون رعایت حفظ محیط زیست با به‌جاگذاشتن تل متعفنی از زباله آنجا را ترک می‌کنند و مسافران بعدی را که برای دیدن شمال می‌آیند پشیمان به دیارشان می‌فرستند. سواحل خزرآباد و گهرباران ساری یکی از منحصربفردترین سواحل ایران را دارا می‌باشد، چرا که سواحل آن پوشیده از نوعی ماسه بسیار نرم است، ولی با کمال تاءسف جلوه‌های بصری زیبای کناره‌های دریای خزر به محلی برای تجمع زباله‌های جاری از رودخانه‌ها که عده‌ای ناآگاهانه و عده‌ای سودجو آنها را به مجرای دفع فاضلاب و زباله‌های خانه‌ایی و کارخانه‌ایی تبدیل نموده‌اند درآمده و مهمتر اینکه اکثر پلاژها و استراحتگاهها متعلق به ارگانهای دولتی بوده و هیچ اهمیتی به این مسأله نمی‌دهند و بی‌توجهی به جنگل‌ها هم که جای خود دارد و گویا فراموش کرده‌ایم که مرگ جنگل، مرگ محیط زیست است.

محمدرضا شاهد ـ مازندران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ماه پربرکت و پرفضیلت رمضان به همه شما خوانندگان ارجمند.

◀ **زارع...؟ ـ تهران**

اینهمه گلایه کرده‌اید که چرا جواب نامه‌ام را نداده‌اید اما در همین نامه اخیر شما حتی بر روی پاکت هرچه گشتم نه نشانی شما دیده می‌شد و نه حتی اسم کامل شما، و من نمی‌دانم اسمی که از روی امضای شما فهمیده‌ام درست است یا نه؟ حال کم‌لطفی از من است یا از شما؟

◀ **زهرا پاشازاده ـ مراغه**

از اینکه نامه خود را به این زیبایی تایپ کرده و برایم فرستاده‌اید تا مشکل خواندن آن به هیچ‌وجه پیش نیاید، متشکرم. از انتقادها و پیشنهادهای شما متشکرم. و سعی خواهیم کرد در حد امکان به برخی از پیشنهادهای عملی شما جامه عمل بپوشانیم. در مورد بی‌نظمی در توزیع مجله در شهر مراغه که در ماههای اخیر بروز کرده با مسوول توزیع صحبت خواهیم کرد.

و اما در مورد پی بردن به حرکت روابط افراد، سریالهای تلویزیونی آموزه‌های مطمئن ندارند و نمی‌توان با مشاهده رفتار هنرپیشه‌های تلویزیونی به حد و شرع پی برد. از جملات قصار ارسالی شما نیز استفاده خواهیم کرد. موفق باشید.

◀ **راحله دلپذیر ـ نکاء**

در مورد علت عدم چاپ قصه‌تان با آقای اکبرزاده دبیر سرویس داستان صحبت خواهم کرد. مطمئن باشید تنها علت آن شاید مشکلات فنی قصه‌های ارسالی و یا کثرت نامه‌های این بخش باشد.

◀ **رستم کریمی ـ نیکشهر**

سه نامه از شما به دستم رسید که یکی از آنها حاوی یک عکس بود که انشاءالله در صفحه صدای سبز بسیج چاپ می‌شود. فقط اشاره نکرده بودید که این عکس را در کجا گرفته‌اید. یکی، دو شماره از مجلات درخواستی شما را برایتان ارسال کرده‌ایم که به دستتان می‌رسد. از لطف شما نسبت به مجله و همکاری خوبتان تشکر می‌کنم.

◀ **ذکریا آقابابایی ـ گرگان**

نامه شما در مورد گرامیداشت روز پدر کاش زودتر به دستم می‌رسید چون نامه قشنگی بود اما دیر به دستم رسید. بهرحال در همین‌جا از قول شما از فرزندان باوفای شما که موجب خوشحالی شما را فراهم کرده‌اند قدردانی می‌کنیم. انشاءالله همه فرزندان هم قدردان محبت مادران و پدرانشان باشند.

◀ **شیرعلی آردن ـ بوشهر**

از مطالعه نامه شما بسیار متعجب شده‌ام. چگونه وقتی ماههاست از اعلام اسامی برندگان مسابقه می‌گذرد و جایزه‌ای به دستتان نرسیده است، به ما اطلاع نداده‌اید تا پیگیری کنیم؟ بهرحال دستور پیگیری داده‌ام. فقط چون در نامه شما نشانی شما خوانا و واضح نبود لطفاً در مکاتبه بعدی آدرس و نشانی خوانای خود را برایم بنویسید. بابت اینهمه تأخیر نیز جداً متاءسفم.

◀ **کبری حاجی‌زاده ـ رامهرمز**

خیلی خوشحال می‌شوم که با ذکر مورد به ما بگویید کدام مطالب مجله خوب و کدامیک غیرمطلوب هستند. و یا در مجلات سالهای گذشته چه مطالب خواندنی‌تری وجود داشت که حال وجود ندارد. بهرحال اگر دقیق و مشخص صحبت کنید بسیار بهتر است. البته در مورد اندکی بی‌نظمی در صفحات حق باشماست و به مسوول فنی مجله تذکرات لازم در این مورد داده خواهد شد. موفق باشید.

ساعتی در خود نگر تا کیستی
از کجایی وز چه جایی چیستی
• صفی علیشاه

ایران در رادیوهای بیگانه

پذیرش خواسته‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و توافق ایران با وزرای خارجه **فرانسه**، **انگلیس** و **آلمان** در تهران درباره فعالیت‌های هسته‌ای، هم برای مردم در داخل کشور تعجب برانگیز بود و هم نظر رادیوهای بیگانه را به خود جلب کرد. به‌طوری که رادیوها در تفاسیر و تحلیل‌های مختلف به بررسی این مسأله پرداختند.

رادیو صدای آمریکا در گزارشی در این باره صراحتاً اعلام کرد، آمریکا از تصمیم جمهوری اسلامی ایران به موافقت با بازرسی‌های سرزده بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و متوقف ساختن برنامه غنی‌کردن اورانیوم استقبال کرده است. به گزارش این رادیو، پرزیدنت بوش در اندونزی گفت: آنچه مهم است این است که کلمات به عمل تبدیل شود. وی افزود: به نظر می‌رسد آنها درخواستهای جهان آزاد را قبول می‌کنند و اینک باید ثابت کنند که درخواستها را پذیرفته‌اند.

در همین ارتباط **رادیو «بی.بی.سی»** نیز در برنامه «جام جهان‌نما» در گزارش خود گفت: وزرای خارجه **بریتانیا**، **فرانسه** و **آلمان** در مذاکراتشان با مقامات ایرانی به موفقیت بزرگی دست یافتند. آنها موفق شدند ایران را راضی کنند به توافقی که در مورد نظارت گسترده‌تر بر فعالیت‌های هسته‌ای ایران بود، تن دهد. ایران همچنین وعده داد فعلاً دست از غنی‌سازی اورانیوم در کشور بردارد هرچند مثل همیشه مسائل سیاسی ایران با یک «اما» همراه است و اغلب در مورد تصمیم‌گیریهای مهم سیاسی مثل این یکی، بین محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان اختلاف نظر و جدال پیش می‌آید.

در این مورد «**جیم میور**» نماینده بی.بی.سی در گزارشی اعلام کرده که وقتی مذاکرات با وزرای خارجه اروپایی در جریان بود شماری از تندرویان افراطی یک تظاهرات اعتراض‌آمیز پرسروصدا را در خارج از محل مذاکرات به راه انداختند. آنها شعارهایی نظیر پروتکل الحاقی منشاء ذلت ماست ـ انرژی هسته‌ای حق مسلم ماست، سر می‌دادند.

این رادیو در ادامه گزارش خود می‌افزاید: آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از توافق ایران باامضای پروتکل الحاقی منع گسترش سلاحهای هسته‌ای استقبال کرده و این اقرار را نشانه امیدوارکننده‌ای از تمایل ایران به همکاری با این آژانس دانسته است.

محمد البرادعی رئیس این آژانس در واکنش به توافق اخیر گفت: این آژانس از ایران انتظار دارد طی چند روز آینده اطلاعات کاملی را در مورد فعالیت‌های هسته‌ای از جمله فعالیت‌های خود در گذشته ارائه کند.

در نهایت باید به نظریات **دکتر علیرضا نوری‌زاده** اشاره کرد که از رادیو آمریکا پخش شد. وی گفت: همانطور که **یوشکافیشر** وزیر خارجه آلمان اعلام کرد، اینها آمده بودند تا به جمهوری اسلامی بگویند هیچ راهی در برابرش وجود ندارد جز اینکه پروتکل را امضا بکند و برنامه‌های غنی‌سازی اورانیوم را متوقف سازد.

نوری‌زاده می‌افزاید: حالا آقایان برای توجیه این شکست و این موافقتی که کردند که به اعتقاد من یک پیروزی برای ملت ایران و جامعه صلح‌خواه جهانی است، آمدند و گفتند که ما اگر فردا دلمان دوباره بخواهد اورانیوم را غنی بکنیم این کار را انجام خواهیم داد.

اَپک: دوستی اقتصاد و امنیت

حسن فتحی

سیاست در کنار اقتصاد!

سران ۲۱ کشور جهان در **بانکوک** پایتخت تایلند گردهم آمدند تا در ارتباط با مسائل منطقه‌ای و بین‌المللی به تبادل نظر پرداخته و در این موارد تصمیم‌گیری کنند.

اجلاس دو روزه سران کشورهای عضو سازمان همکاریهای اقتصادی آسیا-پاسیفیک (اپک) در مرکز تایلند در شرایطی برگزار شد که خیابانهای این شهر مملو از مخالفین سیاستهای آمریکا و جهانی‌سازی بوده و آنها **بوش** رئیس جمهوری آمریکا را تروریست واقعی جهان می‌نامیدند.

نگاهی به دستورکار اجلاس سران که به تأیید وزرای خارجه رسیده بود حکایت از این مسأله دارد که «اپک» نیز با وجود اینکه یک سازمان اقتصادی می‌باشد، ولی در کنار مسائل و معضلات اقتصادی به مسائل سیاسی نیز توجه دارد. به‌طوری که همزمان با توافق برای دست زدن به اصلاحات اقتصادی کشورهای درحال توسعه برای عضویت در سازمان تجارت جهان (WTO)، مبارزه با تروریسم را نیز مورد تأکید قرار داده و خواستار تلاش و هماهنگی بیشتر در مبارزه با این مسأله شدند.

با نگاهی به وضعیت ۲۱ کشور عضو اپک و مسائلی که در سالهای گذشته در این کشورها روی داده می‌توان به هراس آنها از تروریسم پی برد. اپک از ۲۱ کشور **استرالیا**، **اندونزی**، **آمریکا**، **برونئی**، **پاپوا گینه‌نو**، **تایوان**، **تایلند**، **چین**، **روسیه**، **ژاپن**، **سنگاپور**، **شیلی**، **فیلیپین**، **کانادا**، **کره جنوبی**، **زلاندنو**، **مالزی**، **مکزیک**، **ویتنام** و **هنگ‌کنگ** تشکیل شده که تعدادی از آنها نظیر اندونزی، آمریکا، روسیه و فیلیپین با تروریسم لجام‌گسیخته دست به گریبان هستند و تعدادی دیگر نیز از فعالیت تروریست‌ها و یا اقدامات تروریستی هراسان می‌باشند.

آمریکا که هنوز هم با تهدیدات بن‌لادن و القاعده دست به گریبان است و نوار صوتی چند روز قبل بن‌لادن بار دیگر این واقعیت را آشکار ساخت که این گروه درصدد است به هر طریق ممکن به آمریکا ضربه زده و این کشور را تحت فشار قرار دهد. **روسیه** نیز با مسأله تروریسم در چچن دست و پنجه نرم می‌کند که به ارث رسیده از بن‌لادن و القاعده می‌باشد. کشور اندونزی هم هنوز نتوانسته آثار شوم حادثه تروریستی سال گذشته «بالی» را از اذهان بزداید و با وجود گذشت ماهها، عاملین اصلی این حادثه را بازداشت کند.

همچنین فیلیپین که اخیراً موفق به کشتن یکی از عوامل حادثه بالی اندونزی شده، هنوز گرفتار است چرا که عوامل گروه «**ابوسیاف**» در جنگل‌های این کشور هنوز هم به گروگانگیری توریست‌ها پرداخته و با دریافت پول آنها را آزاد می‌کنند.

یک تأکید جدی

در چنین شرایطی، تأکید اعضای اپک بر مبارزه با تروریسم مسأله‌ای قابل قبول و جدی است، همچنین شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که تروریسم لجام‌گسیخته در جنوب شرقی آسیا درحال گسترش است و اگر اقدامی قاطع و فراگیر برای مهار این مسأله صورت نگیرد با توجه به بافت جمعیتی و سیاسی و اجتماعی کشورهای این منطقه، شرایط ناگواری برای حکومتها به وجود خواهد آمد.

امنیت نقش اساسی در رشد اقتصادی و جلب و جذب سرمایه‌گذاریها دارد و این مسأله بارها به اثبات رسیده که در جامعه فاقد امنیت اوضاع اقتصادی نیز چندان قابل قبول نبوده و چرخش اقتصادی کند و یا متوقف است. در کشورهای جنوب شرقی آسیا که به ببرهای اقتصادی معروف شده‌اند اقتصاد متکی به صادرات و توریسم نقش اساسی در پیشرفت ایفا می‌کند و هرگاه خدشه‌ای به امنیت آنها وارد آمده و ناامنی بر این جوامع سایه انداخته، بحران اقتصادی از راه رسیده و مشکل‌آفرین شده است.

این وضعیت در کشورهایی که در ماهها و سالهای اخیر با تروریسم دست و پنجه نرم کرده‌اند مشهود بوده است، به‌طوری که اگر نگاهی به روند اقتصادی اندونزی و فیلیپین بیندازیم و وضعیت آنها را با کشورهایی نظیر سنگاپور، برونئی و کره جنوبی مقایسه کنیم واقعیت‌های غیرقابل انکاری آشکار خواهد شد.

حادثه ناگوار انفجار در **بالی** اندونزی و فعالیت تروریستی گروه **ابوسیاف** در فیلیپین به‌راحتی توانسته لطمه‌ای اساسی به صنعت توریسم و درآمدهای این دو کشور از این صنعت وارد آورد. اگرچه در ماههای گذشته **بیماری سارس** اوضاع را در جنوب شرقی آسیا بحرانی کرده و هنوز هم آرامش موردنظر به کشورهای این منطقه بازنگشته اما این واقعیت را نمی‌توان انکار کرد که بیماری را می‌توان مهار کرد و با تمهیداتی از بین برد، اما غلبه بر تروریسم هزینه بسیاری را نیاز دارد و باید امکانات پیچیده و فراوانی را برای ریشه‌کن کردن آن به‌کار گرفت. به‌طوری که هنوز عامل اصلی حادثه بالی در اختفا به سر می‌برد و یا اینکه فیلیپین پس از سالها نتوانسته گروه ابوسیاف را متلاشی کرده و یا تحت کنترل درآورد.

یک ضربه مستقیم به آمریکا

بحران امنیتی و اقتصادی در کشورهای عضو اپک ضربه‌ای مستقیم به آمریکاست به این دلیل که بسیاری از سرمایه‌هایی که در این کشورها به جریان انداخته شده آمریکایی بوده و کمپانی‌های آمریکایی نقش به‌سزایی در توسعه و رشد اقتصادی این کشورها دارند لذا در صورتی که امنیت این سرمایه‌ها به خطر بیفتد اقدام به خروج آنها خواهد شد.

در این رابطه می‌توان به سخنان **نخست‌وزیر زلاندنو** اشاره کرد که با اشاره به حادثه بالی اعلام کرد: این حادثه تروریستی تأثیرات بسیار بدی بر اقتصاد اندونزی داشت و باید برای پیشگیری از بروز چنین حوادثی تلاش کرد.

از سوی دیگر باید به سخنان **پاول** وزیر خارجه آمریکا اشاره کرد که معتقد بود توقف تروریسم برای رشد اقتصادی ضروری است. وی از سران اپک خواسته بود بیانیه شدیداللحنی علیه تروریسم جهانی صادر کنند و تصریح کنند که امنیت و اقتصاد دو مؤلفه تفکیک‌ناپذیر هستند. در همین رابطه بوش رئیس جمهوری آمریکا نیز می‌گفت: ما اعضای اپک علاقه مشترک داریم که اطمینان از امنیت کشورهایمان است.

ولی در این میان بعضی از اعضا که با تهدیدات چندانی از سوی تروریست‌ها مواجه نیستند نظر دیگری داشتند. هفت کشور عضو آ.**سه.آن** که از اعضای اپک نیز هستند به این مسأله معترض بوده و می‌گفتند: گفت‌وگوهای اپک همچنان باید در راستای اهداف اولیه تأسیس آن در زمینه همکاری اقتصادی کشورهای منطقه باشد.

ماهیت های عصر جدید

این درحالی است که پایان جنگ سرد سبب بروز تحولات بسیاری در جهان گردید که از جمله آنها باید به تغییر نگرشهای منطقه‌ای و جهانی و تغییر ماهیت پیمانها و اتحادیه‌ها اشاره کرد. در دوران جنگ سرد ماهیت بسیاری از پیمانهاکه در یک سوی آن شوروی و یا آمریکا قرار داشتند نظامی و امنیتی بود و هدف از شکل‌گیری و ایجاد آنها نیز برخورد و مقابله با ابرقدرت دیگر و متحدانش. در همین رابطه اتحادیه‌های **نظامی - امنیتی ناتو، ورشو، سیتو و سنتو** به وجود آمدند.

ولی در عصر جدید، اتحادیه‌ها ماهیت اقتصادی و سیاسی پیدا کرده‌اند و اگر بر همکاریهای امنیتی تأکید می‌شود برای تقویت ارتباطات اقتصادی و پولی است. در دوران گذشته بندرت تشکلی وجود داشت که آمریکا و شوروی عضویت آن را داشته باشند. در سازمان ملل نیز که این دو ابرقدرت ناگزیر به همکاری با هم بودند رقابت و مواضعشان سبب شده بود روند اجرای امور دچار بحران و نقصان شود. به این دلیل که هریک از آنها سعی در بی‌اعتبار کردن طرف مقابل و یا لطمه زدن به رقیب داشت.

اما امروزه مشاهده می‌شود که چین، آمریکا و روسیه عضویت سازمانی اقتصادی نظیر اپک را دارا بوده و در کنار هم در راه توسعه اقتصادی و مالی کشورهای عضو تلاش می‌کنند. ادامه این روند که با تنش‌زدایی همراه است می‌تواند گفتمان را جایگزین جنگ و ستیز نماید. در اجلاس بانکوک محور اصلی مباحث و گفت‌وگوها امنیت در خدمت اقتصاد بود. نقش متقابل امنیت و اقتصاد در توسعه به هیچ‌وجه قابل انکار نیست و در جوامعی که در راه توسعه اقتصادی قدم برمی‌دارند و بر توسعه پایدار تأکید می‌ورزند امنیت نقش اساسی ایفا می‌کند.

محفل امنیتی

نشست سران اپک در بانکوک با تأکید بر جنگ با تروریسم و مبارزه با سلاحهای کشتار جمعی و نیز ایجاد زمینه برای رشد اقتصادی پایان یافت. در بیانیه پایانی آنها آمده بود: باید برای برچیدن کامل و بدون تأخیر گروههای تروریستی فراملی که اقتصاد کشورهای عضو اپک را تهدید می‌کنند دست به‌کار شد، آنها همچنین قول دادند در مقابل تولید و تکثیر سلاحهای کشتارجمعی همکاری کنند. رهبران «اپک» بر این مسأله تأکید کردند که می‌توانند کنترل بهتری بر تولید، ذخیره و فروش موشکهای ضدهواپیما که از روی شانه شلیک شده و علیه خطوط هوایی غیرنظامی به‌کار گرفته می‌شوند، داشته باشند. آنها گفتند؛ از انتقال این موشکها به هر استفاده‌کننده غیررسمی خودداری خواهند کرد.

جالب توجه است که **ماهاتیر محمد** نخست‌وزیر مالزی که کشورش عضو اپک و آ.سه.آن می‌باشد نسبت به خطر تبدیل شدن این سازمان به یک انجمن امنیتی هشدار داد و گفت:

اپک به عنوان یک انجمن همکاری اقتصادی تأسیس شده و ما با تبدیل آن به یک محفل امنیتی، نظامی و سیاسی خارج از چارچوب اپک موافق نیستیم.

اپک را درحقیقت باید ساخته دست جورج بوش پدر دانست که امروزه به جورج بوش پسر به ارث رسیده است. در زمان تأسیس اپک، مشکل تروریسم به صورت کنونی حاد نبود. در سال ۱۹۸۹ پس از آنکه ماهاتیر محمد نخست وزیر مالزی پیشنهاد تشکیل گروهی اقتصادی را در شرق آسیا مطرح کرد، بوش پدر با حمایت خود اپک را پایه‌ریزی کرد. به گفته جیمز بیکر وزیر خارجه پیشین آمریکا، اپک تشکیل شد تا بتوان بدون ایجاد هیچ محدودیت جغرافیایی، عطش کشورهای آسیای شرقی را برای همکاری بیشتر فرونشاند.

> برخی از اعضا از
> سیاسی و امنیتی شدن
> اپک ناراضی هستند

طبق برنامه‌هایی که برای اپک درنظر گرفته شد قرار بود این سازمان منطقه شرقی آسیا را به منطقه‌ای واحد تبدیل کند، اما به نظر می‌رسد این سازمان نیز نظیر بسیاری از سازمانها و اتحادیه‌ها از سوی اعضا جدی گرفته نشده است. به همین دلیل باید اعتراف کرد که اپک از برنامه عقب‌تر است و نتوانسته به اهداف خود جامه عمل بپوشاند.

تجارت نامحدود

در نشست سال ۱۹۹۴ اندونزی اعضای اپک اقدام به تعیین اهدافی کردند که تجارت و سرمایه‌گذاری را در بین کشورهای عضو نامحدود می‌کرد ولی زمانهای تعیین شده برای رسیدن به این هدفها نشان می‌دهد که گویا این اهداف چندان جدی نیست. برای کشورهای ثروتمند سال ۲۰۱۰ و کشورهای فقیرتر سال ۲۰۲۰ برای آخرین مهلت تعیین شد.

کارشناسان معتقدند درمیان ۲۱ عضو اپک فقط **زلاندنو** به اهداف تعیین شده پایبند بوده و بدون توجه به اقدامات دیگر اعضا، تعرفه‌ها را حذف کرده است.

تبدیل اپک به یک سازمان فرمایشی که قادر به دستیابی به اهدافش نیست از اعتبار آن کاسته و آن را به دهها سازمان و اتحادیه مبدل خواهد ساخت که فقط نامی از آنها باقی مانده است. درحالی که با توجه به عضویت **آمریکا، روسیه، چین و ژاپن** در اپک انتظار می‌رفت این اتحادیه پویاتر و قدرتمندتر عمل کرده و موفق‌تر باشد. در مقایسه با دیگر سازمانها و اتحادیه‌هایی که چنین نقشی را ایفا می‌کنند گفته می‌شود **آ.سه.آن** موفق‌تر از سلف خود اپک عمل کرده است. البته یکی از دلایل موفقیت آ.سه.آن را باید در یکسان بودن و برابری اقتصادی آنها دانست زیرا در آ.سه.آن با وجود اینکه تفاوت و فراز و نشیب وجود دارد اما این تفاوت به‌گونه‌ای نیست که منجر به ایجاد شکاف میان اعضا شود. ■

شما و جهان سیاست

محسن ذوالفقاری از: ساوه

چرا مقر سازمان ملل در آمریکاست؟

○هر سازمان یا اتحادیه‌ای که از چندین عضو تشکیل شده دارای چارچوب، اهداف و اساسنامه‌ای است که در همان مسیر موظف به حرکت است و برنامه‌ها و اقداماتش را با توجه به این اهداف معین می‌سازد.

یکی از مسائلی که در ارتباط با این سازمانها مورد تأکید قرار می‌گیرد مقر آن است. به‌طوری که بیشتر سازمانها و اتحادیه‌های بزرگ و شاخص دارای مقر و دبیرخانه معین و مشخصی دریکی از شهرهای معروف جهان هستند.

در دوران جنگ سرد معمولاً سعی می‌شد مقر این سازمانها و اتحادیه‌ها در شهرها و یا کشورهایی تعیین شود که بی‌طرف بوده و یا از نظر گرایش به دو ابرقدرت شرق و غرب، حالت متعادل داشته باشند. به همین دلیل **سوئیس، اتریش** و یا کشورهایی که وابستگی چندانی به آمریکا و شوروی نداشتند اکثر مقر سازمانها و اتحادیه‌ها را در خود جای داده بودند.

البته وضعیت سازمانها و اتحادیه‌هایی که متعلق به یکی از دو ابرقدرت بودند تفاوت داشت به‌طور مثال مقر پیمانهای نظامی ورشو و ناتو در کشورهایی قرار داشت که عضو این دو پیمان بودند و یا دبیرخانه سازمان کنفرانس اسلامی در یک کشور اسلامی و مقر اتحادیه عرب در کشورهای عربی قرار دارد.

ولی وضعیت در ارتباط با سازمان ملل متفاوت است.

سازمان ملل به ارث رسیده از دو جنگ جهانی می‌باشد که در نیمه اول قرن بیستم جهان را به آتش کشید. پس از جنگ اول جهانی جامعه ملل شکل گرفت که در فاصله دو جنگ جهانی فعال بود اما از آنجاکه موفق نبود جای خود را به سازمان ملل داد. مقر جامعه ملل در سوئیس بود که کشوری بی‌طرف محسوب می‌شود و تا چند سال قبل حتی به عضویت سازمان ملل درنیامده بود، اما سازمان ملل متحد به نیویورک انتقال یافت.

در سال ۱۹۴۴ در ویلایی در حومه واشنگتن که به «**دومبارتن اوکس**» معروف است گامهای اولیه برای تشکیل سازمان ملل برداشته شد. در سال ۱۹۴۵ اولین جلسه آن با حضور نمایندگان ۵۰ کشور در **سانفرانسیسکو** برگزار شد. جلسات بعدی در لندن تشکیل شد تا اینکه در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۵ کنگره آمریکا به اتفاق آرا تصمیم گرفت از سازمان ملل دعوت کند مقر دائمی خود را در این کشور بسازد به همین دلیل پس از مطالعه پیشنهادها، مجمع عمومی سازمان ملل که در لندن تشکیل می‌شد در فوریه ۱۹۴۶ انتقال به آمریکا را تصویب کرد. در ۱۴ دسامبر ۱۹۴۶ مجمع عمومی هدیه **راکفلر** را به مبلغ ۸/۵ میلیون دلار برای خرید یک زمین ۱۸ جریبی در بخش شرقی مانهاتان نیویورک پذیرفت. در کنار آن نیز زمینی را شهرداری نیویورک همراه با ۳۰ میلیون دلار به سازمان ملل اهدا کرد و «**تریگولی**» اولین دبیرکل این سازمان از **والاس هریسون** آرشیتکت آمریکایی خواست ناظر بر احداث این بنا شود. اولین سنگ بنای مقر سازمان ملل در ۲۴ اکتبر ۱۹۴۹ که روز ملل متحد نامیده شد بنا گذارده شد.

سازمان ملل برای احداث مقر خود ۶۵ میلیون دلار وام بدون بهره از آمریکا گرفت که بازپرداخت آن تا سال ۱۹۸۲ طول کشید. شورای امنیت سازمان ملل اولین جلسات خود را در تالار جدید در اوایل سال ۱۹۵۲ برگزار کرد. لذا با توجه به هزینه‌ای که صرف شده و استقرار دائمی در نیویورک بعید به نظر می‌رسد که بتوان مکان جدیدی را برای سازمان ملل پیدا کرد

سه‌گانه

کیان فولادی

صندوقی که معجزه می کند

> اگر این صندوق مسیر طبیعی اقتصادی داشته باشد، می توان از محل دارایی آن از ماه آینده، «بیست و پنج درصد» به حقوق تمام معلمان افزود

چند هفته قبل، در یکی از محلات گران قیمت تهران بزرگ، عده‌ای از مأموران شهرداری، سوار بر چندین دستگاه مینی‌بوس به سمت یک کارگاه ساختمانی که در همین منطقه برپا شده بود، حرکت کردند. کارگاهی بزرگ که برای ساختن سه برج بیست و نه طبقه مسکونی تجهیز شده بود و تا پیش از آنکه مینی‌بوسهای شهرداری به محل کارگاه برسند تا طبقه بیست و یکم، برج به آسمان رفته بود و ده‌ها کارگر به طور همزمان مشغول انجام کارهای نهایی، این بیست و یک طبقه ساخته شده و آغاز کارهای ابتدایی هشت طبقه باقی مانده بودند.

با رسیدن مینی‌بوسها به محل کارگاه، در فاصله کوتاهی، درگیری فیزیکی میان این عده و تعدادی از کارگران مشغول به کار درگرفت و در نهایت پس از چند ساعت که انواع درگیریها، از فیزیکی تا کلامی میان این دو گروه برپا بود، سرانجام مأموران شهرداری توانستند، سرپرستان و کارگران کارگاه ساختمانی را قانع کنند که ادامه کار ساخت این برجهای سه قلو، غیر قانونی است و شهرداری از ادامه ساخت آن و پیشروی برای طبقات بیست و یکم به بالا جلوگیری خواهد کرد. برجهایی که پس از چند ماه دیگر که کارهای نهایی آن انجام شده و آماده فروش شدند، ارزش مجموع آنها به ده‌ها میلیارد تومان خواهد رسید. این که چرا ساخت این برجهای غول پیکر آغاز شد و چگونه شهرداری که چند سال قبل مجوز ساخت آنها را صادر کرده بود، امروز مانع ادامه کار شده است، حکایتی است که مقصود این گفتار نیست، اما به هر حال صاحب اصلی و سازنده این برجها صندوقی است به نام «صندوق ذخیره فرهنگیان» یک صندوق مالی - اعتباری که چند سالی است به ابتکار مدیران آموزش و پرورش تأسیس شده و هم اکنون حدود ششصد هزار نفر از معلمان ایرانی در آن عضویت دارند. صندوقی که برجهای سه قلو تنها یکی از داراییهای آن است و سعی می‌کند با جمع‌آوری مبالغی که معلمان، هر ماه به حساب صندوق واریز می‌کنند، خدمات رفاهی به ایشان تقدیم کند، تا این قشر زحمتکش جامعه از حداقل امکانات رفاهی و آسایشی برخوردار باشند. اما این طور که پیداست، با تمام تلاشی که در این صندوق برای ایجاد امکانات رفاهی جهت معلمان ایران می‌شود، همچنان این خانواده بزرگ فرهنگی کشور، از سیل مشکلات اقتصادی که اطرافشان را گرفته است نگرانند، تا آنجا که با تمام حجب و حیایی که در معلمان ایران سراغ داریم، تا کنون چندبار زبان به اعتراض باز کرده‌اند و از کمبود حقوق و دستمزد دریافتی گلایه کرده‌اند. و در اکثریت این اعتراضها، آنچه بیشتر مورد ادعای این عده بوده است، این نکته بوده که معلمان از حداقل آنچه دیگر کارمندان دولت در دیگر وزارتخانه‌های دولتی بهره‌مندند، محرومند و نگاهی به فیش‌های حقوقی صدها هزار معلم که در استخدام این وزارتخانه هستند، شاهد و دلیل این ادعاست. و از همین روست که در روزهای میانی مهرماه، تعدادی از معلمان تهران به قصد اعتراض، مقدمات برپایی تجمعی را فراهم کرده بودند که درنهایت با مخالفت مسوولان امنیتی مواجه شد و لغو گردید. ولی با وجود لغو این تجمع، وزیر آموزش و پرورش و دیگر مدیران این وزارتخانه، مدتهاست که از تنگناهای مالی معلمان ایران باخبرند و تلاشهایی هرچند ناکام، جهت رفع این مشکل کرده‌اند، که در آخرین آنها هفته گذشته، **وزیر آموزش و پرورش** با حضور در جمع رسانه‌های عمومی اعلام کرد به زودی نظام جدید پرداخت حقوق به کارمندان آموزش و پرورش اعلام خواهد شد. به نظر می‌رسد پس از سالها فشار و اعتراض، مدیران آموزش و پرورش پذیرفته‌اند که شکافی غیرقابل انکار میان سطح پرداخت به معلمان و دیگر کارکنان دولت وجود دارد که باید برطرف شود.

از سوی دیگر در مجموعه قوانین ایران، قانونی از سالها پیش مورد تصویب و اجرا قرار گرفته به نام «قانون نظام پرداخت هماهنگ حقوق کارکنان دولت» که براساس آن آموزش و پرورش نمی‌تواند خارج از چارچوبی که دولت در آن قانون معین کرده،به معلمان حقوقی پرداخت کند و معلوم نیست چگونه باوجود این قانون، وزیر آموزش و پرورش، چنین وعده‌ای به معلمان داده است؟

علاوه بر این وزرای آموزش و پرورش از سالها پیش، هرگاه که حرف از کمبود حقوق معلمان به میان می‌آمد، با صدای بلند، تکرار می‌کردند که این وزارتخانه به دلیل حجم فراوان خدماتی که باید به میلیونها دانش‌آموز و صدها هزار معلم برساند، همواره با کمبود بودجه مواجه است و هیچ منبع قابل توجهی نیز دراختیار ندارد تا بتواند از آن محل، چند اسکناس سبز به حقوق معلمان بیفزاید.

اینجاست که باید یک بار دیگر ماجرای برجهای سه قلویی که پیش از این ذکرش رفت و نیز آن صندوق ذخیره را یک بار دیگر مرور کنیم تا به درستی یا نادرستی ادعاهای برخی مدیران آموزش و پرورش بیشتر آگاه شویم.

صندوق ذخیره فرهنگیان درحال حاضر ششصد هزار نفر عضو دارد که هریک به‌طور ماهیانه مبلغی بین ۵ تا ۱۵ هزار تومان به حساب این صندوق واریز می‌کنند، و در اساسنامه تشکیل این صندوق هم ذکر شده که دولت محترم جهت حمایت مالی از فرهنگیان و رفع مشکلات رفاهی و مالی ایشان، تعهد می‌کند که هر سال معادل مبلغی را که فرهنگیان به حساب این صندوق واریز می‌کنند، به این صندوق اهدا کند.

حال دستیابی به یک ماشین حساب معمولی کافی است تا بدانیم که اگر مبلغ متوسط واریز شده توسط معلمان به این صندوق را ده هزار تومان در ماه حساب کنیم، تنها گذشت پنج سال از عمر این صندوق کافیست تا سرمایه موجود در این صدوق به «**هفتصد و بیست میلیارد تومان**» برسد و این درصورتی است که فرض کنیم در طول این پنج سال نیز هیچ فعالیت اقتصادی با پولهای موجود در صندوق انجام نشده و صندوق تنها نقش یک انبار را ایفا کرده است، درحالی که اگر در طول این مدت پنج سال، با اندوخته صندوق کار اقتصادی نیز صورت بگیرد، دارایی صندوق بسیار بیش از اینها خواهد شد. از سوی دیگر درحالی که بانکهای کشور گاه تا بیست و سه درصد در سال به حسابهای اندوخته مشتریان سود پرداخت می‌کنند، باید توقع داشت که اگر سرمایه‌ای بزرگ نظیر آنچه در این صندوق وجود دارد، از بانک خارج شود و

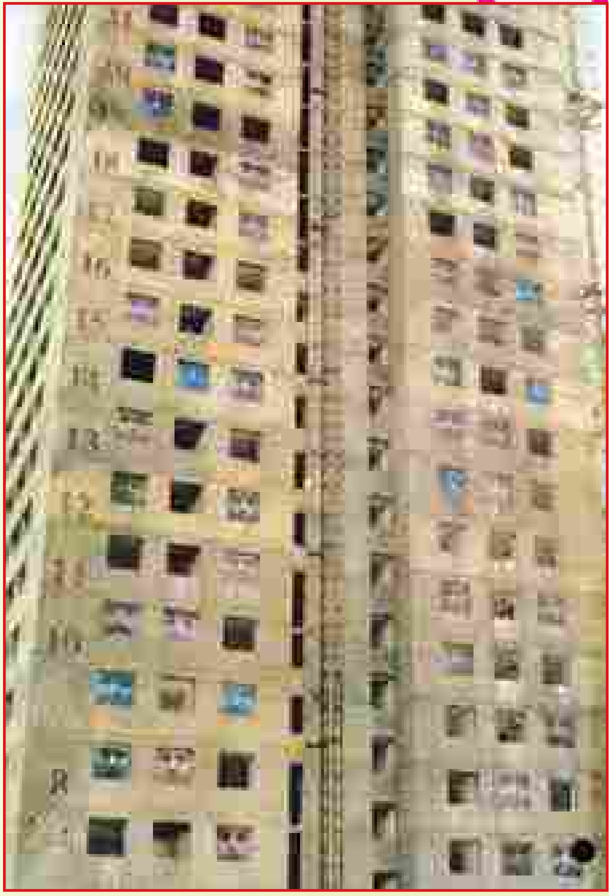

مستقیماً توسط اداره‌کنندگان آن در کارهای سودآوری نظیر ساختمان سازی (نظیر ساختمان برجهای سه قلوی بیست و نه طبقه در یکی از بهترین محلات تهران)، یا واردات و صادرات به جریان افتد، سودی حدود «**سی و پنج**» درصد در سال نصیب دارندگانش کند.

و اینچنین است که این صندوق محترم می‌تواند تنها در یک سال، ضمن حفظ سرمایه اصلی خود، به هریک از ششصد هزار عضو خود سودی معادل چهارصد و بیست هزار تومان پرداخت کند که با درنظر گرفتن سطح متوسط دریافتی معلمان درحال حاضر، تعلق گرفتن این رقم به حقوق ایشان، معادل افزایش حقوق سالیانه معلمان به مقدار دست‌کم **بیست و پنج درصد** در سال است! به این ترتیب اگر این صندوق مسیر طبیعی اقتصادی داشته باشد، وزیر آموزش و پرورش می‌تواند با خیالی آسوده، بر صفحه تلویزیون ظاهر شود و خبر افزایش بیست و پنج درصدی حقوق تمام معلمان را از ماه آینده اعلام کند.

حال باید امیدوار بود که مدیر این صندوق که اتفاقاً برادر وزیر آموزش و پرورش نیز هست، این هفته که وزیر آموزش و پرورش خبر ایجاد نظام جدید پرداخت به معلمان را داده است، درمیان اعضای این صندوق که به دلیل نداشتن مجمع عمومی، هیچ نظارتی بر عاقبت کار پولهایی که به این صندوق می‌ریزند، ندارند، حاضر شود و به ایشان بگوید که بجای تسهیلات دیگری که این صندوق دراختیار معلمان قرار می‌داده، از این پس، دارایی صندوق برای افزایش حقوق و دریافتی معلمان به‌کار خواهد افتاد و پشتوانه‌ای خواهد شد برای این وزارتخانه تا بازار کمبود پول و بودجه شکایت نکند.

گرانی با چراغ خاموش!

در شماره‌های گذشته از قصد دولت برای افزایش بهای دلار در برابر ریال با شما گفتیم و اثراتی که این افزایش بر بهای عمومی کالاها و خدمات خواهد داشت و البته در همان گفتار اشاره شد که دولت چاره‌ای برای بالا بردن مقدار صادرات که چند سالی است هیچ تغییری به خود ندیده و با وجود تمام تکاپوی دولت، همچنان در رقم **پنج میلیارد دلار** در سال ثابت مانده است، نیافته.

این قصد برای بالا بردن بهای دلار، هیچ‌گاه با بیان رسمی آن از سوی مقامات پولی و بانکی ایران همراه نشد ولیکن همزمان با تکذیب خبر بالا رفتن نرخ دلار از سوی ایشان، در روزنامه‌های کشور، که هر روز مبلغ برابری ریال و دلار را درج می‌کنند، بهای دلار تا ۸۷۰ تومان نیز بالا رفت، بهایی که برای سالها در مرز ۸۰۰ تومان ثابت مانده بود. این تکذیبها و تردیدها آنچنان ادامه یافت که سرانجام نرخ دلار برای چند هفته به قیمت‌های گذشته بازگشت، اما این روزها اگر باز هم نگاهی به نرخ برابری ارزها بیندازید متوجه می‌شوید که آن تکذیبها تنها مصرفی چند روزه داشته و بخش اقتصادی دولت به آرامی، هدفی را که در سر داشت، دنبال می‌کند. این روزها بار دیگر بهای دلار به مرز ۸۵۰ تومان بازگشته و از آن جالب‌تر اینکه مدیران محترم اقتصادی، با فاش شدن قصدشان در بالا بردن نرخ دلار، جای خود را چند قدمی عوض کردند و به‌جای دلار که اکنون در کانون توجهات قرار گرفته، به سراغ «یورو» (واحد پول اروپا) رفته‌اند و این ارز معتبر جهانی که تا چند ماه پیش بهایی معادل دلار آمریکا داشت، امروز به حدود یک هزار تومان در برابر هر یورو افزایش یافته است. به این ترتیب با زیرکی! که آقایان به‌کار بسته‌اند، به‌جای دلار، نرخ یورو افزایش یافت تا باز هم دولت به خواسته‌هایش برسد. ولی این کامیابی دولت، همچنان که پیش از این نیز گفته شد، افزایش چشمگیر بهای کالاهای خارجی را درپی خواهد آورد. پس اگر می‌خواهیم از این موج نگرانی خلاص شویم، تا می‌توانیم کالای ایرانی مصرف کنیم

مدیران اقتصادی ایران، برخلاف میلشان، بهای دلار را تا حدودی کنترل کردند، اما بد نیست نگاهی به نرخ «یورو» در چند ماه گذشته و امروز بیندازید تا با نیت واقعی آنان آشنا شوید

نامهایی که پشت پول پنهان می‌شوند

رئیس محترم کمیته اطلاع‌رسانی ستاد مبارزه با مفاسد اقتصادی، در گفتگویی اعلام کرده است، روند پیگیری پرونده‌های مفاسد اقتصادی، بدون اطلاع‌رسانی به رسانه‌ها انجام خواهد گرفت تا تنش کمتری در جامعه ایجاد شود و مسیر رسیدگی به این پرونده‌های سنگین مفاسد اقتصادی، با سلامت طی شود.

این تصمیم کمیته هرچند به قضات رسیدگی‌کننده به این دست پرونده‌ها، امکان خواهد داد تا در جوی آرام و به‌دور از فشارهای سیاسی که در پاره‌ای موارد، به دنبال این پرونده‌های اقتصادی به‌وجود می‌آید، به آنها رسیدگی کنند، اما در مقابل یک خلاء سنگین خبری را در جامعه‌ای ایجاد خواهد کرد که به دلیل سابقه ناخوشایند پاره‌ای مدیران، استعداد شگفتی در تولید و پراکندن شایعات و اخبار غیررسمی درباره موضوعات در پرده و سری، دارد. به‌ویژه که چند پرونده بزرگ اقتصادی را که در ماههای گذشته و به‌طور علنی رسیدگی شده و در جریان رسیدگی از بسیاری سیاستمداران قدرتمند نام برده شد، این تلقی را در ذهن بینندگان ایجاد خواهد کرد که شاید یک اراده سیاسی، بار دیگر برای حفظ منافع خود و فرار از بی‌اعتمادی و اعتراض مردم، قصد آن دارد تا حال که پنجه‌های قانون گلویش را می‌فشارد، دست‌کم چهره از مردم پنهان کند تا در آینده‌ای دور یا نزدیک باز بتواند به حیات مسموم اقتصادی ـ سیاسی خود ادامه دهد.

به این ترتیب بی‌خبر ماندن مردم از تلاشهای قوه قضاییه در مبارزه با غارتگران اقتصادی، جز بی‌اعتمادی اثر دیگری در مردم عادی نخواهد داشت، ضمن اینکه نمایش چهره و افشای نام کسانی که در پرونده‌های فساد اخلاقی یا سیاسی تحت تعقیب و بازجویی هستند، این شبهه را تقویت خواهد کرد که چرا قانون شکنان اقتصادی در یک حاشیه امنیت اجتماعی قرار می‌گیرند درحالی که دیگر قانون‌شکنان که شاید ضربات کوچکتری به آسایش جامعه وارد کرده باشند، از چنین حاشیه امنی برخوردار نیستند.

با تصمیمی که در ستاد مبارزه با مفاسد اقتصادی اتخاذ شده، بار دیگر نام مفسدان اقتصادی تا مدتها در پرده خواهد ماند

به نظر می‌رسد که حتی اگر ستاد مبارزه با مفاسد اقتصادی قصد ندارد نظیر آنچه در پرونده **شهرام جزایری** گذشت، تمام آنچه را در دادگاه روی می‌دهد به بینندگان نشان دهد، شایسته است اطلاعات قانع‌کننده‌ای به مردم داده شود تا خدای ناکرده، مردم با خود نیندیشند که مبارزه با مفاسد اقتصادی موجی است که هرازچندگاه برمی‌خیزد و کافی است قانون‌شکنان چند لحظه‌ای تاب آورند تا این موج آرام گیرد!

آیا تا به‌حال به جهنم رفته‌اید؟

از: محمدحسین عابدینی

آه... یاندوم آنا

یکی از خطرناکترین گزارشهایی که به عمرم تهیه کرده‌ام، همین است که خواهید خواند و به پروردگار قسم، اگر سر سوزنی می‌دانستم که چنین آتشی در کمین من است، به هیچ عنوان دنبالش نمی‌رفتم!

زیارت جهنم

«آیا تا به‌حال به جهنم رفته‌اید؟» من هم مثل شما -که این مطلب را می‌خوانید- وقتی که دبیر انشاء دوره راهنمایی‌ام این جمله را با گچ قرمز بر روی تخته نوشت، تعجب کردم؛ اما خبر نداشتم که بالاخره قسمت خواهد شد که یک روز در همین دنیای فانی به مشاهده آن نایل بشوم و بدانم که آتش و گرمای درست و حسابی و «دست به نقد» را، اینجا هم می‌شود، پیدا کرد!

برای تحقیق پیرامون یکی از کارهای هنری‌ام (اگر خدا قبول کند!) راهی یکی از محله‌های فقیرنشین ورامین شدم تا در انتهای یکی از کوچه‌های خاک گرفته و در پشت یکی از دیوارهای گلی، «کارگاه ساخت بلورهای شیشه‌ای» را که چندان هم بزرگ و مدرن نبود زیارت کنم! درواقع آنجا اصلاً قیافه یک کارگاه را نداشت؛ درست مثل این بود که به یک پارکینگ که دیوارهایش را برداشته‌اند و فضای کوچکی به اندازه جای پارک سه ماشین سواری دارد وارد شده باشید! البته یک سقف نیم‌بند ایرانیتی هم بر سر کارگرها سایه انداخته بود؛ کارگرها حدوداً ۲۵ نفر و در میانگین سنی مختلفی بودند. از بچه‌های هشت، نه ساله گرفته تا پیرمرد پنجاه، شصت ساله. وجه اشتراک همه‌شان هم، تنهای رنجور، نحیف و لاغرشان بود. پنجره‌های کوچکی که بر دیواره کوره ذوب شیشه (به اندازه یک مکعب دو در سه متر) تعبیه کرده بودند، همچون چشمان خونین اژدهایی خشمگین، من و کارگرها را تهدید می‌کرد! در بدو ورود از گرمای بیش از حد و اندازه آنجا -که پیراهنم را به پوست لزج شده‌ام می‌چسبانید- و نیز غرشهای بی‌امان و مداوم کوره که بالاتر از ظرفیت شنیداری دیافراگم گوشم بود، دست و پای خودم را چنان گم کردم که یادم رفت بگویم خبرنگارم!

اما وقتی شجاعت کودکی که بیشتر از ۹ سال نداشت را در کنار آن اژدهای پرهیبت، مشاهده کردم که بدون ترس به جلو می‌رفت و «دم» را به دهانه داغ کوره می‌گذاشت، از خودم و قلمم و این هیکلم! خجالت کشیدم.

بوسه بر آتش

«دم» میله‌ای توخالی به طول یک و نیم متر است که یک سر آنرا به درون کوره قرار می‌دهند و به حجم یک گوجه فرنگی سالم (و نه بارگرفته) از مواد نارنجی رنگ مذاب را بر سر آن جمع کرده و بلافاصله در طرف دیگر آن می‌دمند، تا تقریباً به شکل یک لامپ صد واتی درآید! این مرحله که اولین قسمت خط تولید یک پارچ شیشه‌ای است، توسط پنج کودک صورت می‌گرفت؛ کودکانی که به جای نشستن پشت میز و نیمکت لق مدرسه، باید دهانهایشان را - فقط در فاصله یک و نیم متر از ۱۵۰۰ درجه سانتی‌گراد حرارت سوزان، نگاه دارند و درحالی که چشمهایشان را از شدت نور و اشعه زیاد کوره بسته‌اند، بوسه بر مواد گداخته بزنند! با کمال صداقت اعتراف می‌کنم، چون جرأت نداشتم که به کوره نزدیک شوم، حداقل فاصله‌ای که برای یادداشت برداشتن انتخاب کردم، چهار متر بود!!! از کودکی که برای برداشتن لیوانی آب به سمت کلمن بدون یخ رفته بود پرسیدم:

◄ **چند سال داری؟**

◄◄ ۱۲ سال.

◄ **چه زمانی کوره خاموش می‌شه؟**

◄◄ هیچ‌وقت.

◄ **یعنی همه‌اش روشنه؟**

◄◄ بله، چونکه اگه خاموش بشه، مواد داخلش خراب می‌شه، شبها هم یک نفر در اینجا باید مواد داخلش بریزه تا روز بعد آماده باشه.

◄ **بیمه هستی؟**

◄◄ کی مارو بیمه می‌کنه؟!

او خندید و به سمت کوره رفت و با چهره‌ای مصمم به کار خود ادامه داد، درحالی که نمی‌دانست که به عنوان یک کودک از چه حق و حقوقی محروم مانده است، ولی ما که می‌دانیم! اینطور نیست؟!

ریه‌های ویران

در قسمت بعد، آش درست می‌کردند؛ آن هم آشی شیشه‌ای! مثل روزهای محرم که همه برای ادای نذر بر سر پاتیل‌ها می‌روند و با ملاقه‌های بزرگ آب و سبزی را هم می‌زنند، آنها هم همین کار را می‌کردند (البته بدون راز و نیاز و با آخ و اوخ!) به فردوس که چهره‌ای شاد و سبیلی کلفت دارد. می‌گویم:

◄ **آش نذریه؟**

◄◄ اگه جون داری یه قلوب بزن!

◄ **اسم این کار چیه؟**

◄◄ «قاشق کردن» یعنی شیشه مذاب را به کمک آب سرد، به صورت گوی درآوردن.

(یک کارگر با قد خمیده و لباسی سرتاسر خاکی از کنارم عبور کرد. او تنها کارگری بود که ماسک ضدگاز داشت.)

◄ **چرا شما ماسک ندارید؟**

◄◄ ما اگه ماسک بذاریم، چه جوری دم بزنیم؟ ما ریه‌هامون داغونه، دیگه عادتمون شده، سالهاست که اینجوریه!

افغانی خلبان

کارگر افغانی جوانی که با دستکشهای سیاه و کلفت درحال قالب زدن بود، با خلبانهای کارکشته هواپیماهای خط کابل - تهران هیچ فرقی نداشت! او چهارزانو بر سطح زمین نشسته و اهرمهای دستگاه قالب را (مثل دسته‌های هدایت هواپیما) در دست گرفت و به تناوب، قالب را باز و بسته می‌کرد تا استادکاری که روبرویش ایستاده بود، بتواند شیشه‌هایی را که دیگر به شکل «بادمجان» درآمده بودند را - با دمیدن به داخل آن - به شکل پارچ درآورد. بعد از چند دقیقه با دقت نگریستن به کارشان دریافتم که استاد در لحظه‌ای که یک پارچ آماده می‌شد، با کوبیدن پای چپش بر زمین به شاگرد علامت می‌داد تا قالب را باز کند و به سرعت ببندد، چون مجال صحبت با خلبانها(!) پیش نیامد به قسمت بعد رفتم!

جوانی حدوداً بیست و پنج ساله با چشمهای نافذ، بعضی از پارچها را می‌شکست و بعضی دیگر را درون یک دستگاه مخصوص قرار می‌داد. پرسیدم:

◄ **اینها خرابه؟**

◄◄ من مسوول عیب گیری هستم، یا به قولی

مسوول استاندارد! باید تموم پارچها سالم باشن؛ اگه شیکم گرفته باشن یا مثل این یکی لبه‌شان کلفت باشد، بی‌معطلی باید از بین بروند.

سپس پارچ معیوب را بی‌محابا بر زمین انداخت و یکی از ترکشهای شیشه‌ای آن به پای کوچکترین کودک ـ که درحال تمیز کردن «دم»ها برای استفاده مجدد بود، فرورفت! بلافاصله باریکه‌ای از خون از پای وی جاری شد، اما کودک انگار نه انگار که زخمی شده، همچنان به کارش ادامه داد!

◄ **شما جعبه کمک‌های اولیه ندارید؟**

◄◄ ما یه چسب ده تومنی هم نداریم! اونجارو ببین (او زخمهای مهلکی که بر ساعد کارگری پیر وجود داشت را نشانم داد).

◄ **چش شده؟**

◄◄ افغانیه تازه اومده بود، نمی‌تونست درست کار کنه، شیشه «مذاب» مستقیم چسبید به پوست این بابا! نگفتی از کدوم روزنومه‌ای؟!

اینها همه‌اش گازهای غیرمجازه که از هروئین و تریاک هم بدترن. ندیدی مگه همه‌مون شبیه خماریها هستیم؟

گیوتین پارچها

مهدی، شال سبزرنگی بر کمر بسته بود.

◄ **چرا اینو بستی؟**

◄◄ همین‌جوری عشقی! ابریشمیه، جنسش خوبه. (او که شلوار گشاد سبزرنگی پوشیده به کمک شعله دستگاه کناری‌اش سیگاری روشن کرد.)

◄ **حیف تو نیست؟!**

◄◄ دلت خوشه برادر من! می‌دونی این کوره چی داره؟ کربنش از همه بدتره! یواش یواش آدم‌رو آب می‌کنه، اینها همه‌اش گازهای غیرمجازه که از هروئین و تریاک هم بدترن. ندیدی مگه همه‌مون شبیه خماریها هستیم؟ فکر می‌کنی همه عملی‌ان؟!

(دستهایش را دیدم که با زخمهای ریز و درشتی رنگ شده بود.)

◄ **این دستگاه چیه؟**

◄◄ من بهش می‌گم گیوتین! می‌دونی چیه؟

◄ **بله، در انقلاب کبیر فرانسه، بوسیله آن سر محکومین‌رو از بدن جدا می‌کردن.**

◄◄ ای‌والله! ما هم اینجوری سر پارچها را می‌بریم و «دم»هارو دوباره تمیز می‌کنیم تا استفاده بشه.

◄ **نحوه کار دستگاه برش؟**

◄◄ با مخلوطی از گاز و هوا کار می‌کنه. پیش اون سیاهه هم برو (منظورش کارگری با لباس سیاه بود که مدام با کارتونهای شیشه آماده در دست به بیرون از کارگاه تردد می‌کرد.) می‌پرسم:

◄ **اون که کنار کوره کار نمی‌کنه! پس چرا... (حرفم را قطع کرد)**

◄◄ چرا نی‌قلیون شده؟ درسته؟!

◄ **بله!**

◄◄ آخه هیچی نمی‌خوره، یعنی هیچ‌کس یه شیکم سیر نمی‌خوره. شما بیا صبحونه خوردن مارو ببین، اشکت درمی‌آد.

مهدی دست چپش را برای گرفتن یکی دیگر از پارچها دراز کرد که بر روی بازویش، خالکوبی سبزرنگی را دیدم.

◄ **چی اینجا نوشته؟**

◄◄ «یاندوم آنا».

◄ **یعنی چه؟**

◄◄ (با خنده) «سوختم مامان»!!!

عیار مخلوط کن

«لوچ» همان بخشی است که در بالای پارچ، برای ریختن آب به درون لیوان، ساخته می‌شود. متصدی ایجاد لوچ، پسری چاق با تسبیحی در گردن (شبیه به «لوتا» در سریال «لیان‌شان‌پو»)

او را فقط «دیدم»(!) و به سمت مرد سیاهپوشی رفتم که صحبت کردنش هم مثل نگاه کردنش، بی‌رمق بود ولی از حرفهایش چیز زیادی نفهمیدم!!

برای جلوگیری از شکستن پارچهای داغ ـ در اثر برودت ناگهانی ـ آنها را به درون دستگاهی (شبیه به تنور نانهای لواشی) می‌گذاشتند تا با یک دور چرخش، به‌تدریج آنها را خنک کنند.

به ترمومتر دستگاه که عدد ۵۱۲ را نشان می‌داد نگاه می‌کردم که جنب و جوش ناگهانی درمیان کارگران به‌وجود آمد و آنها از کنار کوره کنار رفتند و هرکدام با عجله به سمت کمدهایشان خیز برداشتند.

گویا در یک آن، چرخ حرکت کارگاه متوقف شد و همه جنگجویان اژدها، صحنه کارزار را تعطیل کردند. من که نیم ساعت آنجا مانده بودم، علاوه بر کلافه شدن از شدت عرق زیاد، سینه‌ام هم گرفته بود؛ اینها که از ساعت هفت صبح، آن هم شش روز در هفته در آنجا کار می‌کردند، آیا حق نداشتند که این‌گونه بروند؟!

همه رفتند به‌جز سه نفر: اول مرد نگهبان شب، دوم افغانی سیاهپوش رنجور و سوم مرد ماسکدار. سرم را که از روی کاغذ بالا آوردم تا قلمم، نفسی تازه کند، مشاهده کردم که مرد سوم در کنار کمد رنگ و رورفته لباسهایش چمباتمه زده و تکه‌پاره‌های کاغذ را از روی زمین جمع می‌کند.

◄ **کاغذها برای فروشه؟**

◄◄ این آشغالها که ارزش نداره! نظافت می‌کنم که سوسک جمع نشه!

◄ **پس چرا سر و روت اینقدر خاکیه؟!**

◄◄ من «عیار مخلوطکن» هستم. مواد اولیه‌رو با همدیگه قاطی می‌کنم تا بعداً داخل کوره بریزیم.

او برخاست و به سمت انبار سرپوشیده محقر کارگاه رفت. داخل انبار نور کمی داشت و چیزی نمی‌دیدم و فقط توانستم ردیف کیسه‌های سفیدرنگ را تشخیص بدهم.

یک هفته قبل از یک قرار مهم موهایت را اصلاح کن

e-mail:asalsar Yahoo.com

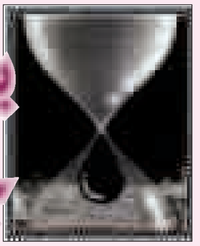

یک هفته چند نگاه

انتخابات مجلس انگیزه‌ای

محمد سروش

مهمترین حرکت یک حزب

در فاصله چند ماه مانده به انتخابات دور هفتم، مجلس شورای اسلامی هر هفته بر حجم تلاشها و فعالیت‌های احزاب و گروههای سیاسی افزوده می‌شود. در هفته‌های اخیر جناحهای گوناگون و احزابی که از نوعی محوریت برخوردارند اقداماتی را در جهت سازماندهی دوباره نیروهای خود در نقاط مختلف کشور سامان داده‌اند. برگزاری کنگره‌های حزبی با حضور نمایندگان حزب در استانهای مختلف این امکان را فراهم می‌آورد تا فعالان یک حزب در شهرهای مهم و استانهای گوناگون کشور گزارشهایی درخصوص وضعیت حزب در منطقه خود و نیز خواستها و نقطه نظرات مردم در آن منطقه ارائه دهند و در نتیجه بررسی این گزارشها رهبران حزب از موقعیت سیاسی و فرهنگی خود آگاهی یابند. درخلال این مباحثات، وضعیت یک حزب از حیث پایگاه اجتماعی تا حد زیادی مشخص می‌شود و نیز افق آینده حزب و میزان موفقیت آن در آینده هنگام هم‌آوردی با سایر احزاب در صحنه‌هایی چون انتخابات ادواری روشن می‌گردد. در یکی، دو هفته اخیر، کشور شاهد برگزاری دو کنگره حزبی از احزاب کلیدی فعال در عرصه سیاست داخلی بود. کنگره‌های حزبی را شاید بتوان در شرایط کنونی ایران مهمترین حرکت یک حزب در ایجاد آمادگی برای حضوری جدی و فعال در عرصه رقابتهای سیاسی دانست. جبهه مشارکت ایران اسلامی در اواسط مهرماه سال جاری پنجمین کنگره سراسری خود را برگزار کرد. جمعیت مؤتلفه اسلامی نیز تقریباً همزمان اقدام به برگزاری کنگره مشابهی نمود. تقارن برگزاری دو کنگره فوق از آن جهت جالب توجه بود که این دو حزب سیاسی دو تشکل محوری عمده سیاسی کشور به حساب می‌آیند. جمعیت مؤتلفه اسلامی را شاید بتوان پرسابقه‌ترین مجموعه سیاسی متعلق به طیفی دانست که در یک تقسیم‌بندی کلی جناح راست نامیده می‌شود. از طرف دیگر جبهه مشارکت ایران اسلامی یکی از جوانترین احزاب سیاسی کشور است که تنها پنج سال از تولد آن می‌گذرد، اما به دلیل حضور تعداد زیادی از اعضای این حزب در نهادهای اجرایی و قانونگذاری و نیز به دلیل دارا بودن یک فراکسیون پرتعداد و قدرتمند پارلمانی به یکی از احزاب مؤثر در شرایط کنونی تبدیل شده است. جبهه مشارکت هر چند یکی از تشکل‌های اصلی در مجموعه نیروهای سیاسی موسوم به جناح چپ یا اصلاح‌طلب محسوب می‌شود اما در کنار تشکل‌های سابقه‌داری چون سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و مجمع روحانیون مبارز، بدنه اصلی جبهه دوم خرداد را تشکیل می‌دهند. این جبهه در سالهای اخیر تلاش زیادی را برای کسب و حفظ پایگاه اجتماعی قوی در جامعه و ایجاد زمینه‌های نفوذ در فرایندە تصمیم‌سازی کشور مصروف داشت و کاندیداهای آن در انتخابات مجلس ششم توانستند در اغلب نقاط کشور بر رقبای خود پیروز شوند. شرایط ماههای اخیر و گذشت چند سال از آغاز بکار این جبهه زمینه لازم را برای ارزیابی عملکرد این تشکل سیاسی نزد افکار عمومی فراهم آورد، و اینکه مردم و صاحب‌نظران سیاسی می‌توانند با توجه به مجموعه این عملکردها درباره این تشکل قضاوت کنند. در هنگام برگزاری کنگره پنجم مشارکت، علی شکوری‌راد نماینده تهران و معاون دبیرکل جبهه مشارکت درخصوص برگزاری کنگره مذکور در فضای کنونی کشور گفت: «نفس برگزاری کنگره یک توفیق بزرگ حزبی است که برای جبهه مشارکت این توفیق حاصل شده است که در پنجمین سال متوالی، پنجمین کنگره خود را برگزار می‌کند. البته مفهوم برگزاری چنین کنگره‌ای، نوشدن و تازه شدن انگیزه‌های یک سازمان و حزب است. با توجه به شرایط فعلی، بررسی وضعیت سیاسی کشور در دستور کار ما قرار دارد و این فرصتی است برای تبادل‌نظر و همسان شدن نظر اعضا پیرامون مسایل جامعه که یکی از آنها انتخابات مجلس هفتم است که در این کنگره توجه ویژه‌ای به آن صورت خواهد گرفت و طبیعتاً براساس چارچوبهای تشکیلاتی نباید انتظار داشت که کنگره وارد مسائل روزمره شود و یا درصدد تبیین موضع‌گیری حزبی برآید چرا که این کار برعهده دفتر سیاسی و شورای مرکزی است و ما در این کنگره فقط جهت‌گیری کلی را انجام می‌دهیم.»

> **ما نمی توانیم امیدوار باشیم که مردمسالاری در ایران نهادینه شود و توسعه سیاسی گسترش پیدا کند مگر آنکه احزاب و تشکل ها نهادینه شوند و بتوانند نیازهای مردم را هدایت کنند**

دکتر علی شکوری‌راد به این نکته نیز اشاره کرده که از دبیران کل سایر احزاب برای حضور در افتتاحیه کنگره مشارکت دعوت شده است. پیش از برگزاری کنگره مشارکت برخی فعالان احزاب مهم کشور در این باره به اظهارنظر پرداختند. رسول منتجب‌نیا از فعالان مجمع روحانیون مبارز که نقش سخنگویی این تشکل روحانی را برعهده دارد، گفته است: «به‌طور طبیعی هر تشکیلاتی و هر حزبی برای خود گردهمایی و کنگره برای توجیه هواداران خود دارد و برای ایجاد فضای مناسب و اهداف حزبی‌اش جبهه مشارکت هم قرار است کنگره خود را برگزار کند.» نکته جالب این است که چندی پیش خبری درخصوص برگزاری کنگره مجمع روحانیون مبارز در آبان ماه منتشر شد، اما این تشکل سیاسی گرچه تاریخ آن را دی ماه اعلام نمود اما بر برگزاری آن تأکید ورزید. وجه جالب این خبر از آنجا بود که تشکل سیاسی فوق‌الذکر تاکنون براساس تصمیمی که در سالهای اول تشکیل آن یعنی سال ۱۳۶۷ اتخاذ شده بود تنها در محدوده تهران فعالیت می‌کرد و برای سایر استانها و مناطق کشور پیش‌بینی فعالیتی نمی‌کرد اما از یکی دو سال گذشته تصمیم گرفته شد تا مجمع روحانیون مبارز دایره فعالیت خود را به سایر استانها تسری دهد و دفاتری را به این منظور تأسیس نماید.

نوید گسترش فعالیت

مجمع روحانیون مبارز یک تشکل سیاسی روحانی بود که در سال ۱۳۶۷ و به دنبال تشدید اختلاف‌نظرهای سیاسی و بخصوص اقتصادی در جامعه روحانیت مبارز تهران از آن تشکل سیاسی منشعب شد و اجازه این جدایی را نیز حضرت امام(ره) صادر کرده و وجود اختلاف‌نظر و تفاوت دیدگاه را درمیان گروهها و نیروهای سیاسی بویژه روحانیت، موجب برکت برای نظام و انقلاب دانسته بودند. از آن زمان و براساس یک سنت نانوشته مجمع روحانیون مبارز که مجوز رسمی فعالیت نیز از وزارت کشور دریافت کرده بود همچون جامعه روحانیت مبارز تهران در مقاطع انتخاباتی تنها برای تهران کاندیدا معرفی می‌کرد و تشکل‌های همسو با آن، کار معرفی کاندیدا برای سایر شهرها و مناطق را عهده‌دار می‌شدند. اعلام خبر برگزاری قریب‌الوقوع کنگره سراسری مجمع روحانیون مبارز به نوعی نوید گسترش فعالیت این تشکل سیاسی و روحانی را در سراسر کشور می‌دهد و از یک زاویه می‌تواند بیانگر ایجاد نوعی پلورالیسم و تکثر دیدگاه‌های در میان تشکل‌های سیاسی روحانی به‌شمار آید.

درخصوص کنگره مشارکت **محمد عطریان‌فر** از عناصر اصلی و کلیدی حزب کارگزاران سازندگی نیز اظهار داشته است: «اساساً برگزاری کنگره‌های احزاب معطوف شرایط خاص زمانی نیست و در این قبیل کنگره‌ها اهداف بلندمدت و راهبردهای کلان مورد توجه قرار می‌گیرند و کنگره جبهه مشارکت هم بر همین مبنا تشکیل خواهد شد. شرایط موجود سیاسی کشور نیز طبیعتاً در آن تأثیرگذار خواهد بود.»

در پنجمین کنگره جبهه مشارکت که دبیران کل اکثر احزاب و تشکل‌های سیاسی مهم و مؤثر کشور دعوت شده بودند و غالباً شرکت کرده بودند، از جمله افراد حاضر در کنگره مشارکت دکتر **ابراهیم یزدی** دبیرکل نهضت آزادی ایران بود. وی در مورد کنگره مذکور معتقد است: «تشکل کنگره مشارکت ایران اسلامی گامی است بسیار مهم در راستای نهادینه کردن تحزب در ایران. تمام سازمانهایی که در راه مردمسالاری مبارزه می‌کنند و به جمهوریت نظام متعهد هستند به این نکته واقفند که مردمسالاری پیش‌شرطهایی دارد که از آن جمله سازماندهی نیروهای مردمی و ما نمی‌توانیم امیدوار باشیم که مردمسالاری در ایران نهادینه شود و توسعه سیاسی گسترش پیدا کند مگر آنکه احزاب و تشکل‌ها نهادینه شوند و بتوانند نیازهای مردم را هدایت کنند و سقوط دولت مردمی دکتر مصدق ممکن نشد مگر در غیاب احزاب سیاسی.»

به اعتقاد دکتر یزدی «در جنبش دوم خرداد هم

برای ائتلاف جدید

اگرچه آقای خاتمی با آرای سنگین مردم انتخاب شد، اما احزاب سیاسی که بتوانند این آرا را متشکل کنند وجود نداشته است. اینجاست که هر حزبی با هر اندیشه‌ای که تشکیل شود و کنگره خود را برگزار کند گامی است مثبت.»

وظیفه تمامی گروه ها

جالب اینجا بود که صبح روز پنج‌شنبه ۲۴ مهرماه ۸۲ درحالی که کنگره سراسری جبهه مشارکت با سخنرانی دکتر محمدرضا خاتمی دبیرکل آن در ساختمانی واقع در خیابان سمیه تهران افتتاح می‌شد. همزمان، جمعیت مؤتلفه اسلامی اجلاس سراسری خود را در مشهد و کنار بارگاه ملکوتی امام رضا(ع) با حضور اعضای شورای مرکزی، دبیران استانها و شهرستانهای این تشکل آغاز می‌کرد.

دبیر کل جمعیت مؤتلفه در این اجلاس که با شعار «گسترده‌ترین حضور، شایسته‌ترین انتخاب» و بدون حضور نمایندگان سایر احزاب و تشکل‌های سیاسی فعال کشور برگزار می‌شد با تأکید بر ضرورت وحدت نیروهای اصول‌گرا در جریان برگزاری انتخابات مجلس هفتم اظهارعقیده کرد: «انتخابها باید به‌گونه‌ای صورت گیرند که مجلس هفتم ضمن رفع مشکلات و دغدغه‌های جامعه شرایط ظهور امام زمان(عج) و حاکمیت معصوم را فراهم سازد.»

حبیب‌الله عسگراولادی در مورد چگونگی معرفی کاندیدا توسط جمعیت مؤتلفه، آخرین ارزیابی‌های صورت گرفته در مقطع موردنظر را ملاک عمل معرفی کرده و یادآور شده است: «تمام گروههای دلسوز انقلاب وظیفه دارند برای پیشبرد اهداف نظام اسلامی ضمن حفظ وحدت و حضور جدی در انتخابات مجلس هفتم شرایط حضور گسترده مردم را در این انتخابات فراهم کنند.»

در نقطه دیگر دبیرکل جبهه مشارکت افتتاحیه کنگره حزب خود را به طرح پاره‌ای مباحث سیاسی اختلافی و مهم در جامعه اختصاص داد و به بحث‌هایی نظیر چگونگی مشارکت مردم و نحوه ائتلاف جبهه مشارکت با سایر احزاب و گروهها در انتخابات پرداخت.

دکتر محمدرضا خاتمی گفته است: «ما معتقدیم قانون اساسی موجود در تعریف ساختارها در تعیین روابط ارکان نظام با همدیگر، در اعطای اختیارات غیرقابل پرسش و نحوه شکل‌گیری آنها از جمله شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام و حتی در اصول اقتصادی آن ایرادات جدی وجود دارد. با این وجود ما پیشرفت روند اصلاحات را لزوماً در گرو تغییر قانون اساسی نمی‌دانیم و به همین جهت نمی‌توانیم این راهکار را راهگشا و کلید حل مشکلات بدانیم... بنابراین آنچه برای ما اهمیت پیدا می‌کند تفسیر دموکراتیک از قانون اساسی است که به نظر ما قانون اساسی فعلی به حد کافی ظرفیت ایجاد حکومتی مردمسالار را دارد و به همین جهت یک رسالت عمده اصلاح‌طلبان را در شرایط فعلی ارائه تفسیری روشن و واضح از اصول مبهم قانون و یکی از رسالتهای اصلی جبهه مشارکت را بر توجه به این مهم قرار داده‌ایم.»

دبیرکل این تشکل سیاسی در سخنانش بر «یک نکته استراتژیک» تأکید کرد که جبهه مشارکت حاضر است با تمامی نیروهای هوادار دموکراسی که حاضرند در چارچوب قانون فعالیت کند، همکاری نماید و تأکید کرد که چنین اقدامی را «هم‌ممکن» می‌داند و «هم مفید».

درواقع این بخش از سخنان دبیرکل جبهه مشارکت را می‌توان پاسخ مثبت گسترده‌ترین حزب اصلاح‌طلب به توصیه بسیاری از روشنفکران، فعالان سیاسی و نظریه‌پردازانی تلقی کرد که از اوایل سال ۸۱ تاکنون همواره بر ضرورت شکل‌گیری یک ائتلاف جدید تحت عنوان جبهه فراگیر دموکراسی خواهی تأکید کرده‌اند و گفته‌اند که در جبهه جدید ضروری است جبهه مشارکت، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و دفتر تحکیم وحدت به همراه نیروهای ملی ـ مذهبی و نیز جریانهای روشنفکری، سیاسی و فرهنگی جمهوری‌خواه حضور داشته باشند.

تشکیل کنگره‌های متعدد حزبی به روشنی از رونق جدی فعالیت‌های سیاسی احزاب مختلف و تأثیرگذار بر فضای کشور حکایت دارد که هرچه به انتخابات مجلس هفتم نزدیک‌تر می‌شویم بر حجم و سطح فعالیت‌های آنان افزوده خواهد شد و ممکن است موجب ایجاد ائتلافهای جدید در عرصه سیاسی کشور گردد.

■

تیتریک

■ عسگراولادی: مجلس هفتم باید شرایط ظهور امام زمان را فراهم کند، محمدرضا خاتمی: مستقیم‌ترین نهادهای زیرنظر رهبری نباید از نظارت مجلس استثنا شود
(همبستگی ۸۲/۷/۲۶)

■ ایران ارزش پیوستن به پروتکل را درک کرده است
(ایران ۸۲/۷/۲۶)

■ خاتمی: با حسن‌نیت کامل همکاری خود را با آژانس انرژی اتمی ادامه می‌دهیم
(آفتاب یزد ۸۲/۷/۲۶)

■ رئیس جمهور در مصاحبه با خبرنگاران: آمریکا اشتباه بزرگ حمله به ایران را تکرار نمی‌کند
(رسالت ۸۲/۷/۲۶)

■ شیرین عبادی: مجلس ششم نوید دموکراسی در ایران است
(یاس نو ۸۲/۷/۲۷)

■ مفاسد اقتصادی بدون هیاهو رسیدگی می‌شود
(رسالت ۸۲/۷/۲۷)

■ همراهی آبی‌ها و قرمزها در تخریب ۲۵۰ اتوبوس
(همبستگی ۸۲/۷/۲۷)

■ آغاز مذاکرات رسمی ایران و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی
(آفتاب یزد ۸۲/۷/۲۷)

■ پوتین: به صلح‌آمیز بودن فعالیت هسته‌ای ایران اطمینان دارم
(ایران ۸۲/۷/۲۷)

■ بررسی عملکرد قوه قضاییه حق مسلم مجلس است
(آفتاب یزد ۸۲/۷/۲۸)

■ رایزنی‌های گسترده به نقطه پایانی نزدیک می‌شود یک گام تا امضای پروتکل
(ایران ۸۲/۷/۲۸)

■ بانک مسکن در پیشنهادی به شورای پول و اعتبار خواستار شد، افزایش وام مسکن تا سقف ۱۲ میلیون تومان
(همبستگی ۸۲/۷/۲۸)

■ اظهارات ذوالقدر مصداق بارز دخالت نظامیان در سیاست است
(یاس نو ۸۲/۷/۲۸)

■ خاتمی در جمع خبرنگاران: هیچ خطری ایران را تهدید نمی‌کند
(نسیم صبا ۸۲/۷/۲۹)

■ ۵۴ درصد مواد مخدر جهان در ایران کشف می‌شود
(شرق ۸۲/۷/۲۹)

■ پای شیرین عبادی پیچ خورد، مراسم تجلیل به‌هم خورد.
(همبستگی ۸۲/۷/۲۹)

■ دیدار استثنایی در تهران
(آفتاب یزد ۸۲/۷/۲۹)

■ مقامهای ایرانی و اروپایی پای میز مذاکره راههای خروج از بحران اتمی گشوده شد
(ایران ۸۲/۷/۳۰)

■ موضع رسمی ایران اعلام شد، امضای پروتکل، تعلیق غنی‌سازی اورانیوم
(یاس نو ۸۲/۷/۳۰)

داستان زندگی

جاودانه‌های عشق

براساس روایت: شایسته
تهیه و تنظیم از: محسن طیب

صبح روز پنجشنبه، یعنی اول مهرماه، همین ۶ روز قبل بود که تلفن همراهم زنگ خورد. خانمی «میانه سال» آنسوی خط بود که گفت: «من از خوانندگان داستان زندگی و مجله اطلاعات هفتگی هستم، دو هفته قبل که داستان زندگی «آن که مرتکب عشق شد» را خواندم، به فکر افتادم تا من هم یک «داستان زندگی» عاشقانه را - که خودم هم در آن نقش داشتم - براتون تعریف کنم... مایل هستید؟»

تمایلم را اعلام کردم و اینکه چگونه ایشان را ببینم؟ گفت: «امروز ساعت ۳ بعدازظهر جلوی در اصلی بهشت زهرا منتظرتان هستم». جا خوردم و گفتم: «البته که زیارت اهل قبور خیلی کار خوبیه... ولی فکر نمی‌کنین برای روایت یک «زندگینامه عاشقانه» بهشت زهرا زیاد جای مناسبی نباشه؟ چرا تشریف نمی‌آرین دفتر مجله؟»

اما آن خانم اصرار بر بهشت زهرا داشت و قبل از خداحافظی گفت: «من رأس ساعت ۳ جلوی در اصلی هستم... من و شوهرم و پسر جوانم سوار یک پژو ۲۰۶ نقره‌ای هستیم، اینطوری راحت‌تر می‌تونین پیدامون کنین... فعلاً خداحافظ!»

چاره‌ای نبود، البته برای این شماره مجله «سوژه» داشتم، اما نمی‌دانم چرا کنجکاو شده بودم که از این زندگینامه نیز سر دربیاورم؟

○

ساعت ۱۵ دقیقه از ۳ بعدازظهر گذشته بود که جلوی در اصلی بهشت زهرا ماشین را متوقف کردم (من عموماً با تاخیر به مقصد می‌رسم - و این خیلی بد است!) به همین خاطر وقتی اثری از پژو ۲۰۶ نقره‌ای ندیدم، فکر کردم که مخاطبم رفته است. در همین افکار بودم که یک صدای بوق توجهم را جلب کرد سمت جاده؛ ۲۰۶ نقره‌ای رنگ تازه از راه رسیده بود. کنار ماشینم - که رنگش را گفته بودم - پارک کرده و ۳ نفر پیاده شدند؛ زن که حدود چهل و یکی دو سال داشت، شوهرش که نزدیک به پنجاه ساله نشان می‌داد، و یک پسر جوان خوش قیافه و جذاب که بیست سال بیشتر نداشت. زن شروع به توضیح دادن کرد که:

«وسط راه پنچر کردیم»، مرد هم عذرخواهی کرد، و پسر جوان هم دق و دلی‌اش را خالی کرد: «مامان من که گفتم اجازه بدین من رانندگی کنم... بابا مثل پیرمردها رانندگی می‌کنه و همیشه دیر می‌رسیم!»

پدر چشم غره‌ای به پسرش رفت، و من نیز قافیه را نباخته و خودم را از تک و تا نینداختم: «ایراد نداره، من از ساعت ۳ و ربع اینجا هستم... کم‌کم داشتم برمی‌گشتم!!» پدر و مادر مجدداً عذرخواهی کرده و چند ثانیه‌ای با هم صحبت کردند و سپس زن ۴۲ ساله و پسر جوانش سوار ماشین من شده و طبق آدرسی که زن داد، به سوی یکی از قطعه‌ها راه افتادیم و چند دقیقه بعد بالای مزار دو نفر که در دو قبر نزدیک و چسبیده به هم خوابیده بودند، ایستادیم.

ظاهراً زن قبلاً با پسرش هماهنگ کرده بود، چرا که پسر جوان رفت و داخل ماشین من نشست. فاصله‌مان چهار - پنج متر با او بیشتر نبود، اما صدایمان را نمی‌شنید؛ همان چیزی که زن می‌خواست.

زن - که نامش شایسته بود - گفت: ماجرایی‌رو که براتون تعریف می‌کنم، شوهرم کاملاً مطلع است، اما به دلیلی - که خواهید فهمید - صلاح نیست پسرمون چیزی بداند!

به او قول دادم که پسرش از زبان من چیزی نخواهد شنید. سپس زن از داخل ساک دستی‌اش دو تا «چهار پایه کوچک تاشو برزنتی» در آورد و هر کدام روی یکی نشستیم. بعد از آن شایسته خانم کنار دو قبر نشست و فاتحه خواند. من نیز همانطور که فاتحه می‌خواندم به نقش روی سنگ قبرها نگاه کردم؛ جالب بود. روی هر کدام از سنگ قبرهایک نیمه حلقه عروسی حکاکی شده بود، که این «حلقه‌های شکسته» در ادامه، با یک خط مورب به «سنگ قبر» کناری راه پیدا کرده بود! همین توضیح مکتوب کافی بود تا هر بیننده‌ای متوجه شود که آن دو قبر متعلق به یک زوج است، پیش بینی‌ام درست بود، اما وقتی سن متوفیان را خواندم تعجب کردم؛ چرا که معمولاً اینگونه کارها برای زوج‌های جوان اعمال می‌شود و نه برای یک مرد ۶۳ ساله و یک زن ۵۷ ساله! تا حالا ندیده بودم برای یک زن و شوهر مسن، چنین سنگ قبری کار بگذارند!

تعجب کردین، درسته؟

این را شایسته خانم پرسید و من هم صادقانه پاسخش را دادم: «بله، خیلی هم جا خوردم، تا حالا ندیده بودم برای یک زن و شوهر پیر، چنین سنگ قبری کار بگذارند!»

- ولی اونها جوان بودند... جوان و عاشق...

شایسته خانم این را گفت و چند قطره اشکش را پاک و سپس شروع به گفتن کرد...

○

...اگر بگویم ازدواج با «آقااعتصام» برای تمام دختران محله ما یک آرزو بود، دروغ نگفته‌ام؛ اما این همای سعادت فقط روی شانه من نشست!

بهتر است ابتدا از «آقا اعتصام» بگویم که علیرغم آن که نزدیک به بیست سال از من بزرگتر بود، اما نه تنها من، بلکه هیچکس از دخترانی که عاشق سینه چاک او بودند، باور نمی‌کردند که او بالای ۴۰ سال سن دارد!

آقا اعتصام دبیر ادبیات و عاشق شعر و ادبیات بود. البته تدریس ادبیات در مدرسه نیز برای «آقا اعتصام» به منظور گذران زندگی نبود، چرا که او به

اندازه کافی ثروت داشت، چند مغازه بزرگ و چندین خانه که همه آنها را اجاره داده بود و با اجاره آنها زندگیش را می‌گذراند. به همین خاطر نیز همیشه بهترین ماشین زیر پایش بود و بهترین لباسها را می‌پوشید و... همیشه هم در خانه‌اش «مهمانی شعر» بود و تعدادی از دوستانش را که شاعر بودند دعوت می‌کرد و شعر می‌خواندند و می‌شنیدند و - به قول آقا اعتصام - زندگی می‌کردند.

و اما با همه این حرفها، آقا اعتصام ازدواج نمی‌کرد. نه اینکه از زن و ازدواج متنفر باشه، نه؛ اتفاقاً خیلی هم دلش می‌خواست یک خانه و زندگی «متاهلانه» داشته باشه، اما چیزی که بود، بارها در پاسخ به همسایه‌هایی که علت ازدواج نکردنش را تا سن ۴۲ سالگی می‌پرسیدند، از زبان خودش شنیده بودم که می‌گفت:

- من دنبال عشق هستم نه ازدواج، من دنبال یک «زندگی عاشقانه» هستم نه یک «زندگی طبق معمول»؛ من دنبال همسری می‌گردم که از لحظه ازدواجش، هر ثانیه بیشتر عاشق بشه... من می‌خوام با دختری ازدواج کنم که حرارت عشق‌اش در روز هزارم ازدواجمان، هزار برابر بیشتر از روز ازدواجمان باشه! من اصلاً دنبال این زندگی‌هایی نیستم که زن و شوهر تا چهار ماه اول - یا نهایتاً تا یکسال - مثل شیرین و فرهاد یا مثل لیلی مجنون قربان و صدقه همدیگه بروند، اما همین که ده، دوازده ماه اول گذشت، به جای اینکه همدیگه‌رو «عزیزم» صدا کنند، مرد به زنش بگه «اوهوی» و زن هم به شوهرش بگه «یارو»! من دنبال یک عشق جاودان هستم، اگر چنین دختری‌رو سراغ دارید به من معرفی کنین تا همین الان باهاش ازدواج کنم!»

آری من خودم بارها این جملات را از زبان «آقا اعتصام» شنیده بودم. اتفاقاً تک‌تک همسایه‌ها و اهالی محل، بارها و بارها دختران خودشان یا خواهرزاده و برادرزاده‌شان را «مصداق» تعریف «آقا اعتصام» دیده و بهش معرفی کرده بودند، اما آقا اعتصام که - به قول خودش - یک «آزمون عاشقانه» داشت تا بتونه دختر مورد نظرش را امتحان کنه، به هیچکدام از آن شرکت کننده‌ها «نمره قبولی» نمی‌داد!

در همان ایام بود که یکروز «حبیب آقا»، شوهر خاله‌ام که آنها هم در محل ما زندگی می‌کردند، به سراغم آمد و گفت: «شایسته» اگر به حرفهایی که من می‌زنم عمل کنی، می‌تونم کاری کنم که آقا اعتصام با تو عروسی کنه!»

بیشتر از آن که از این «حرف نشدنی» تعجب کنم، از شنیدن آن حرف از زبان شوهر خاله‌ام جا خوردم! «حبیب آقا» بدترین، بی‌ادب‌ترین، خشن‌ترین و در یک جمله؛ «نامردترین» مردی بود که در همه عمرم می‌شناختم. بیچاره «خاله نیلوفر» من چه بخت بدی داشت! نکته عجیب در مورد خاله نیلوفر، اقدام به ازدواجش با حبیب آقا بود که اصلاً و ابداً «هم کفو» و هم شأن یکدیگر نبودند؛ خاله من یک زن بسیار با شخصیت، مهربان، تحصیلکرده و فوق‌العاده زیبا بود، اما در عوض «حبیب آقا» که نقاش ساختمان بود و در محل ما زندگی می‌کرد، یک مرد به معنی کلمه «عوضی» بود؛ زشت، بد دهن، بی‌سواد، بد اخلاق و از همه بدتر «دائم‌الخمر»؛ که البته یک هنر هم داشت که هنرش نیز برای همه عجیب بود؛ او عاشق شعر و ادبیات بود! البته خودش نه سواد خواندن و نوشتن داشت و نه ذوق سرودن شعر، اما چیزی که بود از شنیدن اشعار - آن هم از زبان و با دکلمه آقا اعتصام - لذت می‌برد و به همین خاطر نیز «آقا اعتصام» با اینکه از «حبیب آقا» به خاطر مشروب خوردنش بدش می‌آمد، اما چون آدم مهمان نوازی بود و در خانه‌اش نیز به روی همه باز بود، لذا چاره‌ای نداشت جز اینکه اجازه بدهد «حبیب آقا» هفته‌ای یکی، دو بار به خانه‌اش بیاید تا به قول خودش با اشعار آقا اعتصام «حال کنه»!

هیچکس هم نفهمید «خاله نیلوفر» من چطور به ازدواج با «حبیب آقا» تن داد؟ مادرم می‌گفت: «نیلوفر که الان اینقدر زیباست، قبل از عروسی با حبیب آقا مثل «پنجه آفتاب» بود. در همان زمان هم روزی نبود که چند خواستگار براش نیاد، اما یکروز در میان حیرت همه، خودش بلند شد و به مغازه حبیب آقا رفت و گفت که می‌خوام با تو ازدواج کنم! خب «حبیب آقا» هم که در آن روزها گرگ بیابان هم حاضر نمی‌شد باهاش عروسی کنه، به مصداق «کور از خدا چی می‌خواد، فقط دو چشم بینا»، در عرض دو روز و قبل از اینکه نیلوفر پشیمان بشه، کارهارو آماده و با او ازدواج کرد! از آن روز به بعد بود که دوران بدبختی خاله نیلوفر شروع شد.

«حبیب آقا» هر شب مست می‌کرد و طوری نیلوفر را می‌زد که تا صبح بیهوش می‌شد. با این حال خاله نیلوفر هیچ اعتراض نمی‌کرد، فقط به این امید که اگر اعتراض می‌کرد، حبیب آقا حاضر نمی‌شد او را با خودش به مجلس شعر خوانی «آقا اعتصام» ببرد!

این توضیحات را دادم تا متوجه شوید که چرا من وقتی از زبان «حبیب آقا» شنیدم که می‌تونه باعث ازدواج من و «آقا اعتصام» بشه، آنقدر تعجب کردم؟ با این حال چون من هم مثل خیلی از دخترهای محل آرزوی این ازدواج‌رو داشتم، سناریوی حبیب آقا را مو به مو اجرا کردم؛ خودم را عاشق شعر و ادبیات نشان دادم، هر روز به بهانه «اشکال‌های شعری» همراه حبیب آقا به منزل آقا اعتصام می‌رفتم و در آنجا نیز خودم را چنان شیفته شعر و ادبیات نشان دادم، تا اینکه کم‌کم دل آقا اعتصام‌رو به دست آوردم! ناگفته نماند که در این میان هر قدر حبیب آقا از این ازدواج خوشحال می‌شد (چرا که در آن صورت می‌توانست به ثروت آقا اعتصام نزدیک بشه که این انگیزه اولش برای عروسی من با اعتصام بود) در سوی دیگر خاله نیلوفر بود که مخالفت می‌کرد! اما من که در آن روزها تمام فکر و ذکرم رسیدن به آقا اعتصام بود هرگز به خاله نیلوفر اجازه اظهار نظر ندادم، تا بالاخره سناریوی حبیب آقا به مقصد رسید و من شدم «عروس رویاهای اعتصام» اما افسوس... افسوس که راست گفته‌اند «بار کج هرگز به مقصد نمی‌رسد»! در مورد من هم این قضیه مصداق پیدا کرد، چرا که من فقط چند ماه توانستم در نقشی که بازی می‌کردم موفق جلوه کنم! ولی پس از نزدیک به پنج ماه تازه فهمیدم حق با آقا اعتصام بود که شب اول عروسیمان بهم گفت: «ببین شایسته، من به این خاطر با تو ازدواج کردم که فکر می‌کنم تو عاشق من و شعر و ادبیات هستی، اگر تو واقعاً با این نیت جلو آمده باشی، زندگی ما شیرین و «عاشقان جاودانه» خواهیم شد! اما اگر تو هم - مثل خیلی از دخترها - فقط به نیت پول و ماشین و ثروت من به زندگیم آمده باشی، اون وقت مطمئن باش که خیلی زود دستت رو میشه و از اون زودتر من و تو از هم خسته میشیم!»

آری، حق با اعتصام بود. چرا که من وقتی شبها باب میل اعتصام برای او «فال حافظ» می‌خواندم تا خوابش ببرد، خودم از این کار احساس لذت که نمی‌کردم هیچ، بلکه فکر می‌کردم دارم یک کار بیهوده می‌کنم، یا صبحها وقتی او با اشعار گلستان می‌خواست منو از خواب بیدار کنه، لذت که نمی‌بردم هیچ، شکنجه هم می‌شدم! آری، اعتصام واقعاً دنبال یک زندگی عاشقانه بود، به همین دلیل نیز در ماه پنجم ازدواجمان پیشگویی اعتصام درست از آب درآمد و هر دویمان از هم خسته شدیم. تا اینکه یکروز آقااعتصام بهم گفت: «دیشب که حبیب آقا طبق معمول مست بود، و چون راست گفته‌اند که «مستی و راستی»، از زیر زبانش همه چیزرو کشیدم! حالا هم بهتره بجای اینکه اعصاب خودمان‌رو خرد کنیم، همه چیز تمام بشه، البته اگر تو قسم بخوری که یک ریال هم به حبیب آقای دائم‌الخمر ندهی، من هم مهریه‌ات را که یک خانه است بهت می‌دم، و هم یک ماشین آخرین سیستم به عنوان «کادوی طلاق»، قبوله؟»

قبول کردم و قول هم دادم و هرگز هم به «حبیب آقا» یک ریال ندادم و به این ترتیب زندگی من و آقا اعتصام که مثل یک رویای شیرین شروع شده بود، مثل یک «کابوس شیرین» هم تمام شد!

○

شایسته از روی قبرها برخاست و به پسرش گفت که هنوز یکساعت دیگر صحبت دارد و سپس به من گفت: «نه... هنوز تمام نشده... تازه شروع شده» و بعد با تعجب به من خیره شد و گفت:

- ببینم شما به اسم آدم‌هایی که من تا اینجا نام بردم، و ارتباطش به این قبرها توجه نکرده‌اید؟

ابتدا نفهمیدم چه می‌گوید، اما وقتی اسامی روی قبرها را خواندم حیرت کردم که نوشته بود: «اینجا مزار دو عاشق جاودان است «اعتصام و نیلوفر»! جا خوردم و بقیه این زندگینامه را از زبان شایسته شنیدم؛ و عجب زندگینامه حیرت‌آوری!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

مادران و زنان خانه دار تنها کارمندانی هستند که زمان پایان کار مشخصی ندارند
•آن مارو بیندبرگ

کدام زیبایی بهتر است؟

حسین عبداللهی
خبرنگار افتخاری بخش فرهنگی

یک دختر یا یک زن، هرقدر که چهره زشتی داشته باشد، اگر خوش قلب باشد، به نظر آشنایان زیبا جلوه می‌کند. کافی است که کسی فکر زیبایی را، نه زیبایی سطحی، بلکه زیبایی قلب و زیبایی روح را به صورت مدام در مغز خود داشته باشد.

راز زیبایی واقعی، در داشتن قلب رئوف و میل به شادی و محبت است، زیرا تمایل به نشاط و محبت در چهره زن منعکس می‌شود و به او زیبایی می‌بخشد. کوشش برای داشتن مشخصات اخلاقی نیک، همه زندگی را زیبا می‌سازد.

روح زیبا می‌تواند زشتی ظاهری شما را بپوشاند. اگر احساسات مربوط به زیبایی، نیکی و محبت در قلب شما بر سایر احساسات برتری دارد، همه جا قدم گذارید، آهنگ ملایمت و پاکی روح تلقین می‌کنید، به‌طوری که هیچ‌کس متوجه زشتی و یا مثلاً ناقص بودن شما نمی‌شود.

زیبایی کامل که بر زیبایی صورت پیشی دارد، در دست همگان است. بعضی از دختران از عدم تناسبی که در صورتشان وجود دارد و خودشان آن را زشتی می‌شمارند، چنان افسرده می‌شوند که این افسردگی، آنان را واقعاً زشت نشان می‌دهد، و حال آنکه به اندازه نصف آنچه خودشان تصور کرده‌اند، زشت نیستند. اگر زیاد حساس و زودرنج نباشند، ممکن است دیگران اصلاً متوجه زشتی آنها نشود. اگر از افسردگی نجات یابند و حالت و قیافه طبیعی به خود بگیرند، می‌توانند با کوشش و پشتکار نقصی را که از لحاظ زیبایی ظاهری دارند، در سایه نشاط، خوش مشربی و محبت و رأفت جبران کنند.

به عنوان مثال بد نیست یک ماجرای واقعی را برایتان نقل کنیم.

دختری زشت و بی‌دست و پا، هرچقدر به سن ازدواج نزدیک‌تر می‌شد، به خاطر زشتی صورتش از خود مأیوس می‌گردید طوری که حتی به فکر انتحار افتاد، اما خوشبختانه این یأس او زیاد طول نکشید، زیرا تصمیم گرفت برای نجات از بدبختی کوشش کند. او به جای فرار از مردم، تصمیم گرفت که خود را به آنان نزدیک سازد و به دردهای آنان برسد و به هرکسی تا حد امکان کمک کند.

او درواقع مزایای قلبی و درونی خودش را به قدری مورد استفاده قرار داد که زشتی ظاهری‌اش را فراموش و با کارهای خویش علاقه و دوستی دیگران را به خود جلب کرد. برای اینکه نکته‌های جالبی بگوید و خوشحال و شاداب جلوه کند، کوشید که مغزش را با افکار نشاط‌آور و زیبا بپروراند و خوش‌خلق و خوش‌بین باشد.

به فاصله مدت کمی اغلب آن جوانانی که از او فرار می‌کردند، اطرافش گرد آمدند و به وی علاقه‌مند شدند. بنابراین گذشته از اینکه او زشتی ظاهری‌اش را جبران کرد، زیبایی روحی‌اش نیز گسترش یافت و کار او نشان داد که جمال روح به مراتب بهتر و پرارزش‌تر از زیبایی چهره و قیافه است.

بنابراین بکوشیم با اعمال نیک و انسانی، قلب و روحمان را زیبا کنیم.

■

کار هست، کارکن نیست!

O فاطمه گداریان
خبرنگار افتخاری بخش فرهنگی

می‌خواهم از جوانان و معضل بیکاری آنان صحبت کنم.

مسائله اول جوانان ما در ایران مشکل کار است، اما در ابتدا باید پرسید، منظور واقعی از کار چیست؟ آیا زحمت مادران از صبح تا شب در خانه را کار نمی‌دانیم، یا تلاش آن پسربچه‌ای که از روی ناچاری در خیابان دستفروشی می‌کند، کار نیست؟

متأسفانه در نظر عده‌ای از جوانان، معنای واقعی کار، در اداره نشستن و کارهای دفتری یا خدماتی انجام دادن و سر ماه حقوقی از دولت یا شرکتی خصوصی دریافت کردن است و اگر غیر از این باشد کار نیست! اصولاً مگر چند اداره یا شرکت وجود دارد، یا چند نفر از جوانان بیکار را می‌توان در این مراکز به کار گرفت؟ مگر غیر از این مراکز در جایی دیگر نمی‌توان کار کرد و پول درآورد و از طریق حلال و زور بازوی خود خرج خانه کشید؟

در این خصوص پای صحبت یک جوان می‌نشینیم. **خانم معصومه زرجام** دانشجوی سال دوم دانشگاه پیام نور که از روستای اطراف بندرعباس برای درس خواندن آمده است، در این باره می‌گوید: «من برای اینکه خرج تحصیل خودم را دربیاورم به جستجوی کار پرداختم ولی اصلاً نتوانستم کاری پیدا کنم اما ناامید نشدم. در یکی از کلاسهای فنی و حرفه‌ای که به‌طور رایگان ثبت‌نام می‌کردند در رشته خیاطی اسم نوشتم و مدرک خود را گرفتم بعد چون در منزل برادرم ساکن بودم یکی از اتاقها را دراختیارم گذاشتند منهم در ابتدا شروع به کار کردم و دستمزدهای کمی برای جلب مشتری می‌گرفتم و به فکر پیدا کردن بازار ثابت برای خود افتادم برادرم هم به کمکم آمد و برای پیدا کردن مشتری به در مغازه‌های مانتو و لباس‌فروشی رفت و توانستیم موافقت یکی دوتا از مغازه‌ها را برای خرید لباسها جلب کنیم الان بعد از گذشت مدتی چنان کار گرفته که دوتا از دوستانم هم در اوقات بیکاری خود به کمک من می‌آیند و درآمدی هم از این طریق دارند حتی برادرم هم از این راه دارای شغل دومی شده است و من حالا نه‌تنها خرج خود را درمی‌آورم، برای دیگران هم درآمدزا شده‌ام از همین جا می‌گویم دوستان جوان من، نباید که کار با پارتی و پول به سراغ شما بیاید خودتان همت کنید.»

درمورد دیگر برادری که نخواست نامش را بگوید، چنین می‌گوید: «بعد از سربازی هرجا دنبال کار رفتم پیدا نکردم به توصیه پدرم به یکی از کلاسهای فنی و حرفه‌ای رفتم و رشته نجاری را انتخاب کردم و وقتی مدرک خود را گرفتم به‌طور کارآموزی در یکی از نجاریهای شهر مشغول به کار شدم و بعد از پایان کارآموزی همانجا مشغول به کار شدم و الان حقوقی دارم که از زور بازوی خودم است و خدا اگر بخواهد با کمک صاحب‌کارم می‌خواهم خودم مغازه‌ای داشته باشم».

حال شما جوانان، شما دوستان عزیز، شما خواهر و برادر محترم نباید زندگی را تمام شده بدانید که پارتی ندارید تا کار گیر بیاورید می‌دانم تحصیلات عالیه برای کار کردن ندارید چرا افسرده هستید همت کنید به هر رشته فنی که علاقه دارید روی آورید بعد از اینکه مدرک خود را گرفتید خودتان کار کنید در ابتدا شاید مشکلاتی باشد ولی با صبر و حوصله و پشتکار ادامه دهید مطمئن باشید موفق می‌شوید. حتماً باید به خودتان تلقین کنید که می‌توانید. جوان ایرانی اگر بخواهد می‌تواند هر کاری انجام دهد جوان ایرانی سرشار از انرژی است از مشکلات نهراسید به خدا توکل کنید و با فکری مثبت خودتان برای خودتان کار بسازید. از همین الان شروع کنید. خدا پشت و پناهتان باد.

■

چرا افسرده هستید همت کنید به هر رشته فنی که علاقه دارید روی آورید بعد از اینکه مدرک خود را گرفتید خودتان کار کنید

هیچ کس آنقدر مهارت ندارد که بداند چه بدیهایی می کند • لارشفوکو

صدای سبز بسیج
طاها

گفتگو با جانباز گرامی غلامعلی قاضی شهرضا

امداد غیبی را به چشم دیدم

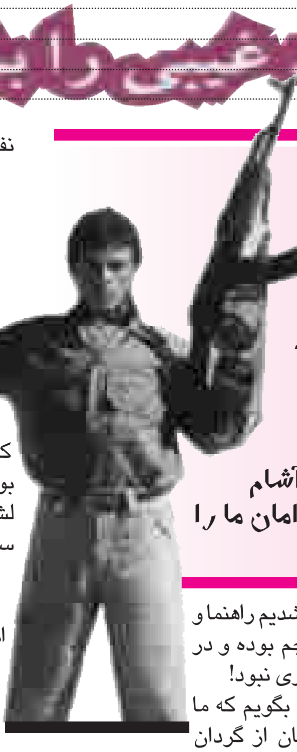

شب را در نیزارهای اطراف هورالعظیم ماندیم. شب وحشتناکی بود دلهره از پاتک دشمن از یک طرف و هجوم پشه های خون آشام از طرف دیگر، امان ما را بریده بود

◄ضمن معرفی خود، لطفاً مختصری از چگونگی حضورتان در جبهه و شرکت در عملیاتها بیان بفرمایید.

◄◄بسم‌الله الرحمن الرحیم. من غلامعلی قاضی شهرضا و به تعبیر علامه طباطبایی «خسی بی‌سراپایم که به سیل افتادم.»

سال ۶۲ قبل از عملیات خیبر بود که ما را از طرف لشگر مقدس قمربنی‌هاشم(ع) که بعدها به نام مقدس بقیة‌الله وارد عمل می‌شد، همراه چند گردان ورزیده از جمله گردانهای زهرا، یاحسین، یا صاحب‌الزمان، توحید و یا مهدی(عج) و چند گروهان دیگر از راه شلمچه به‌وسیله هلی‌کوپتر «شنوک» به سمت جزایر مجنون و طلاییه و رتیل بردند.

شب را در نیزارهای اطراف هورالعظیم ماندیم. و شب وحشتناکی بود، دلهره از پاتک دشمن از یک‌طرف و هجوم پشه‌های خون‌آشام از طرف دیگر امان ما را بریده بود. شب را تا نزدیکیهای صبح داخل کیسه‌خوابهای خودمان سر کردیم.

◄بعد چه شد؟

◄◄صبح برای نماز ما را بیدار کردند، لباسهایمان را که نمی‌توانستیم دربیاوریم، همین‌طور با کفش و لباس و کوله‌پشتی و درحال نیمه‌خیز توی نیزارها نماز خواندیم. قبل از روشن شدن هوا به حرکت درآمدیم. هنوز هوا گرگ و میش بود که به ما فرمان ایست و استراحت دادند.

چشمتان روز بد نبیند به محض روشن شدن هوا، در مقابل ما لشکری مجهز به تمام سلاحهای سبک و سنگین و تا چشم کار می‌کرد، تانک و نفربر بود.

در همان زمان متوجه شدیم راهنما و بلد ما جزء ستون پنجم بوده و در آن لحظه نیز از او خبری نبود!

راستی یادم رفت بگویم که ما ترکیبی از یک گروهان از گردان تازه تأسیس «توحید» بودیم با تعداد ۴۸ نفر که همان روز اول پس از شناسایی ما توسط نیروهای عراقی و ریختن خمپاره، سه نفر از بچه‌های خوب ما شهید شدند. ضمناً بعداً فهمیدیم که همان راهنمای ستون پنجمی هم در همان بمباران به درک واصل شده است. یکی از امدادهای غیبی که این حقیر به چشم خود دیدم، درواقع همان چند روز بود.

◄بیشتر راجع به آن امداد غیبی توضیح بفرمایید.

◄◄عراقیها با لشکری کاملاً مجهز و سه فروند هلی‌کوپتر کبری، شنوک و شناسایی در مقابل ۴۵ نفر از ما آن هم با حداقل امکانات تدافعی، این مقابله و دفاع ما واقعاً از الطاف خفیه الهی بود که بی‌اختیار چشمهای من و دیگر بچه‌ها را خیس می‌نمود و قلبهایمان را می‌لرزاند.

آنها فکر می‌کردند در مقابلشان لشکری مجهز ایستاده و در تمام این لحظات از حمله ما هراس داشتند و جرأت یورش به ما نداشتند. سرانجام بعد از سه روز دفاع و درحالی که از شدت گرسنگی و تشنگی درحال ضعف بودیم، صدای یاحسین، یامهدی و یا زهرای بچه‌های لشکر مقدس زرهی مقدس امام حسین(ع) از پشت سر به‌گوشمان رسید.

◄چطور شد دچار مسمومیت شیمیایی شدید؟

◄◄نیروهای تازه نفس، سرحال و شاداب لشکر امام حسین(ع) دشمن خصم و زبون را درهم کوبیدند و عملیات خیبر با سربلندی به پیروزی رسید. موقع برگشت به عقب، دشمن که از طریق جنگ زمینی سرکوب شده و شکست خورده بود، دست به بمباران شیمیایی زد که نتیجه آن شهید شدن فرمانده خوبمان «شهید نوروزی» وعده‌ای دیگر از یاران خوب و سربازان حضرت مهدی صاحب زمان(عج) بود، که حقیر از این لطف خدا بی‌بهره نماندم و تنها اندکی از گرد آن در ریه و سینه‌ام به یادگار ماند. شاید روزی شهادت نصیب ما هم بشود.

◄از شما به خاطر شرکت در این گفتگو تشکر می‌کنم.

◄◄من هم از شما و از مجله اطلاعات هفتگی تشکر می‌کنم.

شهید ناصر ذاکری

شهید ناصر ذاکری در بیست و نهم مرداد ماه سال ۱۳۴۷ در خانواده‌ای زحمتکش، فرهنگی و پرجمعیت دیده به جهان گشود.

او آخرین فرزند خانواده بود و دوران دبستان را با نمرات عالی در درس اخلاق پشت سر گذاشت. او با آغاز انقلاب، درحالی که بیش از ده بهار از عمرش نمی‌گذشت، همراه با قشر زحمتکش جنوب تهران در تظاهرات و راهپیمایی‌ها حضور یافت و طولی نکشید که با پیروزی انقلاب در مسجد محله به عضویت بسیج درآمد.

با آغاز جنگ، ناصر نیز عزم دیار عشق کرد، اما به علت پایین بودن سن، موانع زیادی را پشت سر گذاشت تا اینکه بالاخره موفق شد در سال ۱۳۶۱ به کرمان و از آنجا پس از طی دوره‌ای کوتاه به جبهه جنوب اعزام شود.

ناصر ذاکری در عملیات والفجر در اثر اصابت ترکش مجروح و در مشهد مقدس بستری شد، ولی به خانواده‌اش اطلاعی نداد.

مادر شیرت را حلالم کن و در عزای من چنان خود را سنگین و باوقار نشان بده که شیطان نتواند جلوه‌گری کند

در عملیات نصر ۴ همرزم او «**مهدی ملکی**» به درجه رفیع شهادت نائل شد.

ناصر با آغاز عملیات کربلای ۵ به یاد مهدی عزیز، غیورانه در این نبرد شرکت کرد و در این عملیات هم دیگر دوستان و همرزمانش به شهادت رسیدند و ناصر باز هم مجروح و در بیمارستان امیرکبیر اراک بستری شد، اما قبل از آنکه بهبود حاصل کند، دوباره عازم جبهه شد و سه ماه بعد در عملیات نصر ۷ حضور یافت و بالاخره در همان ماهی که متولد شده بود به دیار باقی شتافت و به ملکوت اعلی پیوست در حالی که ۱۹ سال داشت.

مناجات شهید ناصر ذاکری با خدا

ای یگانه پناه و پشتیبان، ای یاور در راه ماندگان و ناامیدان.

اینجا در دیار مردان، گرد عشق تو سرمایه راه است و رضای تو مقصود و هدف.

ای حامی حق‌جویان، مردان این راه همیشه روی سوی تو کرده‌اند و چشم امید به لطف و کرمت دارند. یارشان باش که جز تو پناهی نمی‌جویند.

گزیده ای از وصیت نامه شهید

مادر شیرت را حلالم کن و در عزای من چنان خود را سنگین و باوقار نشان بده که شیطان نتواند جلوه‌گری کند.

سفارشی که دارم و تأکید هم می‌کنم اینکه رهبر عزیز را تنها نگذارید و به خانواده رزمندگان مجروحین و شهدا سرکشی کنید.

قسمتی از مصاحبه با شهید ذاکری

اینجانب ناصر ذاکری در عملیاتهای محرم، بیت‌المقدس، کربلای یک، کربلای ۴ و... شرکت داشتم خوب هر کس هدفی و خطی دارد و بدون خط و هدف نمی‌توان زندگی کرد من هم صلاح کار خویش را در این دیدم. و خوشحالم که می‌توانم خدمتی برای دین و میهنم بکنم.

شهید ناصر ذاکری

شما هم می‌توانید در یک سفر اعجاب‌انگیز به عمق پانصد متری دریا بروید

سفر به اعماق دریا

برگردان: بهروز بهرامی

«آلفرد مک لارن» کیست؟

گوشه‌هایی در اعماق اقیانوسها و دریاها وجود دارند که ناخدا «مک لارن» هنوز آنها را ندیده است، با این حال زمانی که او سرگذشت خود را بازگو می‌کند، باور کردن آن مشکل است، زیرا هنوز بخش‌هایی از اعماق اقیانوسها را ندیده است!

او هنگامی که چهار ساله بود اولین تصمیم جدی‌اش را دیدن و کشف غولی اعماق دریاها بیان کرد. بیست و دو سال بعد، او به عنوان یکی از نخستین صد نفری که برای فرماندهی زیردریایی‌های اتمی درنظر گرفته شده بودند، انتخاب شد.

با این فکر «آلفرد» به آرزوی دیرینه خود رسید و غول اعماق دریاها را کشف کرد. با این تفاوت که این غول یک زیردریایی اتمی بود.

از زمانی که «آلفرد» سفرهای خود را به اعماق دریا آغاز کرد، تاکنون به عجیب‌ترین و غیرممکن‌ترین سفرها رفته و درحین این سفرها به عجیب‌ترین و غیرممکن‌ترین کارها دست زده است! برای مثال او روی نقطه قطبی در قطب شمال به بازی «الک، دولک» پرداخت. آلفرد خودش در مورد این تجربه عجیب چنین می‌گوید:

«من، بازی مذکور را به این دلیل انتخاب کردم؛ زمانی که با ضربه‌ای چوب را به طرف پرتاب‌کننده می‌زنیم، درواقع به یک روز قبل سفر کرده‌ایم!»

علاوه بر آن «آلفرد» به بررسی قسمت زیرین کوههای یخی اقدام کرد، و با خرس قطبی به مبارزه پرداخت و یک بار هم تلسکوپ زیردریایی را که از میان آبهای یخی بیرون زده بود، با یک سگ آبی اشتباه گرفته بود!

او پنج بار به کشف و بررسی کشتی‌های شکسته و غرق شده در اعماق دریا پرداخت و منبع جریان آب گرم را در اعماق اقیانوس اطلس مورد مطالعه قرار داد. او در عمر هفتاد و یک ساله خود، بیشتر از هر بنی‌بشری آبهای کره زمین را درنوردید و مورد مطالعه و بررسی قرار داد.

بازنشستگی و ادامه عشق به دریا و...

وقتی «آلفرد» بازنشسته شد، نتوانست دوری از سفرهای دریایی را تحمل کند، و به همین خاطر دست به تأسیس یک مؤسسه توریستی برای سفرهای زیردریا زد. مؤسسه توریستی که او به‌وجود آورده، در همین چند سال گذشته مردم عادی را به مکانهایی در اعماق دریا برده که قبلاً فقط دانشمندان یا نظامیان به آن نقاط دسترسی داشتند.

ابزار و وسایل سفر به اعماق دریا

درواقع آب، هفتاد درصد سطح زمین را تشکیل می‌دهد، اما مقدار زیادی از مناطق اعماق آبهای زمین هنوز کشف نشده‌اند. اکنون وسایل و ابزار فوق‌مدرن دراختیار عموم قرار گرفته تا به کمک آنها از عجایب اعماق دریا دیدن کنند. در اینجا به معرفی برخی از این وسایل و ابزار می‌پردازیم.

زیردریایی برای سفر به اعماق

زیردریایی چون «میر» که ساخته روسها است به کمک یک ناخدا و دو خدمه می‌تواند به عمق هفت هزار متری در اقیانوس سفر کرده و بیست ساعت در زیر آب باقی بماند. این زیردریایی می‌تواند تا ۹۰ درصد از کف اقیانوس را پوشش دهد.

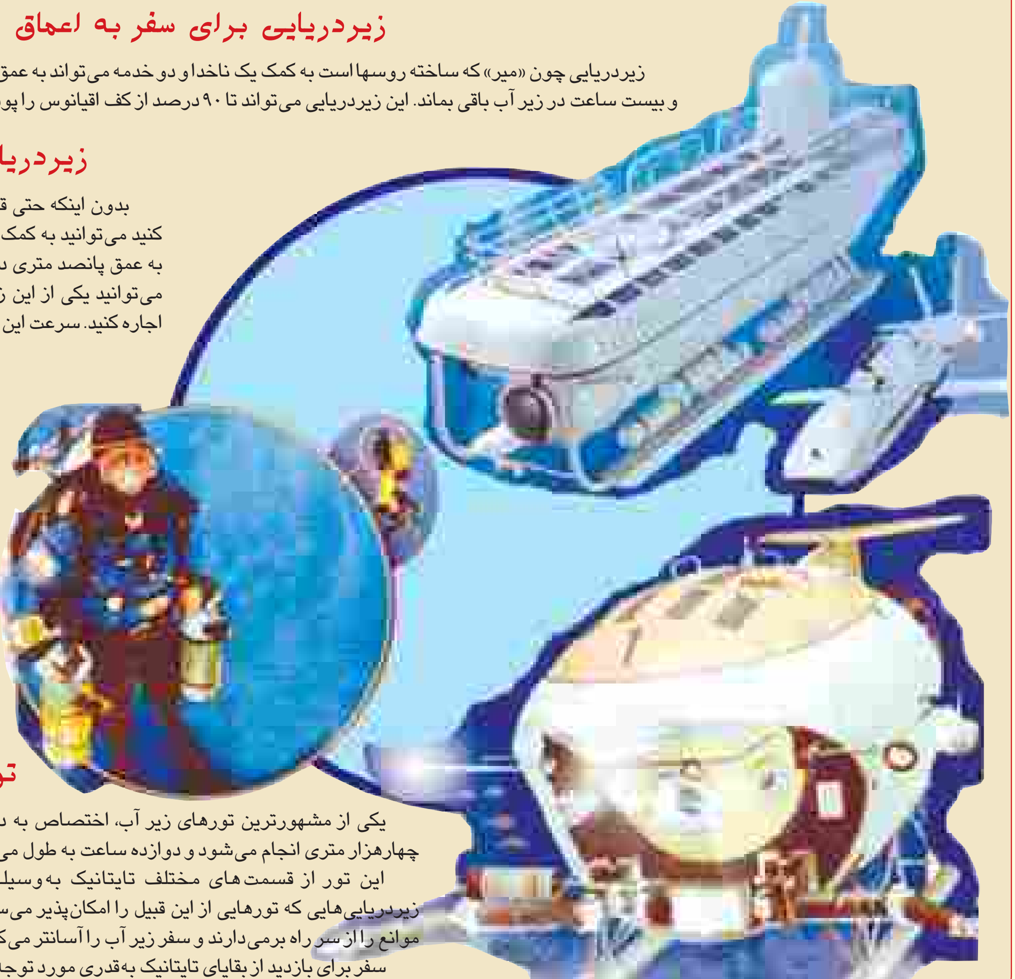

زیردریایی های توریستی

بدون اینکه حتی قطره‌ای از آب را روی بدن خود احساس کنید می‌توانید به کمک زیردریایی‌های کوچک و حتی شخصی به عمق پانصد متری دریا نیز سفر کنید. هم‌اکنون در باهاماس می‌توانید یکی از این زیردریایی‌ها را با هزینه روزی نود دلار اجاره کنید. سرعت این زیردریایی به یازده گره دریایی می‌رسد.

غواصی

غواصی تاکنون خیلی محدود بوده و غواصها از عمق ۵۰ متری در دریا فراتر نمی‌رفتند، اما اکنون به کمک وسایلی چون تانک مخزن اکسیژن و هلیوم، اکسیژن خالص و گازهایی که برای غواصی‌های عمیق مناسب تشخیص داده شده و به کمک پوششی که فشار فوق‌العاده را در عمق تحمیل می‌کند، غواصها جراءت سفر به اعماق دست‌نیافتنی را نیز یافته‌اند.

تورهای زیرآب

یکی از مشهورترین تورهای زیر آب، اختصاص به دیدن بقایای تایتانیک دارد که در عمق چهارهزار متری انجام می‌شود و دوازده ساعت به طول می‌انجامد.

این تور از قسمت‌های مختلف تایتانیک به‌وسیله زیردریایی کوچک دیدن می‌کند. زیردریایی‌هایی که تورهایی از این قبیل را امکان‌پذیر می‌سازند، دارای بازوهای رباتی هستند که موانع را از سر راه برمی‌دارند و سفر زیر آب را آسانتر می‌کنند.

سفر برای بازدید از بقایای تایتانیک به‌قدری مورد توجه عموم قرار گرفته است که هر کسی که تاکنون به این سفر اقدام نموده، خود را دوباره مهیای همین سفر کرده است.

یک فرصت استثنایی با خاطراتی فراموش نشدنی

... بشر که روزی از رفتن به عمق چهارصد متری دریا واهمه داشت، اکنون به کمک تکنولوژی پیشرفته در فکر رفتن به اعماق پنج هزار متری است...

تا پنج سال پیش فقط سه دسته از مردم موفق به دیدن کف اقیانوس شده بودند. دانشمندان، سرنشینان زیردریایی‌ها و سازندگان فیلم‌ها، و هرکدام از این دسته‌ها با صرف هزینه زیاد، موفق به کار می‌شدند. این هزینه از پنج هزار دلار در ساعت تجاوز می‌کرد، اما اکنون به جهت توجه و ازخودگذشتگی انسانهایی چون «آلفرد مک لارن» و تأسیسات توریستی با صرف هزینه‌های ناچیز، مردم عادی نیز می‌توانند از زیبایی‌های کف دریاها بهره‌مند گردند.

با توجه به وضعیت اقلیمی و آب و هوای مناطق مختلف، سفرهای زیردریایی همه جا در اقیانوسها و دریاها انجام می‌گیرد. برای کسانی که به آب و هوای قاره‌ای و گرم علاقه دارند، اکنون سفرهای زیردریایی و غواصی در زیر دریای کارائیب راه‌اندازی شده که علاقه‌مندان می‌توانند در آبهای فوق‌العاده زیبا و شفاف، به تماشای گونه‌های عجیب و زیبای زندگی جانوری و گیاهی بپردازند.

برای کسانی که به فعالیت‌های ورزشی علاقه‌مند هستند، هتل‌های زیرآبی ایجاد شده که به وسیله شنا و غواصی به آنجا رفت و آمد می‌کنند. و سرانجام آنهایی که به گردشهای علمی عشق می‌ورزند، می‌توانند از سفرهای زیردریایی به قطب، یا منابع جریان آب گرم لذت ببرند.

با این زیردریایی، در هر گروه سنی که باشید و بدون نیاز به هیچگونه آموزشی می‌توانید به شکل افقی یا عمودی در اعماق دریا حرکت کنید!

تمام این کوششها از زمانی در دسترس عموم مردم قرار گرفت که کاشفانی نظیر «مک لارن» در دنیای زیرآبی خود را بر روی مردم گشودند.

تأثیر تایتانیک

با آنکه ۸۰ سال است از واقعه تأسف‌بار غرق شدن «تایتانیک» عظیم‌ترین کشتی مسافربری جهان می‌گذرد، اما به دو صورت بیشترین تأثیر ممکن را روی تعلق خاطر مردم به اعماق دریاها گذاشت. یکی کشف شدن بقایای تایتانیک در عمق پنج هزار متری در زیر اقیانوس اطلس بود که به وسیله زیردریایی‌های رباتی و بدون سرنشین امکان‌پذیر شد و دیگری تهیه فیلم عظیمی بود که توسط کارگردان توانا «جیمز کامرون» براساس سانحه تایتانیک و تحت همین عنوان ساخته شد.

به نمایش درآمدن فیلم تایتانیک، باعث ایجاد هیجان و انگیزه‌ای مضاعف برای سفر به اعماق اقیانوس در میان مردم شد، تا آنجا که کاشف و جهانگرد مشهوری چون «مایک مکداول» از دوازده جهانگرد ثروتمند، هرکدام سی هزار دلار دریافت کرد تا آنها را سوار بر زیردریایی مشهور روسی موسوم به «میر» به عمق اقیانوس اطلس ببرد و از نزدیک بقایای تایتانیک را به آنها نشان دهد.

این‌گونه سفرها به مرور به‌قدری محبوبیت یافت که نام جالب «اکوتوریسم» بر آن نهاده شد.

سفر به قطب

یکی دیگر از سفرهای زیردریایی که بسیار مورد توجه قرار گرفته، سفر به یخهای قطب شمال است و از هنگام فروپاشی شوروی سابق، زیردریایی‌های اتمی و یخ‌شکن‌های نظامی این کشور، همه و همه دراختیار صنعت توریسم قرار گرفته‌اند.

این زیردریایی‌ها قادرند تا به سفر طولانی در زیر یخهای قطبی بپردازند و جهانگردان را با مناظر بدیع و عجایب زیر قطب شمال آشنا سازند.

با توجه به اینکه در تمام دنیا فقط پنج فروند یخ‌شکن اتمی وجود دارد، هزینه چنین سفری کم نیست. البته این سفر خالی از خطر هم نیست. ماه گذشته یک تور ۱۴ روزه که برای جهانگردان نفری شانزده هزار دلار هزینه برداشته بود، درمیان یخهای قطبی دچار اشکال شد و دو هفته تمام سرگردان درمیان یخها باقی ماند تا سرانجام گروه نجات خود را به آنها رساندند.

با همه این احوال باز هم سفر به قطب علی‌رغم هزینه و خطرهای موجود، یکی از پررونق‌ترین سفرهای توریستی به اعماق دریا است. و در برخی از موارد بلیت‌های این‌گونه سفرها تا سال ۲۰۰۵ نیز به فروش رسیده است.

و سرانجام آینده...

با توجه به استقبالی که از سفرهای زیردریایی به عمل آمده، شرکتهای توریستی در سراسر جهان، مشغول سرمایه‌گذاری در این‌گونه سفرها هستند و صدالبته سرمایه‌گذاری آنها، بستگی کامل به نوع وسیله سفری دارد که دراختیار خواهند داشت.

یک زیردریایی که هم‌اکنون تکمیل شده و در نمایشگاههای دریایی به نمایش گذاشته شده، توجه همه را به‌خود جلب کرده است. همه علاقه‌مندان به سفر با زیردریایی از کاشفان و دانشمندان گرفته تا جهانگردان و توریست‌های معمولی از این زیردریایی جدید صحبت می‌کنند.

«مک لارن» درباره این زیردریایی گفته است:

«این اسباب‌بازیی است که هر کودکی آرزوی داشتن آن را در سر می‌پروراند، و خود من اگر ازدواج نکرده بودم، قطعاً این وسیله را به همسری انتخاب می‌کردم تا همیشه در کنارش باشم!

پرواز در اعماق دریا!

نام این وسیله را «پروازکننده در اعماق» گذاشته‌اند. این وسیله نیاز به هیچ‌گونه آموزش برای

بقیه در صفحه ۴۷

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

تست خودشناسی

تا چه حد آمادگی دارید با دیگران ارتباط برقرار کنید؟

سهیلا خاضعی

۱ـ فرد مؤدب، مهربان و خوش برخوردی علاقمند دوستی با شماست.

الف ـ شما هم سعی می‌کنید در هر موقعیتی خوب و مطلوب ظاهر شوید.

ب ـ خودتان را کنار می‌کشید زیرا فکر می‌کنید قید و بند برایتان ایجاد می‌کند.

ج ـ به او بی‌اعتنایی می‌کنید.

۲ـ دوست یا همکارتان مدام مزاحمتان می‌شود.

الف ـ بیشتر سعی می‌کنید خوبیهایش را درنظر بگیرید و به دوستی‌تان ادامه دهید.

ب ـ گرچه رفتارش کلافه‌تان می‌کند، ولی او را همانگونه که هست می‌پذیرید و تحملش می‌کنید.

ج ـ به دنبال کسی می‌گردید که با او سازگارتر باشید.

۳ـ الویت‌ها را در ارتباط با خودتان چگونه می‌بینید؟

الف ـ متناسب با هر موقعیتی خودتان را وفق می‌دهید.

ب ـ اگر ضرورت چندانی نداشته باشد از آن می‌گذرید.

ج ـ فکر می‌کنید همیشه حق تقدم باشماست.

۴ـ هنگامی که درحال نوشتن نامه هستید:

الف ـ به‌راحتی افکار و احساسات خود را روی کاغذ می‌آورید.

ب ـ بارها نوشته‌هایتان را پاره می‌کنید و از نو می‌نویسید تا رضایتتان جلب شود.

ج ـ اصولاً نوشتن برایتان دشوار است و هیچگاه از آن رضایت ندارید.

۵ـ هنگام خریدن هدیه:

الف ـ به‌راحتی هدیه موردنظر را انتخاب کرده و آن را می‌خرید.

ب ـ مدتها به دنبال هدیه مناسب وقت صرف می‌کنید و هیچگاه از انتخاب خودتان اطمینان ندارید.

ج ـ به دنبال هدایایی معمول و متداول می‌گردید.

۶ـ برای ارسال کارت تبریک:

الف ـ از کلمات و جملات جالب استفاده می‌کنید.

ب ـ فکرتان برای نوشتن به جایی نمی‌رسد.

ج ـ از کلمات و جملات کلیشه‌ای و تکراری استفاده می‌کنید.

۷ـ اگر فردی به زبان دیگری صحبت کند که به آن آشنایی ندارید:

الف ـ از قوه تصور خود کمک می‌گیرید تا بتوانید حرفهایش را بفهمید.

ب ـ با وجود اینکه می‌دانید کار دشواری است با او ارتباط برقرار کنید.

ج ـ از او کناره می‌گیرید تا مجبور نباشید با او حرف بزنید.

۸ـ آیا تماس تلفنی به نظر شما:

الف ـ برای مکالمات کوتاه‌مدت و پیامهای ضروری است.

ب ـ تنها وسیله‌ای برای حرف زدن و گپ زدن است.

ج ـ از آن باید پرهیز کرد.

۹ـ اگر در مسیرتان چیزی پیدا کنید که کسی آن را گم کرده باشد:

الف ـ تصمیم می‌گیرید آن را به صاحبش برگردانید.

ب ـ دودل می‌شوید که آن را برگردانید و یا برای خود نگاه دارید.

ج ـ آن را برداشته و متعلق به خودتان می‌دانید.

برای پاسخهای الف ۵ امتیاز، ب ۳ امتیاز و ج ۱ امتیاز درنظر بگیرید.

○ **نتایج:** اگر مجموع امتیازات شما بین ۳۵ تا ۴۵ باشد، شما در برقراری ارتباط با دیگران مشکل چندانی ندارید و قابلیت و توانایی کافی برای از میان برداشتن معیارهای خشک و موانع ارتباطی را دارید و می‌توانید رابطه‌ای صمیمی و دوستانه با مردم برقرار کنید و رفتارتان در اکثر مواقع خوب، مناسب و منطقی است و به‌راحتی با دیگران کنار می‌آیید.

اما چنانچه مجموع امتیازات شما کمتر از ۳۵ باشد نشانه ضعف ارتباطی شما با مردم است و بهتر است برای رفع این نارسایی تغییراتی در خودتان ایجاد کنید و سعی کنید شبکه ارتباطی و زندگی اجتماعی‌تان را افزایش دهید.

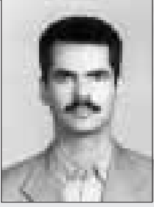

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس : ۲۹۹۹۳۴۳۵

خسارت تصادف را نمی دهند!

○ **خلاصه سؤال:** مردی ۵۲ ساله و متأهل و دارای چهار فرزندم. در یکی از شرکتهای ساختمانی بطور روزمزد به کارگری اشتغال داشتم. یکشب که از سر کار به منزل بازمی‌گشتم یک ماشین با من تصادف کرد و پس از برخورد به زمین بیهوش شدم. وقتی در بیمارستان به‌هوش آمدم متوجه شدم که پایم از چند جا شکسته و احتیاج به عمل جراحی دارم. علاوه بر این صورت و دستهایم نیز دچار جراحتهای عمیق گردیده بود.

پس از انجام عمل بر روی دست و پا و صورتم، که برای آنها متحمل مخارج زیادی شدم بر علیه راننده که مقصر هم شناخته شده بود شکایت کردم. دادگاه پس از رسیدگی و اثبات تقصیر راننده او را به پرداخت دیه محکوم کرد. مبالغی که برای شکستگی‌ها و جراحتهای من بعنوان دیه تعیین شده یک میلیون و هفتاد هزار تومان است و این درحالی است که بنده بابت هزینه‌های مداوایم از جمله عکس‌برداری، آزمایشهای مختلف، هزینه‌های بیمارستان و حق‌العمل و حق ویزیت دکترها و دارو بیش از سه میلیون تومان خرج کرده‌ام که صورتحساب اکثر آنها موجود است. بعلاوه بیش از دو ماه بعلت بستری بودن قادر به کار نبوده و درآمدی نداشته‌ام. برای حقوق و خسارت خود به دادگاه مراجعه کرده‌ام ولی نتیجه‌ای نگرفتم و دادگاه می‌گوید که دیه شما پرداخت شده است. سؤال من این است که جبران این همه خسارت فقط همین دیه‌ایی است که برای من تعیین شده؟ و آیا این گونه داوری تضییع حق من نیست؟

علیرضا دهقان ـ مشهد

موظف به پرداخت خسارت است

خلاصه جواب: در اینکه آیا دیه جبران خسارت صدمه دیده است یا فقط مجازات صدمه‌زننده بین فقها و حقوقدانان اختلاف‌نظر وجود دارد. فارغ از این موضوع که بحث‌های گسترده حقوقی را می‌طلبد باید عرض شود که کلیه هزینه‌هایی که مستقیماً و بیواسطه به سبب تصادف برای شما ایجاد گردیده قابلیت مطالبه داشته و دارد. زیرا بروز این خسارتها به سبب تقصیر راننده بوده و او موظف به جبران خسارت وارده است و این خسارت منحصر به پرداخت دیه نمی‌شود. برای مطالبه این حق بهتر بود قبل از جلسه رسیدگی دادگاه که منتهی به صدور رأی بر پرداخت دیه گردیده، دادخواستی حقوقی به خواسته مطالبه این هزینه‌ها و خسارت ناشی از عجز از کار به محکمه تقدیم می‌نمودید.

در این صورت، دادگاه ضمن بررسی به دعوی جزایی وارد رسیدگی به ادعای شما درخصوص هزینه‌های درمانی نیز می‌گردید و همزمان با صدور حکم دیه، در این باره هم رأی صادر می‌نمود. با لحاظ اصول کلی حقوق و قواعد لاضرر و تسبیب و همچنین مواد ۱ و ۲ و ۳ قانون مسوولیت مدنی منعی درخصوص پرداخت هزینه‌های درمانی و خسارات ناشی از بیکاری به جنابعالی وجود ندارد. اکنون نیز می‌توانید با تقدیم دادخواست فوق و ضمیمه نمودن صورتحساب مخارج بیمارستان و همچنین گواهی اشتغال به کار و میزان حقوق دریافتی، خسارات فوق را مطالبه نمایید.

پرسش ویژه پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

مردد بین دو خواستگار

من دختری ۱۹ ساله، ساکن یکی از شهرستانهای استان خراسان و آخرین فرزند خانواده هستم که بعد از ازدواج خواهرها و برادرهای بزرگم تنها مانده‌ام! البته من پسرعمه‌ای دارم که ۲۱ ساله، ساکن تهران و دانشجوی سال سوم رشته روانشناسی و شاغل است، اما هنوز سربازی نرفته. من از بچگی علاقه‌ای خاص نسبت به او داشتم و هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم که این علاقه دوطرفه باشد. تا اینکه به سن ازدواج رسیدیم و او از من خواستگاری کرد. من هم با او مشکلی ندارم و حتی دوستش دارم اما پدر و مادرم اصلاً با این ازدواج موافق نیستند و می‌گویند: عمه‌ات در زندگی آینده شما دخالت می‌کند گذشته از اینکه (...) هنوز سربازی نرفته و... خیلی حرفهایی دیگر.

بعد از این مخالفت‌ها، ما دو نفر با هم صحبت کردیم و قرار گذاشتیم که دو سال صبر کنیم تا خیلی از مسائل از قبیل سربازی و بهتر شدن وضع مالی‌اش حل شود، درحالی که پدر و مادرم از موضوع صحبت ما هیچ‌گونه خبری ندارند و حتی پدرم گفته‌اند که در صورت ازدواج ما با هم من را طرد خواهند کرد! و حالا نمی‌دانم چه باید بکنم؟! البته موضوع دیگری هم هست و آن اینکه پسرعموی من هم به خواستگاریم آمده که او هم اخلاق خوبی دارد و ۲۲ ساله است با وضع مالی خیلی خوب و دیپلمه و خانواده‌ام هم با این ازدواج موافق هستند، ولی پسرعمه‌ام را بیشتر دوست دارم، درحالی که از برخورد آینده پدر و مادرم می‌ترسم و همین افکار باعث شده که من به ازدواج با پسرعمویم بیشتر فکر کنم چون می‌دانم که خانواده‌ام با او مشکلی ندارند، اما باز نمی‌دانم چه باید بکنم. من پسرعمه‌ام را دوست دارم و به او قول داده‌ام، در ضمن من از اینکه با او بدون اطلاع خانواده‌ام صحبت کرده‌ام خیلی عذاب وجدان دارم. و همچنین اگر به پسرعمویم جواب مثبت بدهم از بابت قولی که به پسرعمه‌ام داده‌ام باز هم عذاب دارم. لطفاً مرا یاری و راهنمایی کنید!

با تشکر: ش ـ ص

پاسخ ویژه:

دوراهی

سرکار خانم ش ـ ص از نیشابور

قبول می‌کنم که در شرایط مشکلی قرار گرفته‌اید، اما نباید فراموش کنید که ازدواج یک امر کاملاً جدی است و بخصوص در شهرستانها، خانواده‌های هر دو طرف نسبت به آن حساسیت بسیاری دارند. وقتی پدیده‌ای چنین جدی و حساسیت‌برانگیز است باید نسبت به آنهم تصمیمی جدی و درخور اتخاذ شود، اما آنچه من می‌خواهم برایتان روشن کنم و ممکن است باعث غافلگیرشدن شما بشوم، مطلبی است که بنابر حکم وجدان و وظیفه علمی و اخلاقی باید بگویم، البته در انتها به مقایسه پسرعمو و پسرعمه شما از نظر داشتن ارجحیت برای ازدواج خواهم پرداخت.

خواهر عزیز! شاید بهتر باشد که شما هر دوی این موارد را کنار گذاشته، به دنبال راه‌حل سومی باشید. با این کار هم از دوراهی مشکلی که درپیش رویتان قرار گرفته خلاص می‌شوید، هم تن به ازدواج با فامیل درجه اول نمی‌دهید. اکنون علوم ژنتیکی، روانشناسی، روانپزشکی، طب و جامعه‌شناسی پس از تحقیقات مداوم و دقیق هر روز بیشتر و بیشتر به این نتیجه رسیده‌اند که ازدواج بین اقوام درجه اول فامیلی، از نظر رفتارشناسی از طرفی و از نظر روند ذهنیتی و بهداشت و سلامتی فرزند، فرزندانی که از چنین ازدواجی به‌وجود می‌آیند، از جهت دیگر چندان امر معقول به‌شمار نمی‌رود. حتی این مسأله آنقدر شرایط جدی به‌خود گرفته که در چند کشور اروپایی چنین ازدواجی کاملاً ممنوع اعلام شده است. حال این موضوع را بیشتر برایتان باز می‌کنم. نخست از نظر رفتارشناسی باید گفت که به‌طور کلی تقابل افراد و خانواده‌های یک اجتماع باید نوعی روند گسترشی به‌خود گیرد یعنی اینکه به صلاح اجتماع و به صلاح رفتارهای درون خانواده‌ای است که خانواده‌ها از درون خود خارج شده و با خانواده‌های دیگر وصلت کنند، این گسترش جمعیت، نزدیکی و همفکری را بین قشرهای مختلف اجتماع بیشتر می‌کند و باعث آشنایی اجزای اجتماع با یکدیگر می‌شود، چرا که در اجتماع امروز روند طایفه‌ای چندان کارایی ندارد، چرا که به اختلاف عقیده‌ها و لجاجت و پافشاری روی برخی از آراء و عقاید کهنه و فرسوده دامن می‌زند و باعث شکننده بودن و سستی یک اجتماع می‌شود که به نوبه خود آن را بسیار ضربه‌پذیر جلوه می‌دهد. حال آنکه افزایش ارتباطهای خانواده‌ها باعث استحکام پیوندهای اجتماعی شده و عقاید و آرا را به هم نزدیک می‌کند و در نتیجه اجتماعی با صلابت و شکست‌ناپذیر را به‌وجود می‌آورد. ضمن آنکه در درون خانواده‌ها هم نیاز به خون تازه وجود دارد و به‌جای آنکه یک خانواده مرتباً درون خون خود غوطه خورده و نوعی کهنگی و فرسودگی فیزیولوژیکی ایجاد کند که حتی باعث نقصان و ایرادهای نژادی شود، با ورود خون تازه، رگها و جویبارهای اضافی باعث گسترش روند حرکت خون شده و نوعی تازگی و لطافت به‌وجود می‌آورد که درنهایت موجب تلطیف نژادی و افزایش زیبایی‌ها و گسترش ابعاد ذهنی می‌شود.

و اما از نظر ژنتیکی که یکی از مقوله‌های بسیار جدی و اضطراب‌آور در ازدواجهای فامیلی درجه اول به‌شمار می‌رود، می‌توان از تحقیقات دامنه‌داری که در این مورد انجام شده، کمک گرفت. دو نوع آسیب جدی از نظر ژنتیکی به فرزندانی که محصول این‌گونه ازدواج هستند، انتقال داده می‌شود، یکی مشکلات فیزیولوژیکی، اندامی و بهداشتی مانند نقص عضو و یا بیماریهای مختلف که به‌صورت موروثی منتقل می‌شوند و دیگر مشکلات روحی و روانی.

مورد اول در بدو تولد قابل تشخیص است و حداقل از نظر پزشکی رسیدگی به آنها و با تلاش برای رسیدگی به آنها امکان‌پذیر است، اما متأسفانه مورد دوم که به‌واقع معضلی ایجاد کرده ناهنجاریهای روحی است که در زمانهای مختلف بدون امکان پیش‌بینی و پیشگیری در شخص ایجاد شده و باعث تزلزل در خانواده‌ها و سپس در اجتماع می‌شوند. برای مثال اگر سابقه افسردگی در خانواده‌ای فرضاً برادر و خواهری وجود داشته پس از آنکه فرزندان این دو برادر و خواهر به عنوان پسرعمو و دختر عمو با یکدیگر ازدواج کردند، با احتمالی بیش از پنجاه درصد گریبان فرزند آنها را آن هم به میزانی که به شکل تصاعدی افزایش یافته، می‌گیرد.

روشن‌تر توضیح دهم، فرض کنیم میزان افسردگی برادری از یک خانواده **پنج** و خواهر او از همان خانواده **شش** باشد، آنگاه پس از آنکه فرزندان آنها با یکدیگر ازدواج کردند و طفلی را به‌وجود آوردند، آنگاه این افسردگی با احتمالی بیشتر از پنجاه درصد به میزانی برابر با (۳۰=۶×۵) در او ایجاد شده که افسردگی به این میزان کاملاً جدی و یک ناهنجاری خطرناک به‌شمار می‌رود که قابلیت تبدیل شدن به شیزوفرنی و حتی جنون آنی و ادواری را نیز دارا می‌باشد. و همین امر است که کارشناس علم ژنتیک را به تکاپو انداخته و حداقل تست و آزمایش ژنتیکی را قبل از چنین ازدواجی غیرقابل چشم‌پوشی تلقی کرده است.

خواهر عزیز! آنچه که گفته شد برای ترساندن شما و یا کسان دیگر نیست بلکه فقط خواستم تا گوشه‌ای بسیار ناچیز از یک معضل را برایتان روشن کنم تا در تصمیم‌گیریهای خود بتوانید بهتر و روشن‌تر عمل کنید.

مقایسه

و اما راجع به سؤال اصلی شما که پیرامون انتخاب بین پسرعمه و پسرعموی خودتان برای ازدواج بود، فقط این را توضیح دهم که در اینجا عقل و منطق و صلاحدید بزرگترها در برابر احساس و عاطفه قرار گرفته و صدالبته در مورد ازدواج که یک مقوله منطقی به‌شمار می‌رود باید از عقل و منطق پیروی کرد. دلیل آنهم بسیار ساده است، ازدواج یک پدیده طولانی است و درواقع پس از تولد و مرگ مهمترین پدیده زندگی تلقی می‌شود، درقبال چنین پدیده‌ای احساس خیلی زود در برهه زمان جای خود را به عقل و منطق می‌دهد، هرچند که عاطفه براثر عادت هم جایی برای خودنمایی خواهد داشت، اما احساس و عاطفه به‌تنهایی فقط بنده زمان می‌باشند و چه به ازدواج بیانجامد و چه به ازدواج منتهی نشود، فقط به عنوان یک خاطره در ذهن باقی می‌ماند. فراموش نکنید که شما هم به دلیل ادله در طول زمان نسبت به پسرعمه خود احساس وابستگی پیدا کرده‌اید و چه‌بسا اگر همین زمان را هم به پسرعموی خود می‌دادید، به همان وابستگی می‌رسیدید، ضمن آنکه نباید فراموش کرد که در یک ازدواج خوب صرف عاطفه فقط بخشی از شروط لازم و داشته‌ها است و بسیاری از فاکتورهای دیگر نیز وجود دارند که شما آنها را بیشتر در پسرعموی خودتان مشاهده می‌کنید.

به هرحال آنچه در کل موارد شرح دادم فقط جنبه راهنمایی داشت و در آخر این شما هستید که باید تصمیم لازم و نهایی را اتخاذ کنید و با توجه به علاقه و حساسیتی که به این انتخاب نشان می‌دهید، من مطمئنم که بهترین و منطقی‌ترین انتخاب ممکن را از هر نظر، انجام می‌دهید و من هم آرزوی توفیق و خوشبختی را برای شما دارم.

ارادتمند - دکتر بهمن بهروزی

> ... پسرعمه‌ام مورد علاقه من است و پسرعمویم مورد علاقه خانواده‌ام، و هر دو هم از من خواستگاری کرده‌اند، عقل و منطق از یکی و احساس و دل از دیگری حمایت می کنند، شما بگویید چه کنم؟!...

خاطرات روان پزشک

نفر دوازدهم

از: دکتر بهمن بهروزی

عذاب روحی

یکی از سنگین‌ترین معضل‌های روانی، که انسان را شدیداً تحت فشار می‌گذارد همانا عذاب روحی است. عذاب روحی معمولاً براثر عملی که انسان مرتکب شده و نتیجه آن افراد دیگر را شامل می‌شود گریبان آدمی را می‌گیرد و بیشتر از همه به‌خاطر آن است که آدمی تصور می‌کند که عمل او باعث رنج و زحمت دیگری شده است، البته باید توجه داشت که عذاب روحی که از آن صحبت می‌کنیم با عذاب وجدان یا وجدان گناه‌آلود تفاوت دارد. چرا که در عذاب وجدان انسان عمل خود را خطا و نادرست می‌داند درحالی که در عذاب روحی انسان عمل خطایی مرتکب نشده، بلکه رفتاری معمولی از خود ارائه داده، اما همین رفتار عادی در برهه‌ای از زمان برای دیگری یا دیگران زیانبار بوده است. و همین که شخصی متوجه می‌شود که حتی بدون اینکه عمل خلافی انجام داده باشد، کس یا کسانی را مغبون و گرفتار ساخته، آنگاه دچار عذاب روحی می‌شود. حتی این عمل یا اعمال می‌تواند در حد وظیفه هم باشد یعنی شخصی به وظیفه‌ای که به او محول شده و یا در حیطه مسوولیت‌های او قرار دارد، عمل می‌کند، اما عمل او برای فرد یا افراد دیگری دردسرساز می‌شود که نتیجه آن به‌جز عذاب روحی نیست. برای روشن شدن این مقوله ساده که می‌تواند پیچیدگی‌هایی نیز در خود داشته باشد، به مورد «روندا پیترز» توجه کنید.

روندا

روندا پیترز ۳۵ ساله و صاحب همسر و دو فرزند یازده و هشت ساله، درحالی در سال ۱۹۸۸ به نزد ما آمد که از زندگی خود هیچ شکایتی نداشت. شوهرش صاحب شغلی مناسب در یک شرکت تجاری بود و خودش نیز یک زن خوشبخت و خانه‌دار محسوب می‌شد. تنها شکایتی که روندا قبلاً از زندگی خود می‌کرد این بود که بیش از حد یکنواخت و خسته‌کننده شده و این معمولاً شکایتی است که افراد بدون اینکه مشکل بخصوصی در زندگی خود داشته باشند، در ذهن می‌پرورانند، اما اخیراً زندگی بدون تلاطم و آرامی که روندا داشت، به ناگهان دچار تغییر شده بود. روندا احساس می‌کرد که بشدت دچار عذاب روحی شده و این عذاب روی رفتار او هم اثر گذاشته بود تا آنجا که حتی نزدیکان روندا یعنی شوهر و فرزندان کوچکش هم ناراحتی روندا را حس کرده بودند. حتی این شوهرش بود که با اصرار روندا را به نزد ما فرستاده بود. البته شوهرش کاملاً از دلیل این تزلزل آگاه بود و فقط او هم مانند شخص روندا به دنبال راه چاره‌ای برای خروج همسرش از این تزلزل روحی بود.

مسوولیت بزرگ

روزی که روندا به نزد ما آمد به‌واقع مغموم و افسرده بود و مرتباً به ما می‌گفت که مرتکب عملی شده که تصور می‌کند این عمل باعث رنجش انسانهای دیگر شده و او حتی نمی‌تواند ببیند آزارش به مورچه‌ای رسیده باشد. بنابراین ما از روندا خواستیم تا ماوقع را برای ما به تفصیل و با ذکر جزئیات بیان کند و او نیز تمام سعی خود را برای انجام این مهم به‌کار برد.

○○○

ماجرا از آنجا آغاز شد که از طرف دادستانی ایالتی، روندا پیترز برای شرکت در هیأت منصفه در جریان یک محاکمه، دعوت شد. اعضای هیأت منصفه در محاکمات به قید قرعه از میان ساکنان یک منطقه انتخاب می‌شوند و فقط باید خوشنام بوده و سوءپیشینه نداشته باشند. برای هر محاکمه‌ای حدود ۳۰ نفر به قید قرعه انتخاب می‌شوند و آنگاه این تعداد در سؤالهایی که دادستانی، قاضی و یا وکیل مدافع از آنها می‌کند، غربال شده و به دوازده نفر تقلیل می‌یابند. روندا که تاکنون تجربه چنین مسوولیتی را نداشت، به تصور اینکه قبول کردن آن انتخابی است و می‌تواند به بهانه‌های مختلف از زیر این مسوولیت شانه خالی کند، به‌شکلی کاملاً معمولی و پیش‌پاافتاده آن را با شوهر خود مطرح کرد و این شوهر روندا بود که او را با حقایق آشنا کرد و به او گفت که وظیفه عضویت در ژوری یا هیأت منصفه یک وظیفه اجباری است و افراد جامعه در صورت انتخاب به قید قرعه، باید در آن شرکت کنند و هیچ‌گونه کار و مسوولیتی نمی‌تواند بهانه‌ای برای شانه خالی کردن از این مسوولیت باشد.

بدین ترتیب روندا آمادگی خود را به دادستانی اعلام کرد و در اداره دادستانی، مسوول جمع‌آوری افراد هیأت منصفه جزئیات کار را برای روندا فاش کرد، و به او گفت که ابتدا باید در پروسه انتخاب اصلی هم شرکت کند و اگر درمیان دوازده نفر اصلی و یا سه نفر علی‌البدل که باید در صورت فوت یا بیماری! یکی از اعضای ژوری جای آنها را بگیرند، قرار گرفت، آنگاه نکات مهم دیگر به او گفته خواهد شد. چند روز بعد پروسه انتخاب اعضای اصلی انجام گرفت و روندا که سادگی و صمیمیت فراوانی را به نمایش گذاشته بود به‌خاطر همین خصوصیات مورد توجه قرار گرفت و به عنوان یکی از دوازده نفر اصلی انتخاب شد. این انتخاب یک جلسه کامل از صبح تا ظهر به‌طول انجامید و در پایان جمعاً هفت مرد و پنج زن (شامل روندا) به عنوان دوازده فرد ژوری انتخاب شدند.

پس از آنکه انتخاب انجام شد، قاضی دادگاه به شرح وظایف آنها پرداخت و درمیان مهمترین نکات به آنها گفت که در طول زمانی که دادگاه در جریان است، نباید راجع به پرونده و جریان دادگاه با احدی صحبت کنند، و این امر شامل نزدیکترین کسان مانند زن و شوهر و فرزندان نیز می‌شد، آنگاه قاضی به آنها گفت که معمول این است که اعضای هیأت منصفه در پایان جلسات دادگاه به خانه‌های خود می‌روند و سپس روز بعد با شروع جلسه دادگاه بازمی‌گردند، ولی در این صورت اعضای هیأت منصفه پس از پایان جلسات دادگاه نیز آزاد نیستند و برای آنها در یک هتل لوکس و راحت اتاقهایی درنظر گرفته می‌شود تا به استراحت بپردازند. آنگاه قاضی پرونده به آنها گفت که محاکمه‌ای که آنها در آن وظیفه هیأت منصفه را برعهده گرفته‌اند، درباره اتهام قتل از نوع درجه اول تشکیل می‌شود، بنابراین آنها در طول مدت ادامه دادگاه مجاز نیستند به خانه‌های خود بروند و بهتر است اگر وظیفه نگهداری از فرزندان به‌عهده آنهاست، ترتیبی اتخاذ کرده و در این چند روزی که تا شروع محاکمه باقی‌مانده، جانشینی برای خود جهت انجام وظایف خانه پیدا کنند.

عصر همان روز، روندا ماجرا را با شوهرش درمیان گذاشت و شوهرش پس از سبک و سنگین کردن قضایا به روندا گفت که ترجیح می‌دهد برای آنکه تمام نگرانیها را از ذهن روندا خارج کند تا او بتواند صرفاً به وظیفه خود عمل کند، چند روزی را مرخصی گرفته و به اتفاق بچه‌ها به شهری که پدر و مادرش هنوز در آنجا اقامت داشتند، بروند.

این تدارک خیال روندا را راحت کرد چرا که بیشترین دغدغه او در طول مدت محاکمه، دو فرزندش بودند و او تاکنون از آنها بیشتر از چند ساعت دور نشده بود، اما حضور آنها در نزد پدربزرگ و مادربزرگ تمام دغدغه‌ها را از ذهن روندا خارج می‌کرد و او می‌توانست فقط به محاکمه و وظیفه خود به عنوان عضوی از هیأت منصفه بپردازد.

شروع محاکمه

همان صحبت‌های آغازین توسط دادستانی و وکیل مدافع در محاکمه کافی بود تا روندا با جزئیات محاکمه آشنا شود. یک جوان سیاهپوست درحالی که تنها ۲۳ سال داشت متهم شده بود که در ساعت سه بعدازظهر در یک روز تابستانی وارد یک مغازه سوپر (خواروبارفروشی) کوچک شده و به سرقت مسلحانه دست زده است و حین سرقت هم صاحب مغازه را که تنها در مغازه حضور داشت به قتل رسانده بود. او متهم به قتل عمد از نوع درجه اول شده بود و در صورتی که پس از پایان محاکمه، هیأت منصفه او را گناهکار تشخیص می‌داد، دادستانی می‌توانست برای او مجازات مرگ را تقاضا کند. ظاهر پرونده بسیار ساده می‌نمود، البته هیچکس در زمان وقوع قتل شاهد ماجرا نبود، تنها چند تن شهادت داده بودند که نزدیک به لحظه وقوع

قتل که پزشکی قانونی آن را تخمین زده بود، متهم را که «جان ریوی» نام داشت دیده بودند که به داخل فروشگاه رفته بود و بعد با عجله از آن خارج شده بود. نشانه‌هایی که این چند نفر از نوع و رنگ لباس متهم و همچنین کلاه تابستانی که او به‌سر گذاشته بود، کاملاً با یکدیگر هماهنگ بود. همه چیز تقریباً روشن بود و حتی روندا با اینکه با سایر اعضای هیأت منصفه صحبت نکرده بود، اما در چهره آنها می‌توانست بخواند که آنها تصمیم خود را گرفته‌اند. از طرف دیگر از آنجا که جان ریوی فقیر و یک کارگر ساده بود و اندوخته‌ای هم نداشت، خودش نتوانسته بود یک وکیل خوب و مجرب را برای دفاع از خود استخدام کند و به اجبار طبق قانون دادگاه یک وکیل تسخیری برای او درنظر گرفته بودند و مشخص بود که او وکیلی تازه‌کار و بدون تجربه بود و از پس محاکمه‌ای چنین حساس برنمی‌آمد. فقط این جان ریوی بود که چند باری که نوبت سخن گفتن به او رسید، درحالی که شدیداً احساس درماندگی می‌کرد، می‌گفت که بی‌گناه است. روندا در این میان احساس عجیبی داشت و هرقدر که زمان محاکمه می‌گذشت و شهود مختلف از عینی گرفته تا پزشکی قانونی و انگشت‌نگاری و امثال آن شهادت خود را می‌دادند، روندا بیشتر شک می‌کرد که جان ریوی، قاتل واقعی است.

البته جان ریوی هیچ‌کس را نداشت، او از کودکی پدر و مادر خود را از دست داده بود و تا یازده سالگی را در پرورشگاه گذرانده بود و سپس از آنجا فرار کرده بود. جان چند بار به جرم سرقتهای جزئی از فروشگاهها دستگیر شده بود، اما این سرقتها هیچ‌کدام از حد یک شکلات و یا یک نوشابه تجاوز نکرده بود.

و سرانجام زمان انجام آخرین دفاع فرا رسید و باز هم وکیل مدافع جان با گفتاری سرد و بی‌روح بدون اینکه سعی کند به وضعیت و فقر جان اشاره کند و یا سوابق او را که در هیچ‌کدام اثری از قتل و یا ضرب و جرح دیده نمی‌شد پیش بکشد، فقط با تقاضای ترحم از ژوری و قاضی به‌کار خود پایان داد. پس از او نوبت به نماینده دادستان رسید که با لفظی آتشین درباره اینکه چقدر لازم است تا این‌گونه جوانها را که انگلی خطرناک برای اجتماع محسوب می‌شوند برای همیشه از اجتماع بیرون آورد و اجتماع را از وجود آنها پاک نمود، به کار خود پایان داد. پس از آنکه صحبت‌ها به پایان رسید قاضی رو به هیأت منصفه کرد و برای آنها دوباره قوانین را شرح داد و گفت که آنها تا زمانی که به نتیجه نرسیده‌اند باید به مشورتهای خود ادامه دهند و از همه مهمتر گفت که رأی اکثریت و اقلیت در کار نیست و باید همگی یا به گناهکاری و یا به برائت متهم یقین کنند تا آنگاه رأی هیأت منصفه اعلام شود. سپس آنها را به اتاق مشورت در ساختمان دادگاه راهنمایی کردند و بدین ترتیب شور هیأت منصفه آغاز شد.

گناهکار یا...

پس از آنکه همه اعضای هیأت منصفه در جای خود پشت میز ژوری قرار گرفتند، ابتدا مردی که درمیان افراد هیأت منصفه از همه مسن‌تر و باتجربه‌تر بود و به عنوان سخنگو انتخاب شده بود، سخن را آغاز کرد و گفت: «برای بسیاری از شماها این اولین بار است و می‌دانم که کمی مضطرب هستید، اما جای نگرانی نیست و من خود پرونده‌هایی از این پیچیده‌تر و سخت‌تر را دیده‌ام، اما به رسم معمول در شروع کار یک رأی‌گیری می‌کنیم تا بدانیم در کجا هستیم و بحث را چگونه باید پیش ببریم و یا ممکن است در همین آغاز مانند بسیاری از موارد همگی متفق‌الرأی باشیم که آنگاه دیگر به ادامه جلسه نیازی نیست. پس لطفاً هرکدام روی تکه کاغذی بدون اینکه خود را معرفی کنید فقط درج کنید «گناهکار یا بی‌گناه». همگی روی کاغذ سفید و کوچکی کلمه‌ای نوشتند و پس از تا کردن، آنرا به سخنگو دادند. سخنگو همه را باز کرد و پس از قرائت آن کلمه‌ای را روی کاغذی که در برابر خود داشت مرقوم می‌کرد. پس از آنکه باز کردن همه رأی‌ها به پایان رسید، سخنگو گفت: «ده گناهکار، یک بی‌گناه و یک نفر هم هنوز نظری ندارد». در این لحظه همه با تعجب به یکدیگر نگاه کردند، گویی انتظار نداشتند که غیر از گناهکار رأی دیگری هم وجود داشته باشد. آنگاه سخنگو با حالتی طنزآمیز گفت: «بسیار خوب این دو نفر که نمی‌خواهند ما به خانه برویم و به کار و زندگی خودمان برسیم چه کسانی هستند؟» در این لحظه روندا و یک بانوی میانسال دیگر دست خود را بالا آوردند. روندا گفت: «من به بی‌گناه بودن او رأی داده‌ام، البته تا این لحظه» و بانوی دیگر هم گفت: «من به نتیجه‌ای تاکنون نرسیده‌ام.» پس از آن بود که هرکدام از اعضاء سعی کردند تا با برشمردن نکات مختلف پرونده به آنها ثابت کنند که چاره‌ای بجز گناهکار بودن جان ریوی نیست و تمام شواهد و مدارک فقط به گناهکاری او منتهی می‌شود. در پایان نخستین دور گفتگو، بانویی که رأی ممتنع داده بود نیز قانع شده بود، اما روندا هنوز بر رأی خود باقی مانده بود. روندا به اعضای ژوری می‌گفت که طبق قانون او باید بدون هیچ شک و شبهه‌ای به گناهکار بودن جان ریوی اعتقاد داشته باشد، اما بواقع دارای این شبهه می‌باشد و نمی‌تواند به گناهکار بودن جان رأی دهد.

> ... درمیان دوازده نفر، فقط یک نفر به دنبال حقیقت بود، اما او هم در برابر آماج و خشم قرار گرفته بود...

به مدت سه روز تمام اعضای هیأت منصفه درحالی که بشدت خسته و کوفته شده بودند، بر روندا فشار آوردند تا شاید او در رأی خود تغییری به‌وجود آورد، اما روندا می‌گفت که نمی‌تواند برخلاف وجدانش عمل کند، ضمن آنکه شواهد ارائه شده را کامل نمی‌داند، او می‌گفت که حتی آلت قتل هم پیدا نشده و اعتقاد پلیس بیش از حد روی فرضیات و شواهد سست بنا نهاده شده بود. سرانجام پس از بیش از ۵۰ ساعت شور، طبق قانون سخنگوی ژوری به قاضی اطلاع داد که ژوری نتوانسته به نتیجه قطعی برسد و یک رأی بی‌گناه کار را ناقص گذاشته. در این‌گونه مواقع به‌دلیل هزینه بسیار سنگینی که به راه‌اندازی یک محاکمه برای دولت دربر دارد معمولاً قاضی به دلیل عدم شواهد کافی رأی به برائت متهم می‌دهد، بنابراین جان ریوی اعدام نشد.

خشم جامعه

اما پس از این اعلام رأی بود که تازه دردسرهای روندا آغاز شد. دیگر اعضای هیأت منصفه حتی با او خداحافظی هم نکردند و با نگاههای خصمانه از او دور شدند. از طرف دیگر اعضای خانواده مقتول که متوجه شده بودند روندا مسوول آزاد شدن جان ریوی است، به‌شدت به خشم آمده، و حتی نزدیک بود به او حمله کنند و اگر محافظین ممانعت نمی‌کردند معلوم نبود که چه پیش می‌آمد. پس از آنکه روندا به خانه بازگشت و زندگی معمولی خود را از سر گرفت نیز ماجرا به پایان نرسید. تلفن‌های تهدیدکننده از جانب افراد ناشناس، زندگی را بر روندا و اعضای خانواده او تلخ کرده بود و در نتیجه روندا شدیداً دچار عذاب روحی شده بود. بیشتر از همه به‌خاطر آنکه تصور می‌کرد دچار اشتباه شده و باعث شده تا قاتلی از بند قانون بگریزد و دوباره مزاحم اجتماع شده و خانواده‌ای دیگر را داغدار کند. این‌گونه تفکرها، بی‌خوابی‌ها و بالاخره رفتاری توأم با اضطراب و حرکات عصبی بود که باعث شد تا او سرانجام به نزد ما بیاید و به دنبال راهی باشد تا خودش را حداقل در نزد وجدانش تبرئه کند.

بدون چاره

مشکل این بود که برای چنین موردی چاره سریع و زودهنگام وجود نداشت و تنها عاملی که می‌توانست کمک کند، زمان بود، آن هم مشروط به آنکه جامعه دست از محاکمه و محکوم کردن روندا برمی‌داشت. جامعه در ذهن خود به نتیجه رسیده بود که وقتی یک جوان سیاهپوست که در پرورشگاه تربیت شده است، به جرمی متهم می‌شود، او حتماً آن جرم را مرتکب شده است و این ذهنیت برای جامعه همیشه حتی قبل از آغاز محاکمه هم، شکل گرفته بود. روندا نمی‌دانست که حتماً هیأت منصفه هم قبل از محاکمه به رأی خود رسیده بود و این روندا بود که در برابر تمام این ذهنیت‌های مرسوم ایستاده بود و برای یک‌بار هم شده خواسته بود تا به ندای عقل و ندای وجدان خود پاسخ دهد. بنابراین این روندا نبود که بیمار بود، بلکه جامعه‌ای که ذهنیت‌های مرسوم، تبعیض نژادی و عدم تحمل آن را فراگرفته بود باید مداوا می‌شد و در این میان امثال روندا هوا و نفسی تازه برای این جامعه با افکار پوسیده بودند. ما سعی کردیم این موارد را به روندا تفهیم کنیم و به او بگوییم که او نباید از وجدان خود گله‌مند باشد، بلکه کسانی که از او انتقاد می‌کردند، باید به راه راست هدایت می‌شدند. اما روندا به‌درستی می‌گفت که خانواده او چگونه می‌توانند این همه مزاحمت را تحمل کنند؟ کودکان او چگونه می‌توانستند در مدرسه در برابر زخم‌زبانهای دانش‌آموزان دیگر مقاومت کنند؟ در اینجا واقعاً حق با روندا بود و نمی‌شد از او انتظار داشت که به‌تنهایی نقش یک قهرمان را بازی کند. ما غرق در این گیرودار بودیم که ناگهان یک حادثه به همه چیز پایان داد.

قاتل...

دو سارق مسلح در هنگام سرقت فروشگاهی به‌دام مأموران پلیس افتاده و دستگیر می‌شوند و پس از بازرسی که از محل اقامت آنها به عمل آمده بود، درمیان اموال آنها چکی را یافته بودند که نام صاحب فروشگاهی که جان ریوی متهم به قتل او شده بود، به عنوان دریافت‌کننده چک نوشته شده بود و تاریخ آن هم تاریخ وقوع جنایت بود. پس از بازجویی‌های دیگر سرانجام یکی از سارقان به انجام سرقت مسلحانه و قتل صاحب فروشگاه مذکور، اعتراف کرده بود و این خبر چون بمبی در جامعه منتشر شد. آخر این روندا بود که از این ماجرا سربلند بیرون آمده بود، اما هیچ‌کس را از شدت خجالت حتی توان عذرخواهی از روندا نبود، تنها یک تلفن به او شد و او کسی نبود بجز جان ریوی که به روندا گفته بود:

«شما تنها کسی هستید که در تمام زندگی‌ام مرا باور کردید و برای همین از شما متشکرم.»

حال دیگر مشکلات روحی روندا تمام شده‌بود! بدون اینکه ما نقشی در آن داشته‌باشیم!

■

قلب مادر عمقی بی کران است که تو همواره بخشایش را خواهی یافت

بالزاک

در پیچ و خم دادگاه

من شوهرم را نمی‌بخشم

از : راشین مختاری

شاید دیگران حق دارند که از من بخواهند شوهرم را ببخشم، ولی اگر شرایط من و او متفاوت بود، آیا کسی از شوهرم می‌خواست که مرا ببخشد؟!

چرا باید در چنین شرایطی به من اصرار کنند که با همسرم زندگی کنم؟ می‌گویند گذشت کن. می‌گویند امیدت را از دست نده و هزار حرف دیگر که حتی یک کلمه آن هم برایم قابل درک نیست. این حرفها آزارم می‌دهد، اما ولم نمی‌کنند. از پدر و مادر خودم گرفته تا غریبه‌ها. حتی مردمی که اینجا هستند هم به خودشان اجازه می‌دهند در مورد آینده من اظهارنظر کنند. چرا؟

من غمگینم. دلم شکسته و حتی برای یک لحظه هم نمی‌توانم شوهرم را ببینم. او حرمت همه چیز را شکسته. به من فکر نکرده. به بچه‌هامان، به زندگی که راحت به دست نیامده بود و او یک‌شبه همه را ویران کرد. حالا ابراز ندامت او به چه درد من می‌خورد؟ نمی‌خواهم باور کنم که می‌شود گذشته را تنها از سر بزرگ‌منشی بخشید. شاید دیگران حق دارند که از من بخواهند شوهرم را ببخشم، ولی اگر شرایط من و او متفاوت بود، آیا کسی از شوهرم می‌خواست که مرا ببخشد؟! یا بخشش او را دال بر بزرگ‌منشی‌اش بدانند؟ حاضرم قسم بخورم که این طور نخواهد بود. بخشش او معنای دیگری دارد و بخشش من معنای دیگر. نمی‌توانم این نابرابری را قبول کنم. من زنی نبودم که به هوس مال و ثروتش با او ازدواج کرده باشم و یا عاشق و دلباخته‌اش شده باشم و تنها به خاطر اطاعت از پدر و سکوت در مقابل بخت و قسمت با او ازدواج کردم. آمد خواستگاری‌ام، مثل همه مردها. و من سرم را پایین انداختم و گوشم به پدر بود، مثل خیلی از دخترها... ظاهراً به من اجازه انتخاب دادند. گفتند آخرش حرف خودت مهم است. درحالی که نمی‌دانستم که راضی هستم یا نه، چاره‌ای جز این نداشتم که مطیع خواست پدر شوم.

البته از آن دخترهایی نبودم که با پسرها ارتباط داشته باشم. پدرم همیشه به سربه‌زیر بودن دخترش افتخار می‌کرد همان‌طور که من حالا به نجابت دخترهایم افتخار می‌کنم.

دیپلمم را که گرفتم، وقت شوهر کردن بود. این قراردادی بود که قبل از من صادر شده بود.

با صادق عروسی کردم چون پدر او را برازنده تشخیص داد. کارمند ساده دولت بود. نه خانه داشت و نه ماشین. زندگی را که شروع کردیم، متوجه شدم بار سنگین زندگی نمی‌تواند تنها به دوش او باشد، برای همین رفتم سر کار و دختر سه ماهه‌ام را گذاشتم مهدکودک.

هیچ وقت با دل سیر بچه‌هایم را نمی‌دیدم. اصلاً یادم نیست که چطور بزرگ شدند. آخر هفته‌ها که وقت بیشتری داشتم، تازه متوجه بزرگ شدن بچه‌ها می‌شدم. پابه‌پای شوهرم زحمت می‌کشیدم و حتی شاید بیشتر از او احساس مسوولیت می‌کردم.

تا اینکه یکی از دوستان صادق به او پیشنهادی کرد. قرارهایشان را گذاشتند و هر دو کار دولتی را رها کردند و به شغل آزاد روآوردند. اولش خیلی نگران بودم ولی کم‌کم شانس به آنها رو کرد و روزبه‌روز وضعشان بهتر شد. دیگر لازم نبود من کار کنم. بعد از ده سال کار سخت، خانه‌نشین شدم. انگار تازه صاحب فرزند شده بودم. سعی می‌کردم به آنها حسابی برسم و تمام وقتم را صرف آنها می‌کردم.

وضع مالی خانواده روزبه‌روز بهتر می‌شد. خوشحال بودم که بچه‌ها در شرایط مناسب‌تر تحصیل می‌کنند. ولی نمی‌دانستم صادق تصورش از این وضع فعلی با من خیلی فرق دارد. او اصلاً نمی‌توانست مثل من فکر کند. بیشتر به خودش می‌رسید. لباسهای گران‌قیمت می‌خرید و فکر تفریح و خوش‌گذرانی‌های خودش بود. سر این موضوع بارها و بارها با هم بحث کردیم ولی به نتیجه نرسیدیم. همه حق را به او می‌دادند و مرا زنی خودرائی قلمداد می‌کردند. نمی‌دانستم چه باید بکنم. مثل خیلی از زنها مسیر سوختن و ساختن را پیشه کردم.

با دوستانش به مسافرت می‌رفت و من و بچه‌ها را تنها می‌گذاشت، ولی چاره‌ای جز تحمل نداشتم. تا اینکه یک روز باخبر شدم زن جوانی را صیغه کرده. انگار دنیا تکان خورده بود. نمی‌توانستم باور کنم که به این راحتی توانسته از من و بچه‌ها بگذرد و به فکر خودش باشد. غوغایی به‌پا کردم. دعواها کردم. به خانه پدرم رفتم و حاضر نبودم برگردم. خلاصه مثل همیشه بزرگترها سعی کردند میانجی‌گری کنند. می‌خواستند هرطور شده این زندگی خراب نشود. صادق قول داد که آن زن را طلاق بدهد و من به خانه برگشتم، ولی چطور می‌توانستم رفتار سابق را با او داشته باشم؟! زندگی خیلی تلخ شده بود، ولی چاره‌ای نبود. دخترها بزرگ شده بودند و خیلی خوب این مسائل را می‌فهمیدند. خواستم دوباره سر کار بروم. می‌دانستم که به این مرد نمی‌توانم اطمینان کنم، اما قبول نکرد. گفت اصلاً دوست ندارد زنش کار کند. مانده بودم معطل که چطور صادق این‌قدر تغییر رویه داده. آن موقع که به پول من احتیاج داشت کار کردن زن اصلاً مهم نبود ولی حالا این کار را دور از شأن خودش می‌دید.

خلاصه بگویم درست از پنج سال پیش زندگی ما روز خوش ندید. روزبه‌روز صادق بیشتر عوض می‌شد. جنبه پولدار شدن را نداشت. اصلاً نمی‌دانست چطور باید این پولها را خرج کند. با وجود اینکه سن و سالی از او گذشته بود، ولی باز به لباسهایش اهمیت می‌داد و گرانترین را می‌خرید. شبها دیر به خانه می‌آمد و مدام کار را بهانه می‌کرد. تا اینکه یک روز به من تلفن کرد و گفت که می‌خواهد برای حساب و کتاب منزل یکی از شرکا برود و دیروقت برمی‌گردد. دیگر به این بهانه‌ها عادت کرده بودم. خیلی پاپیچ او نشدم و هیچ نگفتم ولی مثل همیشه بیدار ماندم تا برگردد. نزدیکیهای صبح بود ولی هنوز برنگشته بود. تلفن همراهش جواب نمی‌داد. نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده. سابقه نداشت شب تا صبح بیرون از خانه باشد. دلم شور می‌زد. می‌ترسیدم تصادف کرده باشد. سابقه بد رانندگی کردن را داشت و احتمال می‌دادم که تصادف بکند.

دیگر صبح شده بود که از کلانتری به من تلفن کردند. از من خواستند همراه شناسنامه صادق به آنجا بروم. هول کرده بودم. خدا می‌داند چقدر نذر و نیاز کردم که صحیح و سالم باشد. با خودم عهد کرده بودم یک ماه روزه می‌گیرم اگر صادق حالش خوب باشد. حالا خودتان را جای من بگذارید. با این همه دلواپسی به کلانتری رفتم و در آنجا با چیز دیگری مواجه شدم. باور کردنی نبود. رئیس کلانتری وقتی مرا دید با شرمندگی گفت:

- این مردها لیاقت زنانی چون شما را ندارند. آقایان دیشب...

سری تکان داد. حتی گفتنش برای او سخت بود. اما من اصرار کردم بی‌پرده حرف بزنند:

- شوهر شما با چند مرد دیگر، دیشب شروع به مشروب‌خوری کرده‌اند. همسایه‌ها از سروصدایشان نمی‌توانستند بخوابند و به ما اطلاع دادند. وقتی رفتیم آنجا...

دیگر حالی برایم نمانده بود. اصلاً نمی‌توانستم بنشینم او به همین راحتی آبروی چندین ساله ما را ریخته بود. شرم داشتم از اینکه صادق شوهرم باشد مدارکی را که لازم بود، تحویل دادم و خودم رفتم خانه. حالم خیلی بد بود. از این بخت و اقبال حسابی خشمگین شده بودم. همه چیز صادق را تحمل کرده بودم ولی این یکی را نمی‌توانستم تحمل کنم.

بالاخره دادگاه حکم داد و بعد از مدتی قضیه فیصله پیدا کرد ولی من دیگر حاضر نبودم مردی لاابالی مثل او را به خانه‌ام راه دهم.

■

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری بعد از طلاق!

از : کورش کاشانی

همه به استقبالم آمده بودند. از فامیل‌های درجه اول گرفته تا دوستان قدیمی. خیلی‌ها عوض شده بودند. کوچکترها بزرگ شده بودند و بزرگترها پیر. همه از دیدن من بعد از شش سال خیلی خوشحال بودند و بیشتر از آنها، من بودم که از خوشحالی توی پوست خودم نمی‌گنجیدم.

همه حالم را می‌پرسیدند و بعد اولین جمله‌ای که به ذهنشان می‌رسید حال همسر خارجی‌ام را جویا می‌شدند. بی‌اراده به همه می‌گفتم که حالش خوب است و نمی‌شد هر دو با هم سفر کنیم.

دو سال بعد از اینکه از ایران رفتم با «ربه‌کا» آشنا شدم و خیلی زود تصمیم گرفتیم ازدواج کنیم. زندگی در آنجا خیلی سخت بود. مخصوصاً برای آدمی مثل من. کسی که همیشه در یک خانواده گرم و مهربان بزرگ شده بود و مادری داشت که همیشه با محبت‌هایش، بچه‌ها را لبریز می‌کرد. حالا تنها مانده بودم. مادر نبود و این بزرگترین مشکل من در زندگی‌ام بود. هرگز فکر نمی‌کردم آن همه محبت یک روز من را دچار چنان خلایی بکند که نتوانم وضع موجود را تحمل کنم. به اولین دختری که برخوردم و اولین بارقه‌های محبت را که دیدم، خودم را به او سخت وابسته دیدم. یاد مادرم می‌افتادم و این یاد و خاطره همیشه برایم شیرین بود. همین شد که خیلی زود به «ربه‌کا» پیشنهاد ازدواج دادم. برای او هم غیرقابل باور بود. هرگز تصور نمی‌کرد یک نفر به این سادگی از او خواستگاری کند. تنها راه نجاتم را او می‌دیدم. کسی که از جنس مادرم بود و می‌توانست جای خالی او را در آن غربت سرد و سخت پر کند. معطل نکردم. تا جواب مثبت داد، رفتیم سفارت ایران و به عقد رسمی هم درآمدیم و زندگی را بی‌هیچ مقدمه‌ای شروع کردیم. می‌خواستم صاحب یک خانواده بشوم. خانواده‌ای که عاشقانه همدیگر را دوست دارند و عشق تنها بوی معطر آن خانه است. درست مثل ایران.

اصرار داشتم «ربه‌کا» هرچه زودتر باردار شود ولی او قبول نکرد. دنیای آرزوهای او با من فرق داشت. شاید حق با او بود، هنوز زندگی‌مان سروسامان نداشت و باید صبر می‌کردیم، ولی من حاضر نبودم واقعیتی جز رؤیاهایم را باور کنم.

شاید حق با او بود. هنوز زندگی‌مان سروسامان نداشت و باید صبر می‌کردیم. ولی من حاضر نبودم واقعیتی جز رؤیاهایم را باور کنم

و این اولین ضربه‌ای بود که من خوردم. «ربه‌کا» روزبه‌روز رؤیاهای مرا بیشتر پاک می‌کرد. انگار تخته پاک‌کنی دستش گرفته بود و آرزوهایم را یکی یکی با آن پاک می‌کرد. به خودم که آمدم دیدم دیگر هیچ چیز برایم باقی نمانده. از آن خانواده گرم و پرمحبت خبری نیست. «ربه‌کا» با مادرم خیلی فرق داشت و حس غربت در خصوصی‌ترین لحظات زندگی‌ام رخنه کرده بود. «ربه‌کا» زن باهوشی بود و خیلی زود متوجه این موضوع شد و پیشنهاد داد تا دیر نشده از هم جدا شویم.

خبر ازدواجم را خیلی زود به خانواده‌ام دادم، ولی خبر طلاق را جرات نکردم به آنها بدهم. می‌دانستم که مادر دق می‌کند و هیچ مصیبتی بیش از این نخواهد بود. آنها همیشه آرزو داشتند که یک روز همسر خارجی مرا در ایران ببینند و نمی‌توانستم همه چیز را یک دفعه بهم بزنم.

دلتنگ خانواده بودم. برای همین بعد از شش سال جسارت آمدن به ایران را پیدا کردم. بی‌آنکه چیزی راجع به زندگی‌ام در خارج بگویم، به سؤالها پشت سر هم جواب می‌دادم. جوابهایی کلیشه‌ای که خود آنها هم می‌دانستند. چند روزی گیج و منگ بودم تا کم‌کم به خودم آمدم. بوی غذای مادر بلند می‌شد و من مست می‌شدم.

مهمانی‌های خانوادگی شروع شد. هر شب خانه یکی بودیم تا در یکی از همین مهمانی‌ها با سارا آشنا شدم. دختری ساده که بی‌آلایشی‌اش مرا سخت مجذوب خودش کرد. تمام مدت مهمانی با هم حرف می‌زدیم. او خیلی راحت جواب سؤالهای مرا می‌داد. تصور می‌کرد که دارد با مردی حرف می‌زند که همسر دارد و دلش در آن سوی دریاهاست، در چند مهمانی دیگر هم او را دیدم. دیگر طوری شده بود که به عشق دیدن او به مهمانی‌ها می‌رفتم. دلم می‌خواست از او بیشتر و بیشتر بدانم. بار دیگر احساس کردم عشق تمام وجودم را پر کرده، ولی این بار نه به خاطر فرار از تنهایی، بلکه عشق رنگ و بوی دیگری برایم پیدا کرده بود. حالا با یکی برخورد کرده بودم که از جنس خودم بود. با همان دغدغه‌ها و همان نیازها. نمی‌توانم بگویم که چه حال و روزی داشتم. گرفتار شده بودم. ازطرفی همه فکر می‌کردند من همسر دارم و از طرف دیگر عاشق دختری شده بودم که مرا به خود وابسته کرده بود. دخترک بیچاره از همه‌جا بی‌خبر به من محبت می‌کرد و در بیشتر میهمانی‌ها، هم‌صحبت من بود.

روزها تند تند می‌گذشت. نمی‌خواستم آن دختر را از دست بدهم. باید هرطور می‌شد موضوع را با اعضای خانواده مطرح می‌کردم ولی کار آسانی نبود. بالاخره یک شب دل به دریا زدم و وقتی همه خانواده و برادرها دور هم جمع بودیم، موضوع طلاقم را با صدای بلند تعریف کردم. مادرم لحظه به لحظه رنگش بیشتر می‌پرید. پدر آنقدر عصبانی شد که از اتاق بیرون رفت، ولی من باید حرفم را می‌زدم. می‌خواستم بگویم که حالا دل به دختر دیگری داده‌ام. پدر از اینکه من در تمام آن مدت به او دروغ گفته بودم، نمی‌توانست مرا ببخشد، ولی چاره چه بود. بالاخره باید این بازی را تمام می‌کردم.

هنوز همه در شوک خبرهای زندگی من بودند که موضوع علاقه‌ام به سارا را مطرح کردم. دیگر همه حالشان بد شده بود. برادرم می‌گفت از بس شوک بهش وارد شده دیگه چیزی از حرفهای من سر درنمی‌آورد. ولی من می‌دانستم که چه می‌خواهم و چه باید بکنم. موضوع سارا برایشان قابل درک نبود چون سارا حداقل یازده سال از من کوچکتر بود و این فاصله سنی کمی نبود. آن شب مطمئن بودم هیچ کس خوابش نبرده بود و حتی خودم هم تا صبح بیدار بودم.

فردای آن روز به همراه مادر و پدرم به خانه پدر سارا رفتیم. آنها از آمدن ما به آنجا کمی تعجب کرده بودند. اما دم نزدند. پدر هرطور که می‌خواست موضوع را توضیح بدهد نمی‌توانست. مادر که ساکت نشسته بود و هیچ نمی‌گفت. خانواده سارا هم هاج و واج به ما نگاه می‌کردند و بهت‌زده بودند. بالاخره فکر کردم بار دیگر باید حرفهایم را تکرار کنم.

از ماجرای طلاقم شروع کردم و گفتم که مدتی است از همسرم جدا شده‌ام. آنها با تعجب به حرفهای من گوش می‌دادند و نمی‌دانستند چطور این خبر را باور کنند. بی‌مقدمه موضوع خواستگاری‌ام از سارا را گفتم. دیگر حسابی گیج شده بودند. مراسم خواستگاری عجیبی بود. سارا که دیگر رنگ به رخ نداشت. و جالب‌تر اینکه من اصرار داشتم در همان جلسه جواب رد یا مثبت سارا را بشنوم. دخترک بیچاره که تا روز قبل به من به چشم یک مرد متأهل نگاه می‌کرد، به یکباره دید خواستگار او هستم.

تا چند دقیقه هیچ کس اظهارنظری نکرد. همه ساکت نشسته بودند و خودم آنقدر حالم بد بود که تا یک هفته مریض شدم و در رختخواب افتادم، اما در عوض جواب مثبت سارا را شنیدم و...

از آن شب خواستگاری، یازده سال می‌گذرد و هنوز آن شب در ذهن من و سارا به عنوان عجیب‌ترین شب زندگی‌مان باقی مانده...

■

نخستین کسی که می تواند زن را فریب دهد از جنس خود اوست •لافونتن

با نام‌آوران امروز ایران

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

دکتر جلیل تجلیل در نشستی صمیمی با اطلاعات هفتگی

قسمت چهارم و آخر

رمز جاودانگی توجه به دردهای بشری است

در سه شماره گذشته در گفت‌وگوی مفصل مجله اطلاعات هفتگی با استاد جلیل تجلیل، درباره ادبیات، تعامل آن با جامعه امروز و دلایل تغییر و تحول در زبان فارسی و نیز... صحبت کردیم و بحث به خاطرات ایشان از استاد شهریار رسید.

آخرین بخش از این گفتگو را می‌خوانید.

◄ مشرب استاد شهریار چطور بود؟

◄◄ خیلی خودمانی می‌شدند. یادم می‌آید در حوزه تبریز که درس می‌خواندیم همدوره‌ای داشتم به نام **سیدمهدی دوره‌ای** ـ همان **آیت‌الله سیدمهدی دوره‌ای** که دو سال پیش وفات کردند و خدا رحمتش کند، ایشان برادری داشتند به نام «**سینا**» که ادیب بود و با استاد شهریار رفت و آمد داشت و در ادبیات عرب نیز بسیار استاد بود. **دکتر فروزانفر** هم خیلی از ایشان با احترام یاد کردند. مرحوم سیدمهدی در تبریز بودند اما استاد سینا، برادرشان در تهران بودند. یکروز با همین آقا سیدمهدی و استاد سینا رفتیم خدمت استاد شهریار، شهریار می‌دانید که طبیب هم بوده و سالهای آخر پزشکی، پزشکی را رها می‌کند. به هرحال وقتی رفتیم شهریار گفت که من از شما با همان چیزی پذیرایی می‌کنم که خودم می‌خورم. دیدم گل گاوزبان دم کرده‌اند و کمی آب لیمو به آن اضافه کردند و چای هم مخلوط کرده بودند و شکر هم به این مخلوط اضافه کردند و گفتند من این را می‌خورم که برای قلبم خوب است. از همین معجون برای ما هم ریختند و بعد هم بحثهای ادبی شروع شد. از جمله من از شهریار پرسیدم در منظومه‌ای که به اسم **دو مرغ بهشتی** دارید، منظورتان از این دو مرغ بهشتی چیست؟ و شهریار می‌گوید، زمانی که در تهران بودم یکروز در کتابفروشی معرفت، اتفاقی مرحوم نیما را در آنجا می‌بینم و از همین جا رفت و آمد و حشر و نشر ما شروع می‌شود بطوریکه ایشان در تهران مرا به منزل دعوت کردند و بعد هم من او را به تبریز دعوت کردم و این رفت و آمدها ادامه پیدا کرد، حتی من به یوش رفتم و او هم به تبریز آمد. بهرحال دو فرشته بهشتی منظور، من و نیما هستیم... بهرحال این منظومه دو مرغ بهشتی مرحوم شهریار بسیار زیباست و من از همه علاقه‌مندان شعر و ادب می‌خواهم که این منظومه استاد شهریار را بخوانند چون بسیار زیبایت که گفتگوهای از راه دور است.

◄ استاد تجلیل، از فروزانفر هم گویا خاطراتی دارید و همین‌طور از مرحوم ترجانی‌زاده و دکتر ناتل خانلری؟

◄◄ بله، از هرکدام از این عزیزان، خاطراتی دارم. از دکتر خانلری چند خاطره شیرین دارم که در زندگی طلبگی من مؤثر بوده است. از دکتر فروزانفر هم همین‌طور.

من شاگرد کلاس ایشان در دوره دکترا بودم و اتفاقاً فقط برای شرکت در این کلاس در دانشگاه تهران، چهارشنبه شب‌ها حرکت می‌کردم و صبح پنج شنبه ساعت ۸ در کلاس حاضر می‌شدم و برمی‌گشتم. چند بار هم ایشان بنده را تشویق کردند. یکبار هم که به تبریز آمده بودند خیلی محبت کردند. یکبار یادم می‌آید که به همراه دکتر مرتضوی با اتومبیل می‌رفتیم، بنده و دکتر فروزانفر در صندلی عقب بودیم. دکتر مرتضوی از بنده نزد ایشان ذکرخیر کردند و ایشان هم تأیید کردند که بله، منهم ایشان را می‌شناسم. جوان خوبی است و بهتر هم خواهد شد. یادم می‌آید وقتی رسیدیم به منزل دکتر مرتضوی که محله ششگلان تبریز بود ایشان گفتند بگویید **ششکلان** یعنی **شش بزرگ** و معلوم شد که باید شش کلان بگوییم که به غلط شش گلان شده است.

◄ استاد، شیرین‌ترین و تلخ‌ترین خاطره شما چیست؟

◄◄ تلخ‌ترین خاطره من زمانی بود که شاگرد اول تبریز بودم و آمدم و در کنکور دانشگاه تهران شرکت کردم ولی متأسفانه شاگرد اول تهران را قبول کردند اما مرا قبول نکردند و گفتند برای ورود به دوره دکترا می‌باید امتحان بدهی، صبح روزی که می‌خواستم در کنکور شرکت کنم سوار درشکه شدم. درشکه هم تق و لق بود تا به بهارستان برسد ده پانزده دقیقه از ساعت ۸ صبح گذشت. من وارد باغ بهارستان شدم چون آنجا درس نخوانده بودم و بلد نبودم نمی‌دانستم کجاست؟ از این و آن پرسیدم کسی بلد نبود گفتند نمی‌دانیم. بالاخره رفتم انتهای باغ. کتابخانه‌ای در آنجا بود که امتحان دکتری در آنجا برگزار می‌شد. من تا به آنجا برسم چند دقیقه دیگر هم گذشت. وقتی رسیدم از پشت شیشه دیدم که همه دارند می‌نویسند ولی در بسته است. من ایستادم یکی آمد. آدم بسیار سخت‌گیری بود. کارتم را نشان دادم و هر کاری کردم فقط ساعتش را نشان می‌داد و اجازه نداد وارد جلسه شوم. به هرحال ما را قبول نکرد. دوباره ناکام پله‌ها را پایین آمدم و برگشتم. اشک در چشمانم حلقه زده بود، یک آقایی آنجا صحنه گریه و ناراحتی مرا دید. مثل اینکه احوال من در او اثر کرده بود، گفت: آقا شما ناراحتید؟ گفتم کمی دیر شده بود، راهم ندادند، گفت: به رئیس دانشکده بگویید. دکتر (علی اکبر) سیاسی. گفتم کجا هستند؟ گفتند: همین جا در همین ساختمان. بلافاصله رفتم. حالا یک پا می‌رفتم و یک پا نگه می‌داشتم. تقطیع الرجل و... تا آنجا سکرتر گفت: بله. من خودم را معرفی کردم. او هم از احوال من متأثر شده بود. رفت تو. گفت بفرمایید. من وارد شدم. گفتند: قضیه چیست؟ گفتم: قضیه اینه. آمدم به شما عرض کنم. من محروم شدم از امتحان. گفتند: بفرمایید بنشینید. روانشناس بود. و استاد مسلم روانشناسی. چایی معطری آوردند. خوب من خوردم یک مقدار تسکین پیدا کردم. ایشان گفت: برادر عزیز! شما شاگرد اول بودید. حتماً موفق خواهی شد. هیچ ناراحت نشوید، فرزند من، من در مقامی هستم که نمی‌توانم خلاف مقررات دستور بدهم. و شما هم راضی نمی‌شوید ولی صدبرابر امیدوارم که شما یک بار دیگر که برای امتحان بیایید، حتماً موفق می‌شوید. این تقریباً تلخ‌ترین خاطره من بود. از آن به بعد، هر موقع هر دانشجویی که در امتحان درس‌های من دیر بیاید و خودش را برساند، به شرط اینکه کسی از جلسه بیرون نرفته باشد، و جلسه را ترک نگفته باشد، من می‌پذیرم و می‌گویم همان‌جا (هرجا که نشست) بنشینید و امتحانتان را بدهید.

◄ شیرین‌ترین خاطره‌تان کدام است؟

◄◄ خاطرات شیرین زیاد داشته‌ام. خیلی داشته‌ام از جمله موفقیت‌های علمی بنده شیرین بوده‌اند. اما یکی از شیرین‌ترین خاطرات من، این بوده است که معلم شدم. در معلمی چون برای خودم یک هدفی و آرمانی داشته‌ام و گویی خودم را مأمور می‌دیده‌ام که باید برای جامعه از نظر ادب و اخلاق تا حد توان یک اصلاحاتی به عمل بیاورم.

برای خودم معلمی را درحد یک رهبر و یک بزرگ و یک چیز مهم و یک آگراندیسمان دیده‌ام و می‌دانستم و می‌دانم. بخصوص با روحیاتی که در حوزه پیداکرده بودم که امر به معروف و نهی از منکر و ارشاد را برای خودم وظیفه می‌دانستم. یعنی این حالت را داشتم که اگر من معلم بشوم و پول هم ندهند تا پایان عمر مجانی معلمی هم بکنم، خوب است. خوب جوان بودم. آرزو بر جوانان عیب نیست. خلاصه‌اش اینکه در **دبیرستان هود** در تبریز که از دبیرستانهای معتبر تبریز بود، دبیر بودم. بخشنامه شده بود که یک نفر از معلمین ادبیات انتخاب بشوند و از نظر ادبی یک صحبتی بکند که در اخلاق دانشجویان مؤثر بشود. سخنرانی ادبی یک ربعی یا بیست دقیقه‌ای. در تمام مدارس بخشنامه شد و از میان دبیران بنده را برای این کار انتخاب کردند.

علیرغم اینکه سابقه‌ام از همه کمتر بود، آن زمان بنده روی پله‌ها می‌ایستادم. پنج شنبه‌ها، صبح چندین سال این سخنرانی ادامه داشت. اول پنج شنبه صبح، صف‌ها جلوی پله‌ها می‌آمد. یک نفر قاری قرآن آیاتی را قرائت می‌کرد. چه قاریهای خوبی هم بودند و بعد بنده شروع می‌کردم. منزه و منظم یک آیه می‌خواندم ترجمه می‌کردم. به تناسب آن اشعاری از **مولوی**، **پروین**، **شهریار**، **حافظ** و دیگر شاعران را می‌خواندم. و آیات را با آن اشعار ارتباط می‌دادم و بعد زنگ به صدا درمی‌آمد و برمی‌گشتیم به سر کلاسهایمان. این ادامه داشت. یک روز رئیس دبیرستان آمد که آقای تجلیل تا امروز آزاد بودید ـ همیشه هرچه خودتان می‌خواستید صحبت کردید. امروز درباره دزدی صحبت کنید. گفتم: قضیه چیه؟ گفتند که یک کیفی گم شده، تویش خیلی پول بوده، پدر یکی از بچه‌های دانش آموز داده که ببرد بانک. گذاشته آمده که بازی بکند، دزدی آمد و گرفت. من هم امروز باید آن را پیدا بکنم. چون این برای ما ننگ است که در مدرسه ما دزدی شود.

من هم اتفاقاً چون پای منبر خیلی‌ها نشسته بودم، معلم هم بودم. معلمی که برای خودش نقشی قائل بود. اخلاصی داشتم (کاش از آن اخلاصها اکنون هم می‌داشتم). در هرحال من آنجا رفتم آیه دزدی را خواندم: «السارق والسارقه»... بعد آیه کرامت انسان را خواندم: «**لقد کرمنا بنی آدم رحم اللهم فی البر و فی البحر...**» مقام انسانی را که در این آیه می‌فرماید، خداوند تاج کرامت را بر سر انسان گذشته، ببینید چقدر می‌تواند سقوط اخلاقی کند. اگر یک نفر یک سیلی بزند باید مجازات بشود، چند سکه طلا هم دیه‌اش هست. این همه احترام. و وقتی دستی دراز شود و دزدی کند آن دست بریده باد و... اینها را گفته بودم. و بعد زنگ خورد. رفتیم سر کلاس. پس از کلاس که وقت تمام شده بود، آمدیم... آمدند به من تبریک گفتند. شیرینی آوردند. معلمین گفتند بیان شما مؤثر شد. و هر کس بود کیف را یواشکی آورد سر جای خودش گذاشت و رفت و معلوم هم نشد که کی بود. این یکی از شیرین‌ترین خاطرات من بود.

◄ خسته‌تان کردیم. گرچه هنوز خیلی سؤال باقی است، اما از لطف شما متشکریم.

◄◄ من هم به شما و همکاران خوب و بزرگوار و عزیز مجله‌تان خسته نباشید می‌گویم و برای شما سلامتی و عاقبت به خیری آرزو دارم.

■

این خرابه، خانه میرزا کوچک جنگلی است!

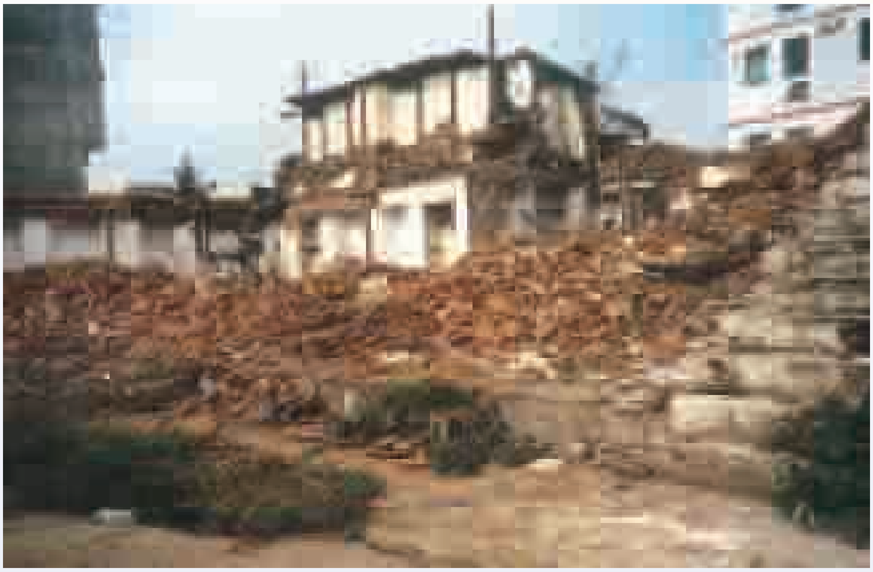

آیا خانه میرزا کوچك خان جنگلی آنقدر ارزش نداشت که توسط سازمان میراث فرهنگی و نیز مسوولین وقت شهر رشت حفاظت شود تا به این روز درنیاید؟

بسیاری از کشورهای دنیا هیچ تاریخ و تمدنی ندارند اما برای خود تمدنهای جدید می‌سازند. و یا هر سنجاق سر و یا دکمه و کوزه‌ای که گیر بیاورند آنرا در جایی نگهداری می‌کنند تا تاریخی برای خود دست و پا کنند.

اما گویا ما از بس آثار تمدنی و تاریخی داریم نمی‌دانیم با آنها چه کنیم؟ و به همین خاطر کفران نعمت می‌کنیم و آنچه را که داریم براحتی و با بی‌توجهی کامل خراب می‌کنیم!

خوب به این دو عکس نگاه کنید. اینجا خانه «میرزا کوچک‌خان» است که بساز و بفروشی شبانه به هوای ساختن برجی دریک شب، چنین بلایی بر سرش آورده است. البته مسائله مربوط به امروز و دیروز نیست. ماهها از این اتفاق می‌گذرد. اما علت چاپ این مطلب در این هنگام، دیداری است که هفته گذشته دکتر «**شاپور رواسانی**» استاد علوم سیاسی دانشگاههای آلمان که از ایرانیهای علاقه‌مند است و پس از دوره بازنشستگی فرصت بیشتری برای حضور در ایران پیدا کرده است، از مؤسسه اطلاعات، و مجله اطلاعات سیاسی اقتصادی داشته و نیز در جریان این دیدار، ملاقاتی نیز بین او و سردبیر مجله صورت گرفته که در طی این جلسه، دکتر رواسانی اظهار تمایل کرده است که موضوع کمک به بازسازی خانه میرزا کوچک‌خان در مجله اطلاعات هفتگی نیز چاپ شود و به همین خاطر دو قطعه عکسی که در این صفحه دیده می‌شوند، توسط او دراختیار مجله قرار گرفته است تا شرح دردی و نیز تقاضای مددی گفته آید.

به گفته او که مدیرعامل مؤسسه غیردولتی بنیاد پژوهشی، فرهنگی میرزا کوچک جنگلی است، اگر این خانه در اثر غفلت مسوولین و نیز سودجویی و غفلت بساز و بفروشان تخریب نمی‌شد، هزینه چندانی بابت بازسازی آن لازم نبود (حداکثر با هفت یا هشت میلیون تومان بازسازی می‌شد) اما درحال حاضر برای آنکه به شکل مناسبی بازسازی شود نیازمند حداقل هفتاد میلیون تومان هزینه است (ده برابر).

سؤالی که باقی می‌ماند این است که آیا خانه میرزا کوچک‌خان جنگلی آنقدر ارزش نداشت که توسط سازمان میراث فرهنگی و نیز مسوولین وقت شهر رشت حفاظت شود تا به این روز درنیاید؟ چه کسی پاسخگوی چنین جنایتی است که در حق یک اثر تاریخی و ملی که می‌توانست نقش فراوانی در جذب گردشگران و نیز در حفظ تاریخ مبارزات ضداستعماری قرن اخیر مردم این سرزمین داشته باشد، روا داشته شده است؟

بهرحال امیدواریم که در هیچ نقطه‌ای از این سرزمین پهناور، شاهد چنین هجوم بی‌رحمانه‌ای به آثار تاریخی سرزمینمان ایران نباشیم.

با این توضیح، در ذیل توجه شما را به مطلب کوتاهی در این ارتباط جلب می‌کنیم:

○○○

درپی دریافت خبر تأسف‌بار تخریب بخشی از خانه میرزا کوچک‌خان جنگلی، با خبر مسرت‌بخش دیگری روبرو شدیم مبنی بر اینکه بازسازی خانه این مرد بزرگ تاریخ اخیر ایران در دست اجراست.

البته این مهم طبق قراردادی که میان شهرداری رشت و بنیاد میرزا کوچک جنگلی منعقد شده اجرا می‌شود و قرار است طی مدت کوتاهی (حداکثر دو سال) طرح موردنظر به انجام برسد و در شش ماه اول، کار بازسازی آغاز گردد.

به همین منظور شماره حسابی برای بازسازی خانه میرزا کوچک جنگلی به شماره ۱۵۴۰۴۰ نزد بانک ملت رشت شعبه امام خمینی(ره) با کد بانکی ۱۸۰۷۷ و حساب ارزی بازسازی به شماره ۳۷۰۱/۲/۲۰۰ نزد بانک ملی رشت شعبه مرکزی با کد بانکی ۳۰۷۰۱ افتتاح شده است که امید می‌رود جامعه ایرانی با شرکت در بازسازی، خاطره به یادمانده از این مرد بزرگ تاریخ معاصر ایران را گرامی داشته و در حفظ آثار ملی سهیم باشند.

گفتنی است مدیریت اجرایی این پروژه مهم را دکتر شاپور رواسانی مدیرعامل و رئیس هیأت مدیره بنیاد پژوهشی، فرهنگی میرزا کوچک جنگلی برعهده دارد که برای ایشان هم آرزوی موفقیت داریم.

این بنیاد برای تأمین اعتبار این پروژه بزرگ ملی از تمام کسانی که به مبارزین راه حق و حقیقت، آزادی و استقلال ایران عشق می‌ورزند، تقاضای یاری و مساعدت دارد.

انگار ما از بس آثار تمدنی و تاریخی داریم نمی‌دانیم با آنها چه کنیم؟

دنیا آنقدر وسیع است که برای همه، جایی هست قبل از آن که جای کسی را بگیرید

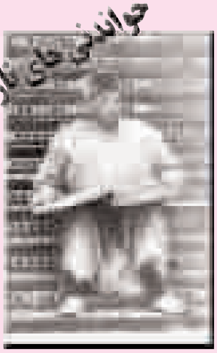

از سفاکی های آغامحمدخان

«لطفعلی خان زند» و یا به گفته دیگر، زیباترین، بدبخت‌ترین و درعین حال شجاع‌ترین شاه از سلسله پادشاهان زندیه، پس از آنکه براثر خیانت بعضی از سران سپاه، اسب معروف خود «غران» را از خندقهای کرمان و از میان محاصره‌کنندگان جهانده و به «بم» پناه برد، حاکم ترسو و کم‌حوصله بم به گمان آنکه برادرش «جهانگیرخان» که از یاران لطفعلی‌خان زند بود، اسیر آغامحمدخان قاجار شده است، از بیم جان، ابتدا دستور داد اسب تیزتک «غران» را پی کردند و آنگاه لطفعلی‌خان را بعد از آنکه چند زخم برداشت، اسیر کرده و تسلیم آغامحمدخان قاجار نمود.

آن سفاک بی‌رحم کینه‌توز، تحت تأثیر سخن تند و تعریض لطفعلی‌خان زند که در جواب سؤال خواجه تاجدار که پرسیده بود: «چرا سلام نکردی؟» گفته بود: «مردان را سلام باید گفت!» آنچنان در غضب شد که برای انتقام گرفتن از این گفته، او را به دست قاطرچیان سپرد و سپس با دست خود چشمان جهان‌بین او را از حدقه بیرون آورد. مدتی بعد آن دلاور کور را به تهران فرستاد و بعد از چندی به قتلش فرمان داد و جسدش را در امامزاده زید تهران دفن کردند.

این خواجه کینه‌توز و خون‌آشام بعد از غلبه بر لطفعلی‌خان زند، کرمان را شهر کوران کرد و همه افراد خاندان زند را به جز عبدالله خان که با رضاقلی‌خان قاجار خویشاوندی داشت به دست دژخیم سپرد و حتی دختر ولی‌نعمتش «کریمخان» را به یک قاطرچی ترکمان بخشید!

از طرف دیگر، طی محاصره کرمان وقتی یک روز سکه‌ای طلا به نام لطفعلی‌خان به دستش رسید و نام کسی را غیر از خود روی آن دید، به اندازه‌ای خشمگین شد که از همان جا، چاپاری فرستاد تا فتح‌الله‌خان طفل خردسال شاه زند را که در تهران محبوس نگه داشته بودند، مقطوع‌النسل کنند. فرمان خان سنگدل هم طبق آنچه دستور داده بود، اجرا شد. حتی بر دختر بی‌گناه لطفعلی‌خان هم رحم نکرد و او را به پست‌ترین یارانش بخشید.

عبرت آموزی یک پادشاه

«عمادالدین قرا ارسلان قاورد بیک بن چغری بیک» که اختصاراً «قاورد» نامیده می‌شود، در سال ۴۳۳ هـ.ق به فرمان عمویش طغرل بیک سلجوقی حاکم کرمان شد و تا پایان سلطنت برادرش آلب ارسلان، بر خطه کرمان، فارس و عمان حکومت کرد و بلکه می‌توان گفت، سلطنت و پادشاهی کرد. وقتی الب ارسلان در سال ۴۶۵ هـ.ق در کنار شط جیحون و یا به قول سنایی غزنوی در مرو، به دست یوسف نامی از مردم خوارزم مجروح و مقتول گردید و امرا و درباریان به حکم توراث و وصیت آلب ارسلان، فرزند بیست ساله‌اش ملکشاه را به سلطنت انتخاب کردند، قاورد که از هر نظر پادشاهی در خاندان سلاجقه را حق مسلم خود می‌دانست به همراهی دو فرزندش میرانشاه و سلطانشاه با لشکری عظیم عازم عراق شد و در اطراف همدان جنگ خونینی رخ داد که پس از سه شبانه‌روز زد و خورد، نهایتاً فتح و پیروزی نصیب ملکشاه سلجوقی شد و قاورد و دو پسرش اسیر شدند.

وقتی قاورد را به حضور برادرزاده‌اش ملکشاه بردند، اشک در چشمان ملکشاه حلقه زد و خواست به حکم خویشاوندی و ملاطفت از خون او درگذرد، ولی به تحریک خواجه نظام‌الملک، به ناچار فرمان داد قاورد را محبوس و بعد از چندی شربت زهر به او بدهند. و چشمان دو فرزندش امیرانشاه و سلطانشاه را نیز میل کشیدند.

طرز میل کشیدن

طرز میل کشیدن در قدیم به این ترتیب بود که چشمان محکوم را باز نگه می‌داشتند و میل داغ سرخ شده‌ای را از جلوی حدقه‌های چشم عبور می‌دادند. حرارت آتشین و نور خیره‌کننده آن میل داغ، چنان در چشمان باز محکوم اثر می‌گذاشت که نیروی بیناییش را به کلی از دست می‌داد، به قسمی که پس از انجام عمل، دیدگان محکوم باز بود، ولی چیزی را نمی‌دید.

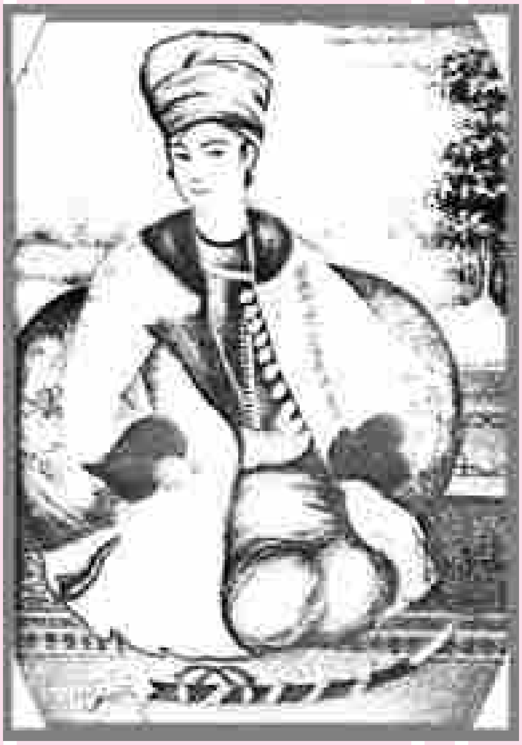

راجع به میل کشیدن چشمان سلطانشاه محمدبن ابراهیم چنین گفته است: «سلطانشاه را بعد از قتل قاورد شاه میل کشیدند، اما سلطانشاه بنابه تقدیر الهی، تمام بینایی‌اش را از دست نداد و فردی از خدمتکاران پدرش او را از لشکرگاه ملکشاه دزدید و بر پشت خود تا کرمان آورد.

سلطانشاه که کاملاً نابینا نشده بود، با مختصر بینایی که داشت، مدت ده سال از ۴۶۷ تا ۴۷۷ هـ بر کرمان حکومت کرد، ولی برخلاف پدرش قاورد که آثار زیادی از او در کرمان باقی مانده است، غیر از عیش و عشرت و خوشگذرانی به کار دیگری نپرداخت. تا آنجا که روزی در بعلیاباد به عشرت مشغول بود و مجلسی چون بهشت برایش آراسته بودند و او درنهایت خوشی به ندیمان خلعت می‌بخشید و ولایت شهرها را تقسیم می‌کرد که ناگهان پیکی از راه رسید و به قدر یک انگشت کاغذ مقابل او گذاشت. وقتی سلطانشاه کاغذ را خواند، صورتش تغییر حالت داد. بعد فرمان داد که زود مجلس را جمع کنند. یکی از نزدیکانش پرسید که چه اتفاقی افتاده؟ گفت که باخبر شده ملکشاه به اصفهان رسیده است. ندیمان گفتند که فاصله اصفهان تا کرمان صد و چهل فرسنگ است و از بعلیاباد تا شهر پنج فرسنگ، می‌توان این مجلس را ساعتی بعد هم به پایان رساند...

سلطانشاه گفت: «بله شما راست می‌گویید، اما زجری را که من کشیدم، شما نکشیده‌اید وقتی من در خدمت پدرم ملک قاورد به عراق رفتم و آن اتفاق در همدان افتاد و مرا گرفتند و میل در چشمم کشیدند، در همان حالت میل کشیدن پالانی آوردند و روی من گذاشتند و کسی روی آن نشست تا من حرکت نکنم.»

او با توجه به تجربه تلخی که از پالان موصوف! داشت، خود را به کرمان رساند و بدون آنکه درپی جنگ و جدال با ملکشاه سلجوقی برآید در شهر متحصن شد و بانهایت خضوع و خشوع پیغام فرستاد که:

«من چهل خواهر دارم که به حکم خویشاوندی ناموس سلطان هستند. کرم و فتوت سلطان عالم روا ندارد که آنها به دست خرکچی‌های لشکرگاه بیفتند.»

به این ترتیب سلطان ملکشاه سلجوقی و لشکریان بی‌شمار او پس از هفده روز پذیرایی و میهمان‌داری و تقدیم هدایای گرانبها از کرمان به عراق بازگشتند.

در پایان، بد نیست به یکی از خصایل نیکوی قاورد به هنگام حکومت سی و دو ساله‌اش در کرمان که جنبه آموزندگی دارد، اشاره کنیم:

می‌گویند او هرگز اجازه نداد که بر سر سفره بره یا بزغاله بیاورند و قصابها هم اجازه نداشتند پنهان و آشکار بره یا بزغاله‌ای را به مذبح ببرند.

می‌گفت، بره و بزغاله غذای یک مرد است و وقتی یک ساله شد، غذای بیست مرد و در پروردن آن، رنجی به کسی نمی‌رسد. علف از صحرا می‌خورد و بزرگ می‌شود.»

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

هشدارهای پلیسی

همسایه واژه‌ای بسیار بامعنی و زیباست و همه ما به عنوان یک همسایه وظیفه‌شناس باید:

۱. نسبت به آنچه در منزل همسایگان می‌گذرد و به نظر ما معمولی نیست توجه داشته و توقف خودروهای غریبه، رفت و آمد افراد مظنون، کامیونها یا وانت بارهایی که مشغول بار کردن اموال منزل هستند و از این قبیل را مورد توجه قرار دهیم و چنانچه سوءظن بیشتری بردیم حتماً با پلیس تماس بگیریم.

۲. اگر اطمینان حاصل شد که همسایه شما در منزل نیست و غریبه‌ای به‌طور غیرعادی وارد آن ساختمان شد، با کنجکاوی و سؤال و جواب از مظنون او را وادار به معرفی و شناسایی کنید تا شک شما به یقین تبدیل شده و یا برطرف شود.

۳. اگر مورد مشکوکی را در اطراف منزل همسایه ملاحظه کردیم، به پلیس تلفن کنیم و سعی کنیم خودمان نقش پلیس را بازی کنیم.

۴. اگر خودرویی به نظرمان مشکوک رسید، شماره پلاک آن را یادداشت کنیم. به یقین سرنشینان چنین خودرویی با دیدن این کارها از انجام مقاصد پلید خود صرف‌نظر خواهند کرد و تازه در صورتی هم که اقدام به کار خلافی کنند ما سرنخی را دراختیار پلیس قرار داده‌ایم.

قابل توجه مسوولان صداوسیما

یک خانم ۲۵ ساله در برلین که از برنامه‌های کسل‌کننده تلویزیون به ستوه آمده بود، دستگاه تلویزیون خود را از طبقه پنجم آپارتمانش پایین انداخت.

وی پس از انجام این کار درحالی که به شدت از این رسانه عصبانی بود، خطاب به همسایه‌هایش گفت: مدتی است که برنامه‌های تلویزیون آلمان کسل‌کننده شده و مرا کلافه کرده است و من برای تخلیه عصبانیت خود، تلویزیون گران‌قیمتم را از پنجره پایین انداختم تا دیگر این برنامه‌ها را نبینم! خوشبختانه در جریان این حادثه آسیبی به شهروندانی که از زیر پنجره عبور می‌کردند، نرسید.

اینترنت

یک خبر هم برای زنانی که شوهرشان را عصبانی می کنند

هفته گذشته یک مرد ۳۷ ساله آلمانی به دلیل جروبحث با همسر خود وقتی به شدت عصبانی شده بود، برای تخلیه عصبانیت خود سوار بر تراکتور شد و به طرف شهر رفت و در خیابانها با حداکثر سرعت ممکن رانندگی کرد. البته درپی این کار چند خودرو پلیس به تعقیب مرد متخلف پرداختند، اما وی نه‌تنها تسلیم نشد، بلکه به مقابله با نیروهای امنیتی پرداخت و پس از پایین آوردن چنگک های تراکتور، چند خودرو پلیس را له کرد و مأموران به‌ناچار شروع به تیراندازی کردند تا بتوانند او را دستگیر کنند.

اینترنت

عقد موقت دروغین ۹ میلیون خرج برداشت

دختر جوانی پس از فریب دادن مردی برای ازدواج، از یک جواهرفروشی مقدار ۹ میلیون تومان طلا به سرقت برد.

این حقه بسیار زیرکانه این‌گونه شکل می‌گیرد که؛ دختر ۲۵ ساله‌ای پس از تحقیق و بررسی از وضعیت اقتصادی مرد میانسالی، روزی در مسیر راه او قرار می‌گیرد و به بهانه هم‌مسیر بودن وی را سوار اتومبیلش می‌کند. البته این آغاز آشنایی بود و پس از چند بار دیدار، از سوی دختر بحث ازدواج هم به میان کشیده و پس از توافق دو طرف برای عقد موقت دختر پیشنهاد می‌کند که برای خرید حلقه‌های نامزدی به یک جواهرفروشی بروند. چند روز بعد هر دو در جواهرفروشی حاضر می‌شوند و دختر جوان پس از انتخاب یک سینه‌ریز و مقداری طلا به مرد آینده‌اش می‌گوید: من پول سینه‌ریز ۸ میلیون تومانی را خودم پرداخت می‌کنم.» سپس به بهانه آوردن پول از اتومبیلش، بیرون رفته و دیگر بازنمی‌گردد!! پس از گذشت چند دقیقه، مرد میانسال از جواهرفروشی بیرون می‌آید اما باکمال تعجب اثری از دختر جوان نمی بیند و از آنجا که پول سینه‌ریز را به همراه نداشته، جواهرفروش از او شکایت کرده و کار به دادسرا کشیده می‌شود. چند روز بعد هم مرد میانسال در دادگاه تمام ماجرا را بازگو نموده و رئیس دادگاه دستور دستگیری دختر فریبکار را صادر می‌کند.

اعتماد

این بار مادران شیرده بخوانند

مادر جوانی هنگام خواب بر روی کودک یک ماهه خود افتاد و او را خفه کرد.

این حادثه در خانه‌ای حوالی خانی‌آبادنو اتفاق افتاد و این مادر جوان که کودک یک ماهه خود را در کنارش خوابانده بود و به او شیر می‌داد، ناگهان به خواب سنگین فرو رفت و صبح هنگامی که بیدار شد دید که متأسفانه در خواب روی کودک خود افتاده و او را خفه کرده است. البته او هراسان و جیغ‌زنان بچه را به بیمارستان رساند، اما این کودک ساعتی قبل براثر خفگی مرده بود!

مادر شدن یک استرالیایی در ۳ ساعت!

سه ساعت پس از اینکه یک خانم ۲۷ ساله استرالیایی متوجه شد که ۹ ماهه باردار است!! یک نوزاد پسر کاملاً سالم به‌دنیا آورد.

این خانم به دلیل احساس درد از ناحیه شکم به پزشک مراجعه کرد و پزشک نیز او را به سونوگرافی فرستاد اما باکمال تعجب در سونوگرافی مشخص شد که وی ۹ ماهه باردار است و قلب بچه همچنان می‌تپد و برای زایمان زمان زیادی باقی نمانده است. پس بلافاصله او را به بخش زایمان انتقال دادند و پسربچه‌ای ۳/۶۰۰ کیلوگرم به دنیا آمد.

اینترنت

اخاذی به بهانه شوهر بودن

زنی که با طعمه کردن خود، از مردان ثروتمند اخاذی می‌کرد، دستگیر شد.

این زن ۲۴ ساله و شیک‌پوش که «فرشته ـ م» نام دارد پس از آنکه به همراه همدستش به نام «علیرضا ـ ب» به دام افتاد، به ۱۴ فقره اخاذی اعتراف کرد.

وی در جریان بازجویی‌های خود گفت: شیوه کار ما به این شکل بود که من کنار خیابان می‌ایستادم و جلوی خودروهای مدل بالا را می‌گرفتم و سوار می‌شدم. دقایقی بعد علیرضا آن خودرو را متوقف می‌کرد و با این ادعا که من همسر وی هستم داد و فریاد راه می‌انداخت و در این هنگام ما خیلی ساده از مرد راننده که حاضر بود برای به خطر نیفتادن آبرویش هر کاری انجام بدهد، اخاذی می‌کردیم.

پس از ادای اعترافات، این زن جوان به اتفاق همدستش روانه زندان شدند.

انتخاب

معلمی که دانش آموزش را پرت کرد!!

چند روز پیش در کشور مغرب در دبستانی واقع در «دارالبیضا» خانم آموزگاری دو دانش‌آموز ۱۰ و ۹ ساله را که به هشدار او برای خاتمه دادن به صحبت‌هایشان در کلاس توجهی نکردند، از پنجره کلاس به بیرون پرتاب کرد. بدین‌ترتیب شاگرد ۹ ساله که بر روی تورهای سیمی محوطه حیاط سقوط کرده بود، از ناحیه کتف دچار شکستگی شد و سر و چشم او به شدت آسیب دید و دانش‌آموز دیگر هم بیهوش به بیمارستان انتقال یافت. این معلم از سوی پلیس دستگیر شد.

اینترنت

پدر سنگ‌دل به دام افتاد

چند روز پیش مرد میانسالی به پاسگاه انتظامی روستای «سلطان ابراهیم» از توابع شهرستان قوچان مراجعه و اعلام کرد: دختر و نوه خردسالش ناپدید شده‌اند. درپی این شکایت مأموران بلافاصله تحقیقات گسترده‌ای را آغاز کردند و به شوهر این زن مشکوک شدند و پس از بازداشت او و بازجویی‌های پلیسی بالاخره وی را وادار به اعتراف کردند که گفت: با همسرم همیشه اختلاف داشتم و به او مظنون بودم، به همین خاطر روز حادثه پس از بحث و دعوا با مشت و لگد به جانش افتادم و چون دخترم به دور مادرش می‌چرخید او را نیز با یک مشت کشتم و سپس جنازه هر دو را با فرغون حمل و به درون چاه خانه انداختم.

بازجویی از متهم این پرونده همچنان ادامه دارد.

جام جم

عمل هر فرد نمایانگر اندیشه‌ی اوست

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته:
زندان قصر
اندرزگاه یک

تهیه : مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس ۲۹۹۹۳۳۴۷

عمری که بر باد رفته!

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

از مدتها قبل تصمیم داشتم به بند یک زندان قصر بروم. مدتها بود که در این اندرزگاه هیچ مصاحبه‌ای انجام نداده بودم و نهایتاً امروز بلافاصله پس از ورود به زندان راهم را به سمت اندرزگاه یک کج کردم.

خوشبختانه بعد از هشت سال رفت و آمد مدام به زندانها خصوصاً زندان قصر کارکنان محترم آنجا نهایت همکاری را دارند و کمتر وقت ما در گیرودار کارهای اداری تلف می‌شود.

به هرحال با ورود به اندرزگاه دقایقی بعد یکی از محکومان را برای مصاحبه به دفتر آوردند. مردی بود حدود چهل و پنج یا شش ساله با قدی بلند و لاغراندام. پیراهن زندان و شلوار کردی مشکی رنگی به تن داشت که بر تن لاغر و نحیف او زار می‌زد. موهای سرش کاملاً سپید شده بود اما هنوز چند تار سیاه باقیمانده روزهای نه‌چندان دور، در میان محاسن بلندش دیده می‌شد، اما انبوه این محاسن نتوانسته بود گونه‌های لاغر و برجسته او را پنهان کند.

لرزش خفیفی در دستها و عضلات صورتش دیده می‌شد که احتمالاً ناشی از طی دوران محکومیت در زندان بود.

بعد از آنکه چند کلامی با هم صحبت کردیم، او در مورد خودش این‌طور توضیح داد:

○○○

-متولد سال ۱۳۳۶ هستم، یعنی ۴۶ سال دارم. در یک خانواده خیلی خیلی پرجمعیت بزرگ شدم. پدرم با وجود اینکه از همسر اولش که مادر من باشد دو فرزند یعنی من و برادرم را داشت، به خاطر اختلافات خانوادگی، مادرم را طلاق می‌دهد و با به عهده گرفتن سرپرستی ما، مجدداً ازدواج می‌کند. و این بار صاحب چهار فرزند می‌شود. مادرم هم پس از ازدواج مجدد پدر، وقتی راه بازگشت را بسته می‌بیند، تن به ازدواج مجدد می‌دهد و او هم صاحب چهار فرزند می‌شود.

نامادری زن بدی نبود، اما هرچه بود، مادر نبود. شاید حتی اگر مادر ما را تنبیه می‌کرد، به دل نمی‌گرفتیم اما یک روی ترش کردن نامادری برای ما خیلی ناراحت‌کننده بود، شاید هم یاد گرفته بودیم که نامادری اگر حرفی برخلاف میل ما زد، باید به ما بربخورد و ناراحت شویم! پدر اما سخت درگیر کار بود. او که کارخانه سنگبری داشت با چندین عمله و کارگر، فرصت رسیدگی به اوضاع درهم و برهم ما را نداشت همین‌قدر که خرج ما را درمی‌آورد و ما مشکل مالی نداشتیم خودش خیلی ارزشمند بود. بعد از اینکه دوران دبستان و دبیرستان را با موفقیت گذراندم در کنکور شرکت کردم و چون تلاش زیادی کرده بودم موفق شدم در رشته پروتز دندان از دانشگاه تهران لیسانس بگیرم و بعد از چهار سال به عنوان دندانساز وارد بازار کار شوم.

سال ۶۰ تصمیم به ازدواج گرفتم. مدتها بود دختری از ساکنان محلی را که در آن زندگی می‌کردیم درنظر داشتم و وقتی وضعیت اقتصادی‌ام تثبیت شد، خانواده را برای خواستگاری فرستادم که خوشبختانه آنها هم موافقت کردند و نهایتاً ما سر سفره عقد نشستیم.

سه ماه بعد از عقد، سفر برون‌مرزی برای من پیش آمد و مجبور به خروج غیرقانونی از کشور شدم. بعد از بازگشت به دلیل خروج غیرقانونی و اتهام حمل مواد و کالای قاچاق دستگیر و روانه زندان شدم، اگرچه به خروج غیرقانونی معترف بودم، اما تا از اتهام دوم حکم برائت بگیرم حدود چهار سال به طول انجامید و نهایتاً در سال ۶۴ تبرئه شدم، اما تا مراحل قانونی حکم طی شود و من از زندان آزاد شوم یک سالی زمان طی شد و بالاخره پس از پنج سال تحمل کیفر در همین اندرزگاه از زندان آزاد شدم.

همسرم که شدیداً به من علاقه داشت، در این مدت به پای من نشست تا از زندان آزاد شدم. بعد از آزادی بلافاصله جشن کوچکی گرفتیم و زندگی مشترکمان را آغاز کردیم.

یک سال بعد پسرم به دنیا آمد. چند سالی زندگی آرامی داشتیم تا اینکه به‌تدریج آثار بیماری در همسرم و بعد پسرم ظاهر شد. با پیگیریهای پزشکی، متوجه شدیم که همسرم به سرطان خون و پسرم به نوعی از مشکل خونی به نام «لوسمی» مبتلاست. دوا و درمان همسرم به جایی نرسید و متأسفانه در سال ۷۵ او را از دست دادم.

بعد از مرگ او، چون من خودم طعم داشتن زن بابا را چشیده بودم، دلم نمی‌خواست فرزندم هم چنین زندگی داشته باشد، ضمن آنکه حتی اگر همسرم سالها زنده بود، نمی‌خواستم فرزند دیگری داشته باشیم چرا که مشکل داشتن خواهر و برادر زیاد را می‌دانستم. بنابراین با اینکه پسرم دوست داشت من ازدواج کنم، زیربار نرفتم و با پسرم زندگی کوچک اما آرامی را می‌گذراندیم، اما گویی روزگار سر سازگاری با ما نداشت چرا که...

مدتها بود که من در اطراف یکی از میادین غرب تهران در مطب پدر همسر مرحومم که اتفاقاً او نیز دندانساز بود، مشغول کار بودم. البته در آن منطقه تعداد زیادی دندانساز و دندانپزشک مشغول کار بودند ولی به دلیل اینکه من همیشه به دستمزد منصفانه اما کار دقیق معتقد بودم تعداد زیادی مراجعه‌کننده داشتم ضمن آنکه اغلب اهالی کاملاً مرا می‌شناختند و اگر به اسم نه، ولی به عنوان دکتر با من مراوده کلامی و دوستانه داشتند. یک روز وقتی کنار کیوسک مطبوعاتی ایستاده بودم و درحال خرید مجله و روزنامه بودم، یکی از اهالی کم‌سن و سال محل که مرا می‌شناخت، به همراه دوست جوانش جلو آمد و پس از سلام علیک گفت که مدتی است دوست او دندان‌درد دارد و از اینکه به دندانپزشک مراجعه کند می‌ترسد. بعد هم از من خواست همانجا دندان او را ببینم که در چه وضعیتی است!

موقعیت خنده‌داری بود، مقابل کیوسک مطبوعاتی در خیابان باید دندانهای یک بیمار را معاینه می‌کردم. به هرحال نگاهی نه‌چندان دقیق به دندانهای او کردم واز او خواستم برای معاینه دقیق‌تر، یک روز به مطب بیاید و بعد هم خداحافظی کردیم. چند ماهی

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

از این ماجرا گذشت، البته او به مطب نیامد و من هم به‌طور کامل او را فراموش کردم. تا اینکه...

یک روز که من منزل بودم سرگردی از اداره آگاهی با من تماس گرفت و بعد از کلی تعریف و تمجید از کار من و دقت و حساسیتم روی کار، از من تقاضا کردند که برای رفع مشکل فردی، به اداره آگاهی بروم تا به دو، سه سؤال آنها پاسخ دهم.

بعد از اینکه ارتباط قطع شد من به فکر رفتم که چه مشکلی و برای چه کسی پیش آمده که من برای حل آن باید به آگاهی بروم. و چون تا به آن روز با چنین موردی مواجه نشده بودم، با یکی، دو نفر مشورت کردم، آنها گفتند که چون من مشکلی ندارم بهتر است بروم، چرا که نرفتنم باعث مشکوک شدن مأموران آگاهی می‌شود.

به هرحال در روز و ساعتی که برایم مقرر شده بود به اداره آگاهی رفتم و پس از معرفی خودم و پیدا کردن فردی که با من تماس گرفته بود، به من گفتند که حدود یک ماه قبل جنازه‌ای را در مقابل مطب من پیدا کرده‌اند، بعد مرا بشدت تحت بازجویی قرار دادند. تصور آنها این بود که من او را به قتل رسانده‌ام.

درخلال بازجویی‌ها متوجه شدم پزشکی قانونی در گزارش اولیه خود، علت مرگ مقتول را افراط در شرب مشروبات الکلی و تزریق غیرتزریقاتی گیزیلوکایین (از داروهای دندانپزشکی) تشخیص داده است.

و ضمناً فردی با نام مستعار خودش را به عنوان شاهد معرفی کرده که دیده من و او در بیابانهای اطراف مشروب خورده‌ایم و من باعث مرگ او شده‌ام، اما این شاهد نه‌تنها هیچ اسم و آدرسی از خود نداده بود بلکه حتی برای مواجهه حضوری هم به آگاهی نیامد، درحالی که من به خاطر شهادتی که او داده بود، به عنوان متهم مورد بازجویی‌های شبانه‌روزی مأموران آگاهی قرار داشتم. درحالی که شاهد غایب! در شهادت خود فردی با عنوان «دکتر» را عامل قتل اعلام کرده بود.

درخلال بازجویی‌ها، بارها و بارها از مأموران خواستم تا شاهد را برای مواجهه حضوری احضار کنند، اما این شاهد هرگز روی نشان نداد. توضیح دادم که دهها دکتر در آن حوالی مشغول کارند چرا مرا بازداشت کرده‌اند، اما جواب را خودم می‌دانستم به دلیل مراوداتی که با اهل محل داشتم، اهالی محل نام مرا صدا نمی‌کردند بلکه مرا به عنوان دکتر می‌شناختند.

چندمرتبه هم به دادگاه اعزام شدم، اما هر بار برای قاضی توضیح دادم که من حتی عکس مقتول را ندیده‌ام و علت مرگ و نحوه قتل او را نمی‌دانم. دوباره به آگاهی اعزام می‌شدم.

تا اینکه یک روز که در حیاط بازداشتگاه آگاهی با تعداد زیادی از متهمین نشسته بودیم، ناگهان دستی به شانه‌ام خورد، وقتی برگشتم پسر جوانی را دیدم که خیلی گرم سلام و علیک کرد. هرچه فکر کردم او را به‌جا نیاوردم. تا اینکه خودش برایم توضیح داد که او همان فردی است که چند ماه قبل مقابل کیوسک روزنامه‌فروشی از من خواسته بود تا دندان دوستش را معاینه کنم! بعد هم از من پرسید که چرا به آگاهی آمده‌ام. برایش به‌طور خلاصه جریان را گفتم. و با ناراحتی توضیح دادم که حتی مقتول را ندیده‌ام، اما او گفت که من او را دیده‌ام و بعد فهمیدم مقتول همان جوانی است که دندانش را در خیابان دیدم و خواستم به مطبم بیاید و او نیامد!

بعد هم گفت که او می‌داند رفیقش را چه کسی کشته است، چرا که شب قبل از فوت یا شاید قتلش آنها به اتفاق به منزل دوست مقتول می‌روند، البته راوی وارد نمی‌شود و بیرون منتظر می‌ماند ولیکن وقتی ساعت از یک شب گذشت، او دیگر آنجا نماند و روز بعد خبر مرگ او را شنید.

> **چهار سال است که در زندان بسر می برم و نمی دانم تنها پسرم در سن جوانی چگونه روزگار می گذراند**

همان موقع من نزد افسر پرونده رفتم و آنچه را که او برایم تعریف کرده بود به افسر پرونده گفتم. افسر پرونده او را احضار کرد. اما جوانک کم‌سن و سال که بشدت ترسیده بود، در حضور افسر پرونده منکر همه چیز شد و دوباره همه چیز به روال سابق برگشت.

هفت ماه پس از تشکیل پرونده، مجدداً از سوی پزشکی قانونی گزارشی به آگاهی داده شد مبنی بر اینکه در ناحیه گردن مقتول آثار ریسمان مشاهده شده است. که این بار من با تجربه‌ای که در امر نظام‌پزشکی داشتم از بازرسین وزارت بهداری درخواست رسیدگی کردم که خوشبختانه آنها پس از بررسی نتایج کالبدشکافی، سم‌شناسی، ارتوپدی و تمامی آزمایشات مربوط به امور جنایی، اعلام کردند که متوفی صرفاً براثر افراط در خوردن مشروبات الکلی و در نتیجه انفاکتوس از دنیا رفته. بعد از این اعلام نظر، من به دادگاه و نهایتاً به زندان اعزام شدم. در طول مدت رسیدگی به پرونده‌ام حدود ۱۳ قاضی در شعبه جابجا شدند تا اینکه بالاخره یک سال و نیم قبل آخرین جلسه دادگاه من تشکیل شد که فقط به صرف شهادت شاهدی که هرگز شناسایی نشد و حتی هویت او برای دادگاه نیز محرز نگشت، بنده به سه سال حبس و پرداخت دیه در حق شاکی محکوم شدم، درحالی که الان دقیقاً چهار سال و چند ماه است من در زندان تحمل کیفر می‌کنم.

دوازدهم شهریور امسال ابلاغیه‌ای برای من آمده تا آدرس و مشخصات شاکی را برای دریافت دیه، اعلام کنم. درحالی که من اصلاً شاکی را نمی‌شناسم تا آدرس آنها را بدانم.

بدترین مشکل من الان پسرم است. او بیرون هیچ سرپرستی ندارد. پدر من دو سال قبل فوت شد. خواهر و برادرانم هرکدام در گوشه‌ای از تهران پراکنده‌اند. ضمن آنکه چون ناتنی هستند، احساس مسوولیتی نسبت به بچه من ندارند. درحال حاضر او از مقرری ماهیانه که پدربزرگش (پدر همسرم) برای او درنظر گرفته، اموراتش را می‌گذراند. اخیراً شنیده‌ام که سیگاری شده و پاتوقش شده بهشت زهرا سر خاک مادرش. با این شرایط مطمئن هستم افسردگی هم دارد. خیلی نگرانش هستم. از این می‌ترسم که بلایی بر سرش بیاید. من همین یک فرزند را دارم، بعد از فوت مادرش خیلی تلاش کردم تا کمبود و مشکلی در زندگی نداشته باشد، حتی از خیلی از لذتها و خودخواهی‌های خودم چشم پوشیدم تا او آرامش و آسایش داشته باشد و حالا چهار سال است که او یکه و تنها در این شهر بی‌در و پیکر روز و شب را سر می‌کند. درحالی که هر لحظه ممکن است گرفتار هزار و یک مشکل شود و در این میان مقصر آن شاهد موهوم و فردی است که مرا به ناحق اینجا نگه داشته است درحالی که شواهد پزشکی دال بر مرگ او به علت افراط در شرب مشروبات الکلی است!

بارها با مقامات عالی کشور نامه‌نگاری کرده‌ام اما هیچ جوابی نگرفته‌ام. دادیار زندان اعلام می‌کند که این مساءله از عهده آنها خارج است. وکیل تسخیری‌ام چندان اعتنایی به پرونده نکرد و امکان در اختیار گرفتن وکیل شخصی را هم ندارم.

خودم تا حدی که می‌توانستم برای قاضی شرح دادم که من وقتی هیچ سنخیتی با یک جوان ۲۱ ساله نداشتم، نه او را می‌شناختم، نه همکارم بوده، نه هم‌محلی، نه همسن و سال بودیم، چرا باید با او به بیابان بروم و مشروب بخورم. قاضی هم به خانواده مقتول که شاکی هستند گفت که با تجربه‌ای که در امر قضاوت خصوصاً مجرمان قاتل دارد، با اطمینان می‌گوید که من قاتل نیستم و اصلاً قتلی صورت نگرفته تا قاتلی وجود داشته باشد، اما آنها نمی‌پذیرند.

در این مدت حتی چندین مرتبه از دیوانعالی کشور تقاضای اعاده دادرسی کرده‌ام که متأسفانه هنوز پاسخ هیچ‌یک از درخواستهایم نیامده است. با این حال ناامید نیستم و مطمئنم روزی همه چیز مشخص خواهد شد، اما آن زمان چه کسی پاسخگوی عمر رفته من و امثال من خواهد بود. خدا می‌داند!

■

○ در پرانتز:

(ما نیز چون شما، پس از شنیدن صحبت‌های این مرد درهم شکسته، تحت تأثیر قرار گرفته و ناراحت شدیم. البته اگر به صحت حرفهای او کاملاً مطمئن بودیم، در مقام دفاع از او نیز برمی‌آمدیم، اما چون اولاً اشراف کامل و جامعی نسبت به پرونده نداریم و درثانی در مرجع قضا نیز قرار نداریم فقط به این نکته بسنده می‌کنیم که احتمالاً ابهاماتی در پرونده وجود داشته که قاضی و یا بازپرس ناچار شدند او را برای تحمل کیفر راهی زندان کنند.

رسیدگی به پرونده‌های قتل که معمولاً از پیچیدگی‌های خاصی برخوردارند، مستلزم اعمال برخی روشهای فنی است که نمی‌توان اعمال آنها را نادرست و یا شدید خواند، اما وجود شبهات و ابهامات بازپرس و قاضی را تأمل بیشتر نسبت به پرونده وامی‌دارد تا آنجا که چون جان یک نفر، به عنوان انسان از بین رفته و قتلی واقع گردید. نهایت احتیاط را در مورد متهم و مظنون می‌کنند.

شاید این مرد به‌واقع مقصر نبوده و قاضی به دلیل عدم وجود شواهد و دلایل و قرائن کافی که قاضی نسبت به آنها حکم برائت و یا محکومیت فردی را صادر می‌کند ناچار شده متهم را محکوم به کمترین کیفر در مورد اتهام قتل، کرده و او را از قصاص برهاند.

با این حال کاش خانواده مقتول نیز، اندکی لطفی به این پدر داشته و وقتی مطمئن هستند بین او و فرزندشان هیچ مراوده و خصومتی نبوده، لذت عفو را بر کینه و انتقام ترجیح داده و دل خانواده‌ای هرچند کوچک را شاد کنند.)

مهمترین چیزی که پدر می‌تواند برای فرزندش انجام دهد این است که بیاموزاند که مادرشان را دوست داشته باشند

پاورقی جدید ایرانی

به قلم: مصطفی گلیاری

قسمت چهارم

علم بصیرت

خلاصه آنچه گذشت:

دختری به نام مریم همراه مادرش برای فروختن کوپن خواروبار با پسری به نام داریوش آشنا می‌شود. مریم از آنجا که داریوش کوپن‌ها را به قیمت بیشتری نسبت به سایرین خریداری می‌کند در تماسهای بعدی که او را در خیابان می‌بیند کم‌کم سر صحبت را باز کرده و از او به خاطر اینکه جوانی زرنگ و اهل کار است خوشش می‌آید. غافل از آنکه داریوش پس از خرید کوپنها مریم و مادرش را تعقیب کرده و خانه آنها را می‌یابد و هر روز به‌نحوی بر سر راه مریم قرار می‌گیرد. داریوش خود را دانشجوی تئاتر و یک هنرمند معرفی می‌کند و به این ترتیب نظر مریم را به خود جلب می‌کند. داریوش در یک فرصت مناسب موتوری را می‌دزدد و به خانه صفدر که فردی مجهول‌الهویه و معروف به عنکبوت است می‌رود. صفدر در یک خانه کوچک قدیمی در کوچه پسکوچه‌های یکی از محله‌های جنوب شهر بسر می‌برد و داریوش را به عنوان دستیار خود برای انجام کارهای خلاف قانون پناه می‌دهد، داریوش ماجرای مریم را برای صفدر بازگو می‌کند و صفدر از داریوش می‌خواهد تا یک موبایل بدزدد و مقدمات دزدیدن مریم را فراهم کند. داریوش موبایل را می‌دزدد و...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمائید:

داریوش با حیرت و آهسته گفت:

- موتور؟ مگه ما دیروز یه موتور دزدی نداشتیم؟ اگه امروز موتور لازم داریم، پس چرا اونو فروختی؟

صفدر با فریاد گفت:

- چون اولندش این غلطا به تو نیومده. حالیت شد؟

- حالیم که نشد ولی باشه اشکالی نداره. تا عصر یه موتور ناب کش میرم.

صفدر موی سر او را کشید و آهسته گفت:

- دومندشم اینه که مگه دیشب وقتی که داشتم نقشهٔ دزدیِ سوسن جون رو برات تعریف می‌کردم، حواست نبود که توی نقشه‌مون یه موتور هم بود؟ دیشب کجا سیر می‌کردی که نفهمیدی چی بهت گفتم؟

داریوش سرش را تکان داد و گفت:

- آره. درسته. هیچ یادم نبود.

داریوش دیگر جوابی نداد و راه افتاد که برود. صفدر به او اشاره کرد و گفت:

- سویچ ماشینو بده.

داریوش سویچ را به او داد و گفت:

- گذاشتمش روبه‌روی نونوایی لواشیِ سرِ چهار راه. چادرش خاکستریه.

صفدر یک بسته اسکناس دویست تومانی به او داد و گفت:

- هر وقت داشتی میومدی خونه، دو پرس چلوکباب و مخلفاتش، با یه کیلو خیار سبز قلمی بگیر و بیار. از دیشب چیزی نخوردیم.

○

داریوش پول را دو قسمت کرد و توی جیب‌های شلوارش گذاشت و پرسید:

- کاری نداری؟

- نه. دیر برنگردی‌ها! گشنه مونه.

داریوش با دست خداحافظی کرد و شتابان رفت.

صفدر آن قدر ایستاد تا او از نظرش گم شد بعد آرام و سنگین به خانه برگشت و در را بست و چند دقیقه بی‌آن که هیچ حرکتی بکند، کنار حوض نشست و به تصویر خودش در آب نگاه کرد. چنان بی‌حرکت بود که قمری‌ها متوجه او نمی‌شدند و کنارش می‌نشستند و آب می‌خوردند. او به یکی از قمری‌ها چشم دوخت. در دو وجبی دستش ایستاده بود و خودش را می‌خاراند. ناگهان ضربهٔ آرام ولی بسیار سریعی به قمری زد و آن را در حوض انداخت. تا قمری به خودش بجنبد، صفدر چنگ انداخت و او را گرفت. قلب قمری به شدت می‌زد و با چشمان سیاه و هراسانش به صفدر چشم دوخته بود. صفدر زیر گردن قمری را نوازش کرد و گفت:

- ترسیدی؟ آره؟ خیلی از من ترسیدی؟ اون‌قدر ترسیدی که حتی نمی‌تونی گریه کنی؟ وای که تو چقدر لوسی!

بعد سر قمری را بوسید و ناگهان گردنش را گاز گرفت و سرش را زیر آب برد و چندبار با حالتی جنون‌آمیز از آب بیرون آورد و دوباره زیر آب برد تا خفه‌اش کرد و بعد خواست آن را دور بیندازد که چشمش به بچه گربه‌ای افتاد که داشت از گوشهٔ حیاط می‌گذشت. تنِ قمری را به طرفش گرفت و پیش پیش کرد. بچه گربهَ از آب خوردن دست کشید و به او خیره شد. صفدر قمری را دو شقه کرد و تکهٔ کوچک‌تر را به طرف او انداخت. بچه گربه کمی عقب پرید و هوا را بو کرد. کم‌کم جلو آمد و قمری را به دندان گرفت و روی دیوار پرید و تند تند آن را خورد. صفدر بقیهٔ قمری را جلو برد و او را صدا کرد. بچه گربه پایین آمد و با احتیاط در حیاط ایستاد. صفدر جلوتر رفت و نزدیکش نشست. بچه گربه پوزه‌اش را جلو آورد و قمری را بو کرد. صفدر آن را روی زمین، جلو دست خودش گذاشت. بچه گربه گردنش را دراز کرد و همین که خواست قمری را به دندان بگیرد، صفدر پشت گردنش را گرفت و او را از زمین بلند کرد. بچه گربه کمی دست و پا زد ولی خیلی زود آرام گرفت و آویزان ماند. صفدر قسمت پاره شدهٔ قمری را به دماغ و دهان او مالید. بچه گربه هیچ واکنشی نشان نداد. صفدر به طرف حوض رفت و او را تا تهِ حوض داخل آب کرد. بچه گربه زیر آب دست و پا مَی‌زد و صفدر تند تند نفس می‌کشید. به‌زودی بچه گربه آرام گرفت و صفدر که از عرق خیس بود، بچه گربه را بیرون آورد و آن را در سطل زباله‌ای که کنار در بود، انداخت. کمی به دهان بچه گربه که نیمه باز بود، نگاه کرد بعد سلانه سلانه به اتاق رفت. سیگاری آتش زد و آرام آرام آن را کشید. بعد جلو آفتابی که از پنجره به اتاق می‌تابید، دراز کشید و چشم‌هایش را بست. خوابش برد و تا وقتی که داریوش برگشت، بیدار نشد. داریوش با یک کیسهٔ بزرگ وارد شد و با صدای بلند گفت:

- خواب دیگه بسه. پاشو که اگه چلو کباب سرد بشه از دهن میفته.

صفدر بدون این که چشم‌هایش را باز کند، گفت:

- من بیدارم. نوشابه چند تا گرفتی؟

- دو تا.

صفدر خمیازه‌ای کشید و گفت:

- می‌خواستی یه خانواده بگیری. دو تا نوشابه به کجامون میرسه؟

داریوش بسته‌های غذا و ظرف‌های ماست و سالاد و نوشابه را بیرون آورد و گفت:

- نوشابه رو می‌خوریم اگه کم اومد پشت بندش آب می‌خوریم.

صفدر در سکوت، مشغول خوردن شد ولی داریوش تا آخرین لقمه‌ای که خورد، با دهان پر حرف زد و ماجرای موتوری را که دزدیده بود، تعریف کرد. بعد از غذا کمی چرت زدند و ساعتی که گذشت، کم‌کم آمادهٔ رفتن شدند.

○○○

درست سر ساعت شش بود که مریم از کوچه، وارد خیابان شد. هنوز چند قدم نرفته بود که داریوش با یک شاخه گل رُز، خود را به او نشان داد و به طرفش رفت. وقتی که به هم رسیدند، گل را به او داد و گفت:

- خوشحالم که شما رو می‌بینم.

مریم که نگران بود مبادا کسی او را ببیند، گفت:

- تاکسی بگیریم.

داریوش به صفدر که کمی بالاتر پارک کرده بود، اشاره کرد. صفدر ترمز دستی را خوابانید و ماشین را جلو پای آنها برد. داریوش درِ عقب را باز کرد و گفت: بفرمایین سوار شین.

مریم سوار شد. داریوش هم کنارش نشست و گفت:

- این ماشین آژانسه. ساعتی دربست گرفتم تا راحت باشیم.

بعد به صفدر اشاره کرد و ادامه داد:

- ایشون آقا صفدره. رانندۀ آژانس محله خودمونه. خیلی مهربونه.

مریم برای او سری تکان داد و حالش را پرسید. صفدر آینه را روی صورت او میزان کرد و گفت:

- ماشالله بزنم به تخته چشم‌تون چه باهوشه. مگه شما چند سالتونه؟

مریم لبخندی زد و گفت: - آبان میرم تو نوزده.

صفدر خود را متعجب نشان داد و گفت:

- یعنی هنوز هیجده سال تون تموم نشده؟ اصلاً بهتون نمیاد. البته به قیافه‌تون میاد که حتی شونزده سال‌تون باشه ولی چشماتون حرف دیگه‌ای می‌زنن.

مریم در آینه به او نگاه کرد ولی خیلی زود چشم‌هایش را پایین انداخت و پس از مکثی کوتاه پرسید: چی میگن؟

صفدر از زیر پل گیشا به اتوبان چمران پیچید و گفت:

- میگن خیلی چیز دیدن و خیلی تجربه دارن. میگن هنرمند و هنر شناسن. میگن پر از محبتن ولی خودشون تو صحرای محبت تشنه‌ترین زیتونن. منظورم زیتون سیاهه که زیر آفتاب تنهایی برق میزنه و رنگ چشمای شماس.

مریم که از تشبیه چشمش به زیتون سیاه خوشش آمده بود، و از ترکیب هایی مثل آفتاب تنهایی و تشنه‌ترین زیتون لذت برده بود، به داریوش نگاه کرد و گفت: ایشون چه دقتی دارن!

داریوش گفت:

- آخه آقا صفدر علم بصیرت دارن.

مریم پرسید: علم بصیرت چیه؟

و صفدر جواب داد که:

- من علم بصیرت رو از مرحوم پدرم آقای همتی به ارث بردم. این علم ارثیه و جور دیگه‌ای کسب نمیشه. کسی که علم بصیرت داره، می‌تونه رازهای مخفیِ دل آدما رو بفهمه. حتی رازهایی رو که خودشونم ازش خبر ندارن.

مریم با هیجان پرسید:

- میشه یکی از رازهایی رو که خودم ازش خبر ندارم به من بگین؟

صفدر در آینه به او خیره شد و گفت:

- مثلا اینکه ممکنه شما به‌زودی کشته بشین.

مریم با وحشت به داریوش نگاه کرد. داریوش لبخندی زد و گفت:

- نگران نباش. این آقا صفدر گاهی هم شوخی می‌کنه.

صفدر سیگاری روشن کرد و پس از پکی عمیق گفت:

- اصلاً شوخی نمی‌کنم. ممکنه شما به‌زودی کشته بشین.

مریم با دهانی حشک پرسید:

- چرا میگین ممکنه؟ مثل این که خودتونم مطمئن نیستین.

صفدر سرش را برگرداند و به او نگاه کرد و گفت:

- یه چیز مسلمه. اونم اینه که به‌زودی شما رو می‌دزدن. اگه می‌دونستم وقتی که شما رو دزدیدن، رفتارتون چطوریه، می‌تونستم با اطمینان بگم که زنده می‌مونین یا کشته میشین.

مریم با رنگ و رویی پریده به داریوش نگاه کرد و گفت:

- هیچ معلومه دوست‌تون چی میگن؟ لطفاً بگین منو برگردونن خونه.

داریوش گفت:

- لازم نیست نگران بشین. آقا صفدر فقط داره شوخی می‌کنه.

صفدر با خشم گفت:

- داریوش خره! لال شو و دیگه حرف نزن. حالیت شد؟

داریوش مثل لبو سرخ شد و جوابی نداد. صفدر با فریاد تکرار کرد:

- حالیت شد؟

داریوش دستش را تکان داد و گفت:

- آره. حالیم شد.

صفدر به مریم گفت:

- مریم خانم! از حالا اسم تو سوسن جونه. حالیت شد؟

داریوش با سر به او فهماند که بگوید حالیم شد. مریم آهسته و نامفهوم گفت:

- حالیم شد.

صفدر با فریاد گفت:

- درست و شمرده جواب بده! حالیت شد؟

مریم پنجه‌هایش را در هم فشار داد و محکم گفت:

- حالیم شد. حالا می‌خوام بدونم تو هم حالیت شد من چی گفتم؟ گفتم: می‌خوام برگردم خونه.

و با فریاد ادامه داد: - حالیت شد؟

صفدر وسط اتوبان ترمز کرد. چند ماشین، بوق زنان از کنارش گذشتند. سرش را برگرداند و به مریم خیره شد و با لبخند گفت:

- اگه بخوای همین جور زبون درازی کنی، مسلم میشه که به‌زودی کشته میشی.

این را گفت و ماشین را راه انداخت و در اولین بریدگی به طرف پایین برگشت. مریم که پاک شوکه شده بود، با حیرت به داریوش و صفدر و ماشین و خیابان و همه جا نگاه می‌کرد. مردمک چشم‌هایش آرام و قرار نداشت و مدام می‌جنبید. پره‌های دماغش از هم باز شده بود. لب‌هایش نازک شده بود. رنگش پریده بود و نفس نفس می‌زد. داریوش سرش را پایین انداخته بود و چیزی نمی‌گفت. صفدر موبایل را روی صندلی عقب انداخت و گفت:

- بابات موبایل داره؟

مریم با سر جواب مثبت داد. صفدر گفت:

- شمارۀ موبایلش رو بگیر و بهش خبر بده که تو رو دزدیدن.

مریم به داریوش نگاه کرد و گفت:

- من از این بازی خوشم نمیاد. به دوست‌تون بگین نگه دارن تا پیاده بشم.

داریوش جوابی نداد. صفدر دوباره وسط بزرگراه توقف کرد و با فریاد گفت:

- این بازی نیست. من و داریوش تو رو دزدیدیم و حالا من به تو دستور میدم که به بابات زنگ بزنی و خبرش کنی. حالیت شد؟

مریم دستش را روی دستگیره گذاشته بود و دو دل بود که آن را باز کند یا نه. ناگهان دستگیره را کشید ولی در باز نشد. صفدر با لبخند گفت:

- دیگه این کارو نکن. حالیت شد؟ حالا گوشی رو بردار و به موبایل بابات زنگ بزن. فقط به موبایلش.

و با فریاد ادامه داد: - حالیت شد؟

و ماشین را راه انداخت و در آینه به او چشم دوخت. مریم گوشی را گرفت و خواست شمارۀ پدرش را بگیرد. صفدر گفت:

- یه خورده صبر کن.

مریم که مشتاق بود با پدرش حرف بزند، گوشی را در مشت فشرد و مشغول تکان دادن پایش شد.

صفدر ماشین را کنار کشید و ایستاد. از جیبش چاقوی ضامن دارِ براقی بیرون آورد و پیاده شد. درِ طرف داریوش را بَاز کرد و گفت:

- بشین پشت فرمون.

داریوش پیاده شد و پشت فرمان نشست. صفدر هم کنار مریم جا گرفت و چاقو را نشانش داد و گفت:

- به بابات فقط دو کلمه میگی. یکی این که دزدیدنت. دیگه این که بیا با عنکبوت حرف بزن. اگه غیر از این دو کلمه چیز دیگه‌ای بگی وای به حالت. حالیت شد؟

مریم سرش را جنباند و سعی کرد با آرامش بگوید حالیم شد. صفدر به او اشاره کرد که شمارۀ پدرش را بگیرد. مریم شماره را گرفت و با بغضی در کلام، آن دو جمله را گفت و گوشی را به صفدر داد. صفدر گفت:

- من عنکبوتم. دخترت توی تور من افتاده. اگه زنده می‌خوایش، برو بیست ملیون از بانک بردار و برام بیار. حالیت شد؟

پدر مریم عاجزانه گفت:

- شما کی هستین؟ تو رو خدا مریم رو اذیت نکنین.

صفدر گفت:

- دیگه هیچ وقت حرف زیادی نزن و هر وقت پرسیدم حالیت شد؟ بگو آره. حالیم شد. حالیت شد؟

پدر مریم جواب داد و ساکت شد. صفدر گفت:

- تو حق نداری به من زنگ بزنی. اگر هم به پلیس یا به هر کس دیگه‌ای خبر بدی، حکم قتل دخترت رو امضا کردی. حالیت شد؟

پدر مریم جواب داد. صفدر گفت:

- من امشب پولو می‌خوام. همین حالا میری درِ بانکو باز می‌کنی و بیست ملیون هزاری برمیداری و میای بیرون. من یه ساعت و نیم دیگه بهت زنگ میزنم و بقیۀ کارا رو بهت میگم. حالیت شد؟

و منتظر شنیدن جواب او نشد و تلفن را خاموش کرد. مریم از پنجره به اطرافش نگاه کرد. جز ماشین‌هایی که با سرعت می‌گذشتند، چیزی ندید. صفدر به داریوش اشاره کرد که راه بیفتد. داریوش آینه را روی صورت مریم میزان کرد و راه افتاد. صفدر تیغۀ چاقو را روی پای مریم گذاشت و کمی فشار داد و گفت:

- نه به فکر فرار باش نه به فکر هیچی. به من میگن عنکبوت. هر کی که توی دامم افتاده تا خودم نخواستم، آزاد نشده. حالیت شد؟

مریم سرش را جنباند و گفت حالیم شد. صفدر به او گفت دوباره شمارۀ پدرش را بگیرد و فقط بگوید: بابا منم. بیا با عنکبوت حرف بزن. او دستور را اجرا کرد و گوشی را به صفدر داد. صفدر گوشی را گرفت و گفت:

- فکراتو کردی که چطور بری بانک و پولو برداری که کسی متوجهت نشه؟

پدر مریم با التماس گفت:

- تو رو خدا بذارین یه خورده با دخترم حرف بزنم.

- بهت گفته بودم لالمونی می‌گیری و فقط اجازه داری بگی آره. حالیم شد. حالیت شد؟

- آره به خدا. حالیم شد.

- نقشۀ رفتن به بانک رو ریختی؟

پدر مریم آب دهانش را قورت داد و گفت:

- آره ریختم. نیم ساعت دیگه میرم بانک و پولو برمیدارم.

- خوبه. منتظر باش تا بازم بهت تلفن کنم.

ادامه دارد

زندگان همان مردگانی هستند که ایام مرخصیشان را در دنیا می گذرانند ● مترلینگ

پرنده چهل میلیون ساله

یکی از پرندگان خارق‌العاده در طبیعت پلیکان است. برطبق آثار و فسیل‌هایی که به دست آمده، پلیکان سابقه‌ای چهل میلیون ساله دارد. محفظه بزرگی که زیر نوک پلیکان وجود دارد، می‌تواند تا سه روز آنچه شکم او گنجایش دارد، در خود جای دهد، حتی گنجایش این محفظه را در حدود ۱۴ لیتر آب تخمین زده‌اند. این محفظه ضمناً در نقش خنک‌کننده برای پلیکان نیز ظاهر می‌شود و در آب و هوای گرم این کار را به نحو احسن انجام می‌دهد. پلیکانها به‌طور کلی از دو نوع استراتژی برای تغذیه پیروی می‌کنند، پلیکانهای سفید معمولاً در برکه‌ها و دریاچه‌ها و یا دریا گله‌های ماهی را تعقیب می‌کنند و از سطح آب آنها را می‌گیرند، درحالی که پلیکانهای قهوه‌ای، برای صید خود به داخل آب شیرجه می‌روند و در عمق یکی، دو متری در داخل آب دهان خود را باز کرده و مقادیری آب، ماهی و سایر عناصر را در آن قرار می‌دهند و دوباره اوج می‌گیرند و سپس آب را از دهان خارج کرده و ماهی را با حرکت دادن سر خود به طرف عقب می‌بلعند. برخلاف تصور عموم پلیکان ماهی را در داخل دهان خود انبار نمی‌کند، بلکه ماهی‌ها را در ابتدای معده خود نگه می‌دارد و زمانی که نیاز به تغذیه جوجه‌های خود دارند آنگاه آنها را دوباره خارج کرده و در برابر جوجه‌های خود قرار می‌دهد.

تجربه وحشتناک درون پرواز از ژاپن

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید شرایطی است که پس از یک تجربه هراس‌انگیز درون هواپیمایی که از ژاپن به هاوایی پرواز می‌کرد، به‌وجود آمده است. دو ساعت بود که پرواز آغاز شده بود و هواپیمای ۷۴۷ در ارتفاع ده هزار متری به‌راحتی پرواز می‌کرد. خدمه هواپیما مشغول فراهم آوردن بساط شام برای مسافرین بودند و تنی چند از مسافران نیز که احساس خستگی و کوفتگی در پاهای خود می‌کردند، در راهروی هواپیما و بین صندلیها قدم می‌زدند تا پاهایشان باز شود، اما آنچه که در این لحظه اتفاق افتاد نمایانگر نیروهای دینامیک و برخی اوقات غیرقابل رؤیت است که در اتمسفرهای بالا به کار می‌افتند. ناگهان بدون هیچ هشداری هواپیما دچار سقوط آزادی سیصد متری شد. درحالی که دماغه آن به‌صورت عمود به‌طرف زمین درآمده بود. از این حالت و مسافری که کمربند ایمنی خود را بسته بود روی صندلی خود باقی ماند، اما سایر مسافران، خدمه که مشغول پخش شام بودند و کسانی که بین ردیف صندلیها مشغول قدم زدن بودند، همه و همه به‌طرف سقف هواپیما سقوط کردند، چرخ دستی‌هایی که شام مسافران در آنها قرار داشت، نیز در داخل هواپیما به پرواز درآمدند، و سرانجام با اینکه خلبان هواپیما موفق به کنترل آن شد و هواپیما را به وضع عادی خود بازگرداند، اما همین بحران کوتاه باعث شد تا یک نفر جان خود را از دست بدهد و یکصد نفر هم مجروح شدند، در این حالت تمام ماسکهای اکسیژن هم از جای خود خارج و روی سر و صورت مسافران فرود آمد. این اتفاق باعث شد تا ایمنی سفرهای هوایی زیرسؤال رفته و کارشناسان به دنبال راههای جدیدی برای ایجاد حداکثر ایمنی در پروازها باشند.

کنکورد علیه باستانشناسی!

به جهت صدای فراوانی که از هواپیمای کنکورد در هنگام نشستن و برخاستن و همچنین اوج‌گیری برمی‌خیزد، استفاده از این نوع هواپیما برای مسافرکشی در بسیاری از شهرها و کشورهای اروپایی ممنوع شده است و در برخی دیگر از کشورهای اروپایی استفاده از کنکورد به شرطی مجاز دانسته شده که فرودگاههایی که به آنها کنکورد رفت و آمد می‌کنند خارج از شهر و با فاصله نسبتاً زیاد از تمدن قرار داشته باشد، اما همین امر هم در انگلستان با اشکال مواجه شده است، چرا که یک فرودگاه مخصوص کنکورد در نقطه‌ای قرار گرفته که حفاریهای باستانشناسی در آن شروع شده است. و این حفاریها که به یافتن آثاری متعلق به چهارهزار سال پیشتر منجر شده است، خود دارای اهمیت بسیاری تلقی شده‌اند، بدین‌ترتیب بار دیگر سرنوشت کنکورد به دادگاهها کشیده شده است و به نظر نمی‌رسد که مراجع قضایی انگلستان اهمیت این‌گونه حفاریها را فراموش کنند و بار دیگر کنکورد بازنده خواهد شد و این بار ممکن است فرودگاه ویژه کنکورد را در دل صحرای آفریقا بسازند تا به این هواپیمای سریع، مطمئن و پرسروصدا اجازه داده شود تا از استعدادهای نامحدود خود بهره گیرد!

آکواریوم برای مورچه!

گویی که مردم از آکواریوم برای ماهی‌ها خسته شده‌اند و به دنبال به تماشا گذاشتن گونه‌ای دیگر از حیوانات هستند، پس چه بهتر از مورچه‌ها.

آکواریومی را که در تصویر مشاهده می‌کنید توسط ناسا طراحی شده و آن را همراه با فضانوردان به فضا فرستاده است تا در صورت لزوم به گردآوری نمونه‌ها بپردازند، اما مردم عادی نیز می‌توانند از این آکواریوم ۱۴ سانتی‌متری به عنوان دکور برای قرار دادن روی میز در خانه خود استفاده کنند. ماده ژله مانندی که در داخل آکواریوم قرار دارد سمی و مضر نیست. شخص می‌تواند غذا برای مورچه‌های خود در این آکواریوم قرار دهد و سپس بنشیند و در کمال لذت، ساختمان نظم اجتماعی مورچه‌ها را که با استفاده از شبکه‌های تونلی ایجاد می‌کنند تماشا کند. این آکواریوم به‌وضوح از کنار هم قابل رؤیت است. از همه جالب‌تر قیمت این آکواریوم است که ناسا آن را به قیمت چهل دلار به بازار عرضه کرده است.

سکوی نفتی در طوفان

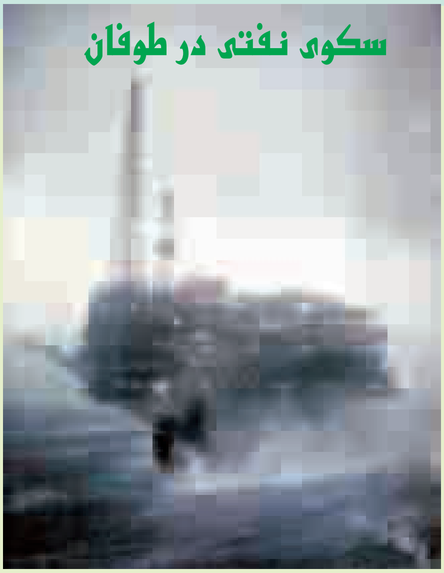

یکی از عظیم‌ترین سکوهای نفتی جهان در وسط اقیانوس آرام درجایی که با هرگونه نشانه‌ای از تمدن هزاران کیلومتر فاصله دارد، بنا شده است. در این سکو متجاوز از دو هزار مسوول و کارمند و کارگر به‌صورت شبانه‌روزی زندگی می‌کنند. نزدیکترین جزیره اصلی به این سکو **تاهیتی** است که بیش از هزار و پانصد کیلومتر با آن فاصله دارد. اما مشکل عمده‌ای که کارکنان در این سکوی نفتی با آن مواجه هستند طوفانهای عظیم و دائمی است که گریبان آنها را گرفته. این طوفانها بقدری خطرناک هستند که به محض پیش‌بینی وقوع آنها، به کارکنان اکیداً دستور داده می‌شود که همه در داخل اتاقهای خود قرار گیرند. البته در داخل سکو هیچ اثری از طوفان نیست و آرامش کامل بر آن حکمفرماست، ضمن آنکه کلیه وسایل تفریحی از سینما گرفته تا رستوران و بازیهای ویدیویی و حتی سالن ورزش در آن ساخته شده است. درواقع این سکو به‌قدری عظیم است که خود چون یک جزیره کامل می‌باشد.

وسایل قطبی

آنچه در قطب شمال از نظر وضعیت جوی اکنون به اثبات رسیده، این است که بخش مهمی از دمای سطح یخ در قطب شمال براثر بازتاب اشعه‌های رادیویی از جانب خورشید بر سطح قطب، تعیین می‌گردد و به همین دلیل اگرچه یخ به خودی‌خود در صفر درجه سانتی‌گراد شکل می‌گیرد، اما سطح یخ به گونه مرموزی گرم می‌باشد و این گرما نمی‌تواند شکل گیرد مگر با تابش اشعه‌های خورشیدی بر سطح قطب شمال. همین امر باعث شده تا میزان آب شدن یخهای قطبی نیز تحت تاثیر آن قرار گیرد. در سالهای دور و در قرن گذشته که میزان تابش اشعه‌های خورشیدی بر سطح قطب شمال بسیار محدود بود، یخهای قطبی ضخیم و مقاوم تشکیل می‌یافتند چنانکه حتی ساکنین قطب زندگی خود را بر روی یخ بنا می‌کردند، اما از زمان افزایش تابش اشعه‌های خورشیدی براثر کاهش در سطح و لایه‌های اوزون، از قطر و ضخامت یخهای قطبی نیز کاسته شده و یخهای قطبی که زمانی حتی برای زندگی دهکده‌ها، بر روی آن به اندازه کافی مقاوم و پایدار بودند، اکنون به‌قدری شکننده شده‌اند که با کوچکترین فشاری یخ‌ها شکننده نشان می‌دهند. پدیده آب شدن یخهای قطبی باعث شده تا محققان به اندازه‌گیری شدت اشعه‌های خورشیدی همت گمارند، و در تصویر وسیله‌ای که برای این امر درنظر گرفته شده را مشاهده می‌کنید.

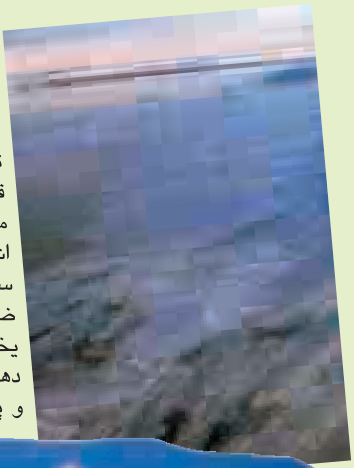

ماژلان برای ورزشکاران

ورزشکاران با در دست داشتن وسیله‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید و از تولیدکنندگان ماژلان به بازار عرضه شده، دیگر هراسی برای راه گم کردن در هنگام کوهنوردی و یا دوی صحرانوردی ندارند. ورزشکاران در هر کجا که قرار داشته باشند می‌توانند با دادن اطلاعات به این وسیله، بهترین مسیر را برای ادامه کار خود انتخاب کنند. این وسیله دارای آنتنی بسیار قوی است و حتی می‌تواند از یک محیط بسته علائم لازم را برای طرح نقشه راه دریافت کند. به غیر از نقشه، این وسیله که نام آن «اسپورتراک» می‌باشد می‌تواند ساعت دقیق طلوع، و غروب آفتاب و همچنین ظهر رابه اطلاع برساند، ضمن آنکه دارای قطب نما نیز می‌باشد. ضمن آنکه شرایط جوی و دمای هوا را نیز به نمایش می‌گذارد. این وسیله که همه چیز را به یک ورزشکار می‌دهد از جانب ماژلان به قیمت هفتصد و پنجاه دلار در بازار به‌فروش می‌رسد.

برج جدید و زیبای لندن

به نظر می‌رسد که شهرهای مهم جهان هرکدام مشغول ساختن برجی مرتفع شده‌اند که از حیث زیبایی و یا از حیث مرتفع بودن در برخی اوقات از هر دو جهت گوی سبقت را از دیگران ربوده و باعث انفجار ساکنین آن شهرها شوند. در این میان می‌توان از لندنی‌ها گفت که با غرور از برج جدید و ۱۸۰ متری خود موسوم به «**سرنورمن فاستر**» سخن می‌گویند. در تصویر این برج را در شب هنگام مشاهده می‌کنید که چه شکوهی به منظره لندن بخشیده است، اما بد نیست بدانید که هم‌اکنون مرتفع‌ترین ساختمان جهان با ۴۵۲ متر ارتفاع از سطح زمین، برج پتروناس واقع در شهر کوالالامپور، مرکز مالزی می‌باشد اما این رکورد فقط تا دو سال دیگر در دست مالزیایی‌ها باقی می‌ماند چرا که در سال ۲۰۰۴ برج «مرکز تجارت ۱۰۱» در تایپه پایتخت تایوان افتتاح خواهد شد. «مرکز تجارت ۱۰۱» حدود بیست متر رکورد کنونی ارتفاع را خواهد شکست.

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

تولد یک نابغه!

خانم مرجان عبدی از رشت با رنگهای ۱ـ بنفش ۲ـ زرد ۳ـ قرمز و شعر:

«گفتم آهن دلی کنم چندی
ندهم دل به هیچ دلبندی و...»

خانم عبدی، شما بسیار خوش سلیقه، مشکل‌پسند و علاقه‌مند به اشیاء لوکس و زیبا هستید، از هوش بسیار خوبی برخوردارید و تعجب نخواهم کرد اگر بشنوم در آینده نزدیک در خانواده شما نابغه‌ای بدنیا آمده است، چون شما خصوصیات آن نابغه را از خود به او منتقل خواهید کرد، ولی هوش خود شما معمولی می‌باشد. و باید توجه داشته باشید به احتمال قوی آن فرزند پسر و فرزند دوم خانواده خواهد بود. در ضمن شما به کار خانه‌داری و بیرون از خانه علاقه‌مند هستید و آنرا هنرمندانه انجام می‌دهید و از کار واهمه ندارید. از نظر جسمی مستعد چاقی و پیری زودرس هستید و از کنترل وزن و فشارخون خود نباید غافل شوید. از رنگهای آبی لاجوردی، نارنجی، بنفش مایل به آبی، نیلی و صورتی استفاده فرمایید. سنگ خوش‌یمن شما فیروزه است. هر اقدامی که می‌خواهید انجام دهید و به هر انتخابی که می‌خواهید برسید با دقت و تحقیق پیش بروید و با خانواده حتماً مشورت نمایید. توجه کنید این اقدام و انتخاب در دو هفته آینده واقع نشود. موفق باشید.

حوصله جوانی را ندارید

خانم سمیه ستاره از تهران با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ نقره‌ای ۳ـ بنفش یاسی و شعر:

«توانا بود هرکه دانا بود و...»

خانم ستاره، شما خوش‌برخورد، مهربان، کمرو و خجالتی و درعین حال علاقه‌مند به خودنمایی و اظهار قدرت هستید و شیک و زیباپسند می‌باشید. خوش‌سلیقه هستید و قدر خانواده را می‌دانید. گاهی بسیار غمگین و افسرده می‌شوید و دلیل آن را هم نمی‌دانید. حتی بعضی مواقع احساس می‌کنید پیر شده‌اید و حوصله جوانها و جوانی را ندارید!

البته بعید است که سی سال داشته باشید، ولی اگر اینطور باشد شما باید بیشتر به خودتان وقت تفریح و استراحت بدهید و شادابی و نشاط از دست رفته خود را بازیابید. به کوه بروید، ورزش کنید و در تغذیه خود بیشتر دقت کنید. از نظر جسمی سالم هستید، البته استعداد اینکه بیماری ارثی داشته باشید که بعدها خود را نشان می‌دهد را دارید، ولی جای نگرانی وجود ندارد! از رنگهای قرمز، زرد پرتقالی، گل‌بهی، آبی لاجوردی و نیلی استفاده کنید. به‌زودی خبرهای خوش می‌شنوید و در جشنی شرکت می‌نمایید. موفق باشید.

اعتماد به نفس را تقویت کنید

خانم سکینه ستاره از تهران با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ بنفش یاسی ۳ـ سبز و ضرب‌المثل:

«شترسواری دولا دولا نمی‌شه!»

خانم ستاره، شما مهربان، صمیمی، خوش‌اخلاق و مؤمن هستید، ظاهراً از پول مخصوصاً اسکناسهای درشت خیلی خوشتان می‌آید، شاید قصد خرید چیزی را دارید که برای آن پول کافی دراختیار ندارید و به تهیه این پول علاقه‌مند هستید و پس‌انداز می‌کنید.

خوب صحبت می‌کنید ولی اگر مقابل جمع قرار بگیرید اصلاً فراموش می‌کنید که حروف، کلمات و جملات شما چه بوده‌اند، سعی کنید اعتماد به نفس را در خودتان تقویت کنید، گاهی که افسرده می‌شوید به گردش با خانواده و دوستان و تفریح بپردازید، یا برنامه یک سفر کوتاه را تنظیم نمایید و اجازه ندهید غم در دلتان خانه کند و شاد باشید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی مخصوصاً در مورد معده و روده هستید ولی درحال حاضر شاید مبتلا نباشید. از رنگهای قرمز، صورتی، نارنجی و زرد بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما زمرد است. آینده برای شما چندان خوشایند نیست. مگر اینکه تلاش و کوشش خود را مخصوصاً در مورد تحصیل بیشتر نمایید. موفق باشید.

درددل کنید

خانم فاطمه ستاره از تهران با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ صورتی و شعر:

«علی آن شیر خدا شاه عرب و...»

خانم ستاره، شما مهربان و دارای روحی لطیف و بسیار احساساتی هستید و در ضمن کمی مادی و پول‌دوست می‌باشید و آنرا وسیله رسیدن سریعتر به خوشبختی می‌دانید، هرچند شاید الان در این مورد فکر نمی‌کنید و آنرا ابراز نمی‌نمایید شاید در سنین بالاتر آنرا کاملاً نشان دهید. در مورد افکار و عواطف خود کمتر با کسی صحبت می‌کنید و گاهی تنها با گوشه‌گیری و اشک ریختن آنرا بیرون می‌ریزید، توصیه می‌کنم حتماً با خانواده و خواهرهای خود درددل کنید و آنان را سنگ صبور خود بدانید. از نظر جسمی فعلاً در سلامت کامل بسر می‌برید ولی مستعد بیماری گوارشی هستید که البته در صورتی که در تغذیه و نوع و ساعت آن دقت نمایید از ابتلا به آن پیشگیری خواهید کرد. از رنگهای نارنجی، زرد پرتقالی و قرمز بیشتر استفاده کنید. استفاده از هوای سالم کوهستان را از یاد نبرید. سنگ خوش یمن شما یشم است. ظاهراً هدایای زیادی بسوی شما خواهد آمد، مبارک باشد. موفق باشید.

ایجاد تغییرات زیاد در زندگی

خانم بهاره مروتی از شهرری با رنگهای ۱ـ نقره‌ای ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ صورتی و شعر:

«یارب ای کاش آشنایی‌ها نبود و...»

خانم مروتی، شما خیلی دوست دارید در جمع و میهمانی‌ها بدرخشید و مورد استقبال همه قرار بگیرید، مهربان و صمیمی برخورد می‌کنید و تا اندازه‌ای احساساتی و زودرنج هستید. ظاهراً چند وقتی است که تغییرات زیادی در زندگی شما ایجاد شده و شما اهداف جدیدی را در سر دارید و برای رسید به آنها تلاش می‌کنید. روحیه بهتری پیدا کرده‌اید و در شما انگیزه حرکت و تلاش بیشتر شده است. به کارهای خانه و هنرهای دستی زنانه علاقه بیشتری پیدا کرده‌اید و سعی در یادگیری بیشتر دارید. از نظر جسمی کاملاً سالم به نظر می‌رسید ولی کمی احساس ضعف گاهی به سراغ شما می‌آید. از رنگهای زرد، نارنجی و قرمز بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. برای رسیدن به خواسته خود باید تلاش بیشتری داشته باشید و از دوستان کمک و همفکری بخواهید.

تا سال نو صبر کنید

خانم ن.م از شهرری با رنگهای ۱ـ نقره‌ای ۲ـ بنفش روشن ۳ـ زرد و شعر:

«کنون رزم سهراب و رستم شنو و...»

خانم عزیز شما خوش‌سلیقه و مشکل‌پسند، دارای هوش و استعداد یادگیری خوب و کمی بلندپرواز هستید، گاهی اوقات غمی که در دل دارید شما را افسرده می‌کند و در آن مواقع حوصله هیچکس و هیچ کاری را ندارید. در کل شما کم‌حرف و خجالتی و هنرمند هستید. از نظر جسمی کاملاً سالم می‌باشید فقط پیری زودرس خواهید داشت. بهتر است تا سال نو صبر کنید احتمالاً انتخاب بهتری خواهید داشت. موفق باشید.

احساساتی و دل‌نازک

آقای سیدعلی حسامی رازلیقی از تهران با رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ زرشکی ۳ـ صورتی و شعر:

«فرق من و پروانه همین بود به عالم و...»

آقای حسامی، شما خیلی به پول علاقه‌مند هستید و

برای رسیدن به آن تلاش می‌کنید، البته شاید فعلاً نیاز به مقدار قابل توجهی پول دارید! تا از پس مشکلاتتان برآیید. شما به کار و فعالیت اهمیت ویژه می‌دهید و کارهایتان را کاملاً با علاقه انجام می‌دهید، در ضمن شما کمی احساساتی و دل‌نازک هستید و برای دیگران دلسوزی می‌کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، آبی لاجوردی، نیلی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما یشم است. متأسفانه همه خبرها همیشه خوش نیست ولی حتماً حکمتی در آنها هست، به خدا توکل داشته باشید و موفق باشید.

کمی دست نگهدارید

خانم فهیمه ـ الف از تهران با رنگهای ۱ـ زرد ۲ـ قرمز ۳ـ نارنجی و جمله:

«هر کودکی که به دنیا می‌آید پیام‌دهنده‌ی این است که خدا هنوز به بشر امیدوار است.»

خانم فهیمه عزیز شما دختری پرشور و پرجنب و جوش و شوخ و سرزنده و خونگرم هستید. دائماً درحال حرف زدن، شیطنت و تحرک می‌باشید. هوش و استعداد بسیار خوبی دارید و معمولاً معلمین و مسوولین مدرسه شما می‌گویند که بسیار باهوش و درسخوان هستید ولی از نظر انضباطی نمی‌توان شما را کنترل کرد. شما در هر کاری وارد می‌شوید آنرا زود یاد می‌گیرید. تعجبی ندارد اگر شما در زمینه ریاضی، فیزیک و شیمی بدون نیاز به مطالعه زیاد براحتی دروس را یاد بگیرید چون کافی است فقط با توجه به مطالب معلم آنها را بفهمید و نیاز به حفظ کردن ندارید. اگر با توجه به موارد یاد شده درصدد شکوفا کردن این استعداد برآیید می‌توان گفت در آینده نزدیک یک نابغه در این زمینه بوجود خواهید آمد، هرچند از شما بعید است بتوانید دست از شیطنت و بازیگوشی بردارید و فعلاً به تحصیل فکر کنید! از نظر جسمی شما استعداد چاقی، فشارخون و ناراحتی قلب و عروق را دارید ولی با دقت در تغذیه و ورزش می‌توانید از آن پیشگیری نمایید. سنگ خوش یمن شما یشم و فیروزه است. کمی دست نگهدارید، شاید اگر در کاری که قصد انجام آنرا دارید کمی بیشتر فکر کنید راه‌حلهای بهتری پیدا خواهید کرد.

اخبار خوشی در راه هستند

خانم شقایق دواچیان از رشت با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ زرد پرتقالی ۳ـ بنفش و شعر:

«سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی و...»

خانم دواچیان شما با محبت و مؤمن هستید، استعداد تحصیلی و هوش خوبی دارید و بسیار خوش‌سلیقه و در انتخابها دقیق هستید و در ضمن از جمع و محافل خانوادگی خوشتان می‌آید و به همان نسبت از تفکر و مطالعه در تنهایی لذت می‌برید، البته از سکوت و تاریکی خوشتان نمی‌آید و حتماً در موقع تنهایی از موسیقی و یا تلویزیون استفاده می‌کنید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و مشکلی ندارید. از رنگهای نارنجی، قرمز، سبز، صورتی و گل‌بهی استفاده کنید و گاهی نور آفتاب مستقیم بر پوست خود بتابانید، بهترین نور سفید، آفتاب در ساعت ۱۰ صبح روزهای تابستان و ساعت ۱۴ در روزهای پاییز و زمستان می‌باشد. نور آفتاب برای شما بسیار مفید خواهد بود. سنگ خوش یمن شما عقیق است و از آن می‌توانید بصورت انگشتر و یا گردن‌آویز استفاده نمایید. بزودی با دوستی ملاقات خواهید کرد که دیدار او برایتان بسیار خوب است و پس از آن اخبار خوشی خواهید شنید. موفق و سلامت باشید.

دودلی هرگز

آقای بهرام نادمی از تهران با رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ فسفری ۳ـ آبی و شعر:

«بنده همان به که ز تقصیر خویش
عذر به درگاه خدا آورد و...»

آقای نادمی، شما مهربان و خوش قلب هستید، هرچند در ظاهر محبت خود را مستقیماً و با کلمات و کارهایتان بروز نمی‌دهید. یک تردید و دودلی همیشه با شماست که در تصمیم‌گیری شما را دچار دردسر و ابهام می‌نماید. درحال حاضر خیلی به پول و مسائل مالی خود فکر می‌کنید و برای رسیدن به مبلغ قابل توجهی شاید بعنوان وام یا سرمایه اولیه تلاش می‌کنید. انشاءالله که موفق باشید. از نظر جسمی استعداد بیماری گوارشی بصورت محسوس در شما وجود دارد و باید حتماً با پزشک مشورت نمایید تا در آینده دچار مشکلات بیشتر و حادتر نشوید.

دل به دریازدن و برای کار وارد گود شدن برای شما آسان نیست چون خیلی راجع به مسائل مالی و کاری حسابگر هستید ولی در مورد کاری که به شما پیشنهاد خواهد شد با دقت و مطالعه بیشتر تصمیم‌گیری نمایید ولی مبنا را بر بی‌اعتمادی نگذارید و از کار نترسید. موفق باشید.

قدر موقعیت‌ها را بدانید

خانم آزاده خویی از تهران با رنگهای ۱ـ بنفش کمرنگ ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ آبی نفتی و شعر: «رفتی ولی این را بدان هرجا باشی دوستت دارم و...»

خانم خویی، شما مهربان،روراست و رک هستید، خوش سلیقه و شیک‌پوش می‌باشید و بسیار مشکل‌پسند و همیشه بهترین را انتخاب می‌کنید.

شما این اواخر دلتنگ و زودرنج شده‌اید و گاهی افسرده می‌شوید. توصیه می‌کنم با دوستان و ترجیحاً با والدین خود مشورت نمایید، درددل شما را سبک خواهد کرد. از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید و چهره شما شکسته‌تر و مسن‌تر از سن تقویمی شما به نظر خواهد رسید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما لعل است. بزودی اخبار خوشی برایتان خواهد رسید. قدر موقعیت‌های مناسبی که برایتان پیش می‌آید بدانید چون تکرار نمی‌شوند. موفق باشید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان را دریافت کردم، از محبت شما سپاسگزارم:

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ خود را نمی‌فرستند و فقط نام رنگها را می‌نویسند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

حجت ابراهیم‌پور از خوی ـ ملیحه کنگاوری از تهران ـ شکوفه و خدیجه نوروزی‌نژاد از کرمانشاه ـ غلامحسین بادی از قم ـ سمیه حمزوی و مهوش ساسانیان از قائمیه فارس.

ب ـ دوستانی که براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان می توانند منتظر چاپ پاسخهایشان باشند:

مریم صارمی از تهران ـ مهسا صافدل از تهران ـ ریحانه محبی از کرج ـ فریبا.ص از اصفهان ـ مریم.ع از خواف ـ محدثه.ج از خواف ـ سعید بشری از طبس گلشن ـ اعظم فتح‌آبادی و فاطمه فتح‌آبادی از اراک ـ سیده سولماز حسینی از بابلسر ـ بهجت حیدریان از مشهد ـ فاطمه آقابابایی از شهربن ـ بهاره ناظری از شهرری ـ سارا جوادیان‌فر از دزفول ـ الناز سهرابی از تبریز ـ مینو مسرور از تهران ـ لیلا فتح‌آبادی از اراک ـ سجاد قاضی شهرضا و سحر قاضی شهرضا از شهرضا ـ محمد.ج از خواف ـ ستاره عسگری از کازرون ـ سمانه مهدی‌خواه از تهران ـ سحر عسگری از کازرون ـ دنیا رحمتی از رودسر ـ مسعود ذبیحی از تهران ـ مهناز جندقیان از تهران ـ پریسا سیفی از تهران ـ محمد فراتی از تهران ـ ناهید سجادیان از یاسوج ـ سحر اردکانی از نیشابور ـ زهرا محمدی از خراسان ـ نسرین حیدریان از مشهد ـ فیروزه ملائی از تهران ـ سودابه.؟ از تهران ـ خانم ب.ب از گنبدکاووس ـ حسین نصیری از دهق اصفهان ـ نشمیل.پ از بوکان ـ فیروزه نورایی از تهران ـ الف.ج از اصفهان ـ زهرا محمدی از مشهد ـ روح‌الله فیروزی از خوربیابانک ـ نسرین طاهری شیوا از تهران ـ آقای الف.الف از بروجرد ـ خانم م.ب از اراک ـ عطیه کشورپناه از رشت ـ مژگان معینی از رشت ـ هادی خورشیدی از رشت.

فرم شناسایی خوانندگان

پاورقی سیاسی - پلیسی

«شرافت در بین دزدان»

قسمت بیست و هشتم

دامی برای محافظان «مادام برتا»!

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاوله‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می‌کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود، اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند. مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود «آل‌عبیدی» و «کاوالی» دو طرف معامله هستند. کاوالی خود را به بانک دایموند می‌رساند و با آل‌عبیدی ملاقات می‌کند و بالاخره با گرفتن پنج میلیون دلار مقاوله‌نامه اصلی را در اختیار او قرار می‌دهد و از طرفی، وارن کریسوفر با احضار رئیس سازمان سیا و مأمورین موساد اسرائیل و اسکات برادلی جلسه‌ای تشکیل می‌دهدتا با جمع‌آوری اطلاعات درمورد صدام، مقاوله‌نامه را از وی پس بگیرند و برای این منظور «سیا» سازمان جاسوسی امریکا دست به کار می‌شود وبا ترفندی دلاربیل را دستگیر و مورد بازجویی قرار می‌دهد و از وی می‌خواهد با سازمان سیا همکاری کرده و یکبار دیگر مقاوله نامه را کپی کند. دلاربیل موافقت می‌کند و از طرفی «هانا» جاسوسه اسرائیلی در وزارت امور خارجه عراق در سمت منشی منتظر دستورات موساد و سیا است. آل عبیدی مخفیانه به سوئد می‌رود و شخصی بنام کنوک این خبر را به برازان تکریتی سفیر همیشگی صدام در سازمان ملل می‌رساند وعاملان اطلاعات سری بغدادبرای دستگیری آل‌عبیدی و ماٴموران سیا آماده می‌شوند...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

صبح روز بعد بیست و هشتم جولای او پاریس را توسط هواپیما به مقصد اردن ترک کرده است، اگرچه هنوز وارد مرز نشده است. حضرت رئیس جمهور دستور اکید صادر کرده‌اند که در صورتی که «آل عبیدی» در هر یک از مبادی ورودی دیده شد باید بلافاصله دستگیر شده و مستقیماً به ستاد فرماندهی ژنرال حمیل تحویل گردد. حتی از ما خواسته‌اند که شورای عالی فرماندهی انقلاب نیز اجازه نداد که در این امر دخالت نماید.

«هانا» درحالی که مشغول یادداشت به صورت کوتاه بود، مطالب را در مغزش نیز حفظ می‌کرد تا در صورتی که رابطی پیدا شود به اسرائیل گزارش نماید.

وزیر ادامه داد: گاوصندوق توسط یک کامیون ارتشی حمل شده و انتظار می‌رود که طی ۴۸ ساعت آینده به مرز اردن برسد. تمام افراد گمرک دستورات لازم و کافی را دریافت کرده‌اند و می‌دانند که گاوصندوق جزو اموال شخصی ریاست جمهوریست و به محض رسیدن به گمرک باید ارجحیت به آن داده شود.

وزیر نگاهی به یادداشتی که در دستش بود انداخت و ادامه داد:

- پدرسون، مهندس کارخانه سوئدی مطمئن می‌باشد که افرادی که گاوصندوق را از کارخانه خارج کرده‌اند از اعضاء CIA می‌باشند که به همراه ماٴمورین «موساد» و حتی MIS انگلستان این برنامه را اجرا می‌کنند.

در حال حاضر اعلامیه استقلال آمریکا که از موزه ملی آنها در واشنگتن سرقت شده، در اتاق تشکیل جلسه شورای فرماندهی عراق در حالی که بیست نفر از گارد مخصوص ریاست جمهوری از آن محافظت می‌نمایند قرار دارد. پنجاه نفر از گارد مخصوص نیز در اختیار ژنرال حمیل قرار گرفته‌اند تا حمل گاوصندوق را به بغداد زیر نظر داشته باشند، در صورتی که لازم شد با ماٴمورین خارجی برخورد نمایند.

وقتی که جاسوسان و خرابکاران خارجی دستگیر و تحویل زندان شدند، آن وقت مطلب برای خبرنگاران و رسانه‌های بین‌المللی تشریح شده و حضرت رئیس جمهوری شخصاً در این مورد مصاحبه خواهند فرمود.

«سیدی» اعتقاد دارند که نیروهای متخلف خارجی هرگز به حقیقت و دلیل اصلی اینکه چرا دست به چنین اقدامی زده‌اند، اعتراف نخواهند کرد. و تصمیم دارند این مطلب مخفی بماند تا روزی که قرار است اعلامیه استقلال آمریکا در میدان اصلی شهر بغداد آتش زده شود، همزمان کشف توطئه به اطلاع مردم برسد.

از فردا صبح، قرار شده است که هر روز، راس ساعت ۹ صبح وزراء به حضور ایشان رسیده و گزارش اقدامات انجام شده را بدهند. در صورتیکه «آل‌عبیدی» دستگیر شد، حضرت رئیس جمهور باید مطلع شوند، چه شب و چه روز، تفاوتی ندارد.

وقتی مطالب دیکته شده توسط وزیر، بالاخره تمام شد، آنوقت سرش را بلند کرده و به هانا گفت: لطفاً یک نسخه از این گزارش را هرچه زودتر آماده کنید و لازم نیست که حتی کپی از آن برای بایگانی بگیرید. حتی پس از تکمیل گزارش دست‌نویس‌های تهیه شده را در ماشین کاغذ خردکنی ریخته و مواظب باشید که اثری از آنها باقی نماند.

هانا با تکان دادن سر، گفته‌هایش را تائید کرد. آنوقت به دفتر کارش برگشت و درحالیکه تلاش می‌کرد راهی برای ارسال این مطالب به اسرائیل پیدا نماید، مشغول به تایپ کردن شد.

چهل و پنج دقیقه بعد، گزارش تایپ شده بر روی میز وزیر قرار داشت. پس از اینکه بطور کامل مطالعه و تغییراتی جزئی در آن داده شد، و مطمئن گردید که کلیه مطالب یادداشت شده را بدون کم‌وکسر در گزارش آورده است، آنرا در پاکتی گذاشت و مهروموم کرد تا فردا صبح تحویل صدام‌حسین نماید.

«هانا» میدانست که تیمی که گاوصندوق را بهمراه دارند، بدون اینکه کوچک‌ترین سوءظنی داشته باشند در حال پای گذاشتن در دامی هستند که توسط نیروهای امنیتی عراق برایشان پهن شده است. فقط یک راه نجات میتوانستند داشته باشند و آنهم کارتی بود که توسط «هانا» برایشان پست شده بود.

○

وقتی که «آل‌عبیدی» وارد اردن شد، نمی‌توانست از شعف پیروزی خوشحال نباشد. پس از اینکه از گمرک فرودگاه ملکه عالیای اردن عبور کرد، یک تاکسی مدرن و شیک را برای طی بقیه راه از بین سایر تاکسی‌ها انتخاب کرد. اتومبیل شورولت آمریکایی فاقد دستگاه تهویه مطبوع و کولر بود، ولی میتوانست او را به سرعت هرچه تمامتر به مرز عراق برساند.

در طول شش ساعت زمان رانندگی تا مرز عراق، بخاطر وضعیت نامناسب جاده، اتومبیل هرگز موفق نشد که از خط مخصوص عبور با سرعت متوسط خارج شده و «آل‌عبیدی» هم بخاطر هیجاناتی که داشت نمی‌توانست چشم‌هایش را بسته و استراحت کند.

بالاخره وقتی که وارد اتوبان شدند، باز هم راننده تاکسی جرات نمی‌کرد سرعتی بیشتر از هفتاد کیلومتر را طی کند. زیرا روی سطح جاده روغن ریخته شده بود که کامیونهای حامل روغن باعث آن بودند. قاچاق مواد سوختی و روغن موتور یک پدیده بسیار عادی بین دو کشور به حساب می‌آمد. زیرا قیمت‌ها در عراق برای مواد انرژی‌زا یک‌چهارم اردن بود و رانندگان کامیونها ترجیح میدادند که بجای حمل میوه و تره‌بار، از کالای قاچاق که سود بسیار بیشتری داشت استفاده نمایند. در مراجعت همین کامیونها موادی را که مستقیماً به بازار سیاه بصره و بغداد وارد میشد حمل کرده و این تجارت حتی در پاره‌ای موارد تحت نظر نیروهای سازمان ملل و با استفاده از امکانات بین‌المللی صورت می‌گرفت.

آل‌عبیدی، هر چند دقیقه یکبار، نگاهی به ساعتش می‌انداخت، نگرانیش بیشتر از این جهت بود که اگر قبل از نیمه شب به مرزبانی نمیرسیدند، آنوقت ناچار بود که تا صبح روز بعد انتظار بکشد.

○

وقتی که «اسکات برادلی» به فرودگاه اردن رسید، با اینکه غروب نزدیک بود، گرمای بالای پنجاه درجه اولین ضربه را زد. اسکات قبلاً هم در بیروت به دانشگاه رفته و در کشورهای عربی زندگی کرده بود. ولی سالهای اخیر اقامت در آمریکا و اروپا باعث شده بود که شدت گرما را تا حدی فراموش کند. حتی شلوار جین و بلوز اسپرت آستین کوتاه مانع نمی‌شد که قبل از اینکه به ترمینال فرودگاه برسد، خودش را مثل یک مرغ بریان شده تصور نکند.

خوشبختانه داخل سالن دستگاه تهویه مطبوع بخوبی کار میکرد و چمدانش نیز بهمان سرعت که در سایر کشورها روی نقاله می‌آید، در اختیارش قرار

گرفت. نگاهی به ساعتش انداخت و آنرا با ساعت محلی سالن فرودگاه تطبیق داد.

مسوول گذرنامه فرودگاه بین‌المللی عالیای اردن، تجربه زیادی با پاسپورت‌های سوئدی نداشت، ولی چون پدرش یک مهندس مکانیک بود، برای آقای برین استورم آرزوی سفری موفقیت‌آمیز را نمود. با اینکه اسکات از راه خروجی مشخص شده نیز قصد خروج داشت و معمولاً در مبادی ورودی جلوی عبورکنندگان از نوار سبز گرفته نمی‌شود، ولی یک مأمور او را متوقف کرد و از او خواست که کیفش را باز کند. پس از اینکه محتویات کیف را بهم ریخت، تنها چیزی که توجهش را جلب کرد، یک محفظه مقوایی بود که در ته کیف قرار داشت. اسکات برای اینکه از شر او رها شود، محفظه را بیرون آورد و در مقوایی آنرا باز کرد و یک پوستر که در آن قرار داشت بیرون آورد. وقتی مأمور متوجه شد که در آن محفظه لوله‌ای شیئی یا چیز غیرقانونی وجود ندارد، با اشاره دست به او فهمانید که میتواند برود.

اسکات پس از خروج از فرودگاه در مقابل صف تاکسی‌های فرسوده و زهواردررفته‌ای ایستاد و تردید داشت که کدام را انتخاب نماید. تاکسی‌های زردرنگ نیویورک در مقایسه با این تاکسی‌ها، اتومبیل لیموزین تشریفاتی را بخاطر می‌آورد.

بالاخره سوار شد و از راننده خواست که او را به مرکز شهر برساند. پانزده کیلومتر فاصله بین فرودگاه و مرکز شهر حدود چهل و پنج دقیقه طول کشید. وقتی به محل موردنظر رسید بااطلاع قبلی که داشت دو عدد اسکناس ده دیناری به راننده داد. اگر چه راننده پول را گرفت، ولی نه تشکری کرد و نه لبخندی زد.

طبق قراری که با سرهنگ کراتز، افسر موساد داشتند، به آدرسی که داده بود نگاهی انداخت و وقتی متوجه شد که پمپ‌بنزین موردنظر را پیدا کرده است، جلوتر رفت تا کوچه‌ای را که باید وارد آن شود پیدا کند. جزئیات توسط کراتز روی یک یادداشت نوشته شده بود تا در صورتیکه، محل موردنظر را پیدا نکرد بتواند از عابرین سؤال کند. وقتی به انتهای کوچه رسید، خرابه‌ای را دید که وصف آنرا شنیده بود. وارد شد و چشمش به قیافه شخصی افتاد که به او خوشامد می‌گفت.

○

وقتی «آل عبیدی» به مرز رسید، هوا بطور کامل تاریک شده بود. هر سه خطی که به قسمت عبور از مرز ختم میشد، کامیونها سپربه‌سپر ایستاده و آماده میشدند که شب را به صبح برسانند.

راننده تاکسی اردنی، در مقابل میله راه‌بندان عبور از مرز ایستاد و برای مسافرش توضیح داد که باید پس از عبور از مرز یک تاکسی عراقی بگیرد و براهش ادامه دهد.

«آل عبیدی» درحالیکه از تاکسی بیرون می‌آمد، از راننده تشکر کرد و انعام چشم‌گیری به او پرداخت در اتاق مرزبانی، یک افسر خسته نگاهی به او انداخت و گفت که مرز تا صبح بسته است.

«آل عبیدی» گذرنامه سیاسی‌اش را بیرون آورد و به او نشان داد. افسر بازرسی گذرنامه بلافاصله پاسپورت او را مهر ورود زد و بدستش داد.

«آل عبیدی» قسمت جداکننده بین دو مرز را ناچار بود پیاده طی کرده و خودش را داخل خاک عراق بنماید.

بمجرد اینکه به میله توقف قسمت دیگر رسید، گذرنامه مهر شده را بیرون آورد و به مأمور مربوطه نشان داد. با نهایت تعجب شنید که مأمور مرزی میگوید:

ـ جناب سفیر، اتومبیل منتظر شماست.

یک اتومبیل لیموزین تشریفاتی سیاهرنگ در کنار جاده پارک شده و راننده مؤدبانه با دیدن او کلاهش را برداشت و اشاره کرد که سوار شود.

«آل عبیدی» درحالیکه لبخند رضایت برلب داشت، تصور کرد که رئیس تشریفات وزارتخانه می‌بایستی مطلع شده باشد که اینطور برایش سنگ تمام گذاشته‌اند، روی صندلی اتومبیل لیموزین نشست و تکیه داد و به استراحت مشغول شد.

ناگهان در تاریکی داخل اتومبیل متوجه شخص دیگری شد که در منتهی‌الیه قسمت دیگر اتومبیل نشسته است. رویش را برگردانید تا در تاریکی صورت او را خوب از نزدیک ببیند. ناگهان پنجه‌های مرد دور گلویش چسبید و با فشار او را روی کف اتومبیل انداخت و بدستش دستبند زده شد.

«هانا» میدانست، تیمی که گاوصندوق را بهمراه دارند، بدون اینکه کوچک‌ترین سوءظنی داشته باشند در حال پای گذاشتن در دامی هستند که توسط نیروهای امنیتی عراق برایشان پهن شده است

اعتراض‌کنان، با صدای بلند گفت: چطور به خودت جرات میدی؟ من یک سفیرکبیر هستم! متوجه نیستی که با چه کسی طرفی؟ جواب شنید:

ـ چرا، تورو می‌شناسم. به جرم خیانت دستگیرت میکنم.

○

اسکات باتعجب مشاهده کرد که کامیون ارتشی قدیمی حامل «مادام برتا = گاوصندوق» در کنار سایر کامیونها و اتومبیل‌های آمریکا پارک شده در قبرستان اتومبیل‌ها، انتظار او را می‌کشد. دوان دوان خودش را به کامیون رسانید و به داخل آن پرید. با سرهنگ «کراتز» دست داد که بنظر می‌رسید از دیدن اسکات خیلی خوشحال شده است. وقتی چشم اسکات به راننده کامیون، گروهبان کوهن افتاد، با صدای بلند گفت: خوشحالم از اینکه دوباره می‌بینمت، گروهبان. هنوز هم با تقلب بازی تخته‌نرد می‌بری؟ شایع شده بود که تاسهارو توشو پر کردی؟

گروهبان خنده‌کنان جواب داد: یک جفت شیش هر وقت دلت خواست اوانس بهت میدم، پروفسور!

آنوقت کلید را چرخاند و استارت زد.

اسکات پرسید: «عزیز» کجاست؟

گروهبان جواب داد: در قسمت عقب کامیون مواظب مادامه! جاش اونجا مطمئن‌تره! وقتی به بغداد برسیم، بهش خیلی احتیاج داریم هیچکس کوچه پس‌کوچه‌های بغدادرو بهتر از اون نمی‌شناسه!

اسکات مجدداً پرسید: بقیه بچه‌ها کجان؟

این بار «کراتز» جواب داد:

ـ «فلدمن» و سایرین، شبونه دزدکی وارد مرز عراق شدند. به احتمال زیاد حالا تو بغداد منتظر ما هستند!

اسکات گفت: باید خیلی احتیاط کنند. بعد از بمب‌گذاری یکشنبه گذشته، کشته شدن حداقل بلایی است که ممکنه بسرشون بیاد!

سرهنگ کراتز اظهارعقیده‌ای نکرد و هر دو توجهشان را به حرکت کامیون و خارج شدن آن از محل پارک متوجه کردند.

اسکات دست‌بردار نبود و پرسید: نقشه عملیات همونجوری اجرا میشه که در استکهلم توافق کردیم؟

کراتز جواب داد: دو تغییر جزیی در اون دادیم. البته بعد از اینکه دیروز تلفنی با بغداد تماس گرفتم. هفت هشت بار ناچار شدم زنگ بزنم تا با یکی از کارمندان وزارت صنایع، تو بغداد صحبت کنم که در مورد گاوصندوق خبر داشت.

اسکات پرسید: پس اولین توقف ما در بغداد باید قاعدتاً در مقابل وزارت صنایع باشه؟

ـ اینطور فکر می‌کنم، اقلاً خوشحالم که باری که حمل می‌کنیم، طالب داره! راستی، یادم افتاد، چیزی‌رو که اگر بفهمند تقلبی است همه‌مون‌رو اعدام می‌کنند، با خودت آوردی؟ منظورم اینه که دلاربیل به قولش وفا کرد و تمومش کرد؟

اسکات متن تهیه شده را از قوطی مخصوص آن بیرون آورد. با احتیاط آنرا باز کرد و درحالی که می‌چرخید، سعی کرد که همه بتوانند نگاهی به آن بیاندازند. سپس مجدداً آنرا سر جایش گذاشت و در قوطی را محکم کرد.

«کراتز» ادامه داد: مطلب دوم اینه که... قبل از اینکه به حرفش ادامه دهد، دست در جیبش کرد و یک کارت پستال بیرون آورد و درحالی که به طرف اسکات دراز می‌کرد، ادامه داد:

ـ عکس صدام حسینه درحالی که داره برای شورای فرماندهی انقلاب سخنرانی میکنه! در گوشه‌ای از کارت پستال و داخل یک مربع ستاره‌هایی کشیده شده!

میدونین که معنی‌اش چیه؟ فکر می‌کنم اگر ستاره‌هارو بشماریم به تعداد ایالت‌های آمریکا باشه! هانا خواسته مطلبی‌رو بهمون بفهمونه!

اسکات کارت را برگردانید و به پشت آن نگاهی انداخت. بدون شک کارت را «هانا» فرستاده و خط خودش بود. در پشت کارت این جمله به چشم می‌خورد: «آرزو می‌کنم اینجا بودی!»

برای چند لحظه اسکات چیزی نگفت!

کراتز پرسید:

به تاریخ نوشته شده روی کارت توجه کردی؟

اسکات نگاهی به گوشه کارت انداخت که تاریخ آن دیده می‌شد: ۷/۴/۹۳. پرسید: خوب که چی؟

کراتز جواب داد:

حالا دیگه میدونیم که صدام چه تاریخی تصمیم داره که آتیش‌بازی خودش‌رو انجام بده و بالاتر از همه اینکه حالا دیگه می‌دونیم که اعلامیه استقلال آمریکا کجاست! و اینکه قراره چه بلایی بسرش بیاد!

اسکات پرسید: شماها که تو راه بودین، چه‌جوری کارت بدستون رسید؟

کراتز جواب داد:

توسط و به کمک خانم «اتل رابین». تو انگلیس هانا تو خونه این خانم پانسیون بود. شوهر این خانم هم برا موساد تو لندن کار می‌کرد. وقتی کارت بدستشون می‌رسه، مستقیماً اونو به سفارت اسرائیل میبرن و اونها هم از طریق پست سیاسی فرستادنش برای هانا. وقتی به «امان = پایتخت اردن» رسیدیم، کارت‌رو بهمون دادند.

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

فاصله

رفتی و غصه این فاصله با من مانده‌ست
دلی آشفته و بی حوصله با من مانده‌ست
رفتی و فصل خزان گشت بهار دل من
حسرت آمدن چلچله با من مانده‌ست
گفته بودی که شکایت نکنم پیش کسی
چه کنم از تو هزاران گله با من مانده‌ست
چقدر شعر سرودم ز تو و چشمانت
حیف، یک مشت ورق باطله با من مانده‌ست
صد بیابان بلا، فاصله بین من و توست
غم طی کردن این مرحله با من مانده‌ست
بی تو در رشته تقدیر گرفتار شدم
آه بگسستن این سلسله با من مانده‌ست
دل بریدن ز تو سخت است خودم می دانم
حل دشواری این مسأله با من مانده‌ست
گفته بودم به تو محتاج تو هستم، افسوس
رفتی و غصه این فاصله با من مانده‌ست

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

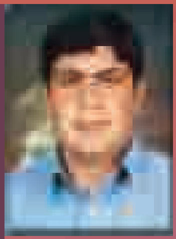

دو غزل از حسین عبدالوند

رها

در هر نگات، صد غزل ناگهان، رها
در خنده‌ات عصاره شعر جهان، رها
بر چهره‌ات نشانه خورشید حک شده‌ست
در سرخی لبان تو آتشفشان، رها
در کاسه نگاه تو باران همیشگی ست
در سفره تو، وسوسه آب و نان، رها

٥

آن خواب پیر از سر شاعر پریده است
در گوش شعر متن همین داستان، رها

٥

با اینکه باز قافیه‌ها تنگ می شوند
اما هنوز صد غزل ناگهان، رها

کی؟

آن چشمها، یک سو، زبان ماه تمثیلت
با چشمها خورشید هم سرگرم تجلیلت
رد تمام آرزوها در نگاه تو
سهم تمام دلخوشی ها کنج زنبیلت
این واژه‌ها از کوچهای کهنه می آیند
راه درازی نیست تا آرامش ایلت
بالا و بالاتر، خدا در چشمهای توست
با بیت بیت آسمان داده‌ست تشکیلت

٥

حالا که داری با بهاری تازه می آیی
بانو بگو کی می‌رسم تا سال تحویلت

پنجره

وقتی که هیچ پنجره‌ای وا نمی شود
وقتی هوای تازه مهیا نمی شود
در این جهان کوچک و دلگیر، هیچ کس
پروانه‌وار عاشق گلها نمی شود
آری، میان دوزخ دلواپسی بسوز
زیرا بهشت گمشده پیدا نمی شود
همواره قلب زخمی انسان بی پناه
در آستان مرگ، مداوا نمی شود
مجنون! اسیر سحر نگاه کسی مشو!
هرگز کسی برای تو لیلا نمی شود

رضا حدادیان

آرزو

برای سکوت نیامده‌ام
اما تمام وحشتم این است
که شعرهایم
بهت بیهوده هدیه کنند
حنجره‌ام را
کلامی اگر هست
با آتش دل و بغض گلو آغشته باید!

حمیدرضا شکارسری

دو غزل از وحید دانا - قائمشهر

یادآوری

گرچه هستی، بی نهایت نیست
عشق جز آوای رحمت نیست
عاشقی معناده هستی است
عشق ورزیدن، جنایت نیست
هر که را دیدم خودش را خواست
جز دلم که بی هویت نیست
جز همان لبخند دیرینه
که سلامش بی سخاوت نیست
کوهی از مهر و وفا و عشق
در صدایش، جز صداقت نیست
قدر باران را نمی‌داند
آن که در بند طراوت نیست
دوستی‌ها، تندرستی‌هاست
دوست، بیمار محبت نیست

o

مثل نزدیکی هم دوریم
این چنین بودن، مصیبت نیست!

تقدیر

گیرم که آشنایی ما بد بود
آیا کسی شبیه تو خواهد بود؟
آیا کسی که دل به نگاهت بست
در روزگار خویش، سرآمد بود؟
یادت به خیر ای که در آیینه
چشمان تو همیشه مردد بود
یادش به‌خیر آن که در آن اندوه
لبخندهاش لطف مجدد بود
گیسو به اتفاق جنون، می‌بافت
وقتی که می‌برید کمی بد بود
ای دوست گذشته بعد از این
آن روزها که فاصله ممتد بود
پرسیدم از صداقت آینه
آیا کسی شبیه تو خواهد بود؟

جوانه‌های ادبی

محمد سرلک - قم

همه ادبا و شعرا معتقدند که شعر را باید از پایه آغاز کرد یعنی از وزن و قافیه و دیگر فنون و صنایع ادبی، بنابراین بهتر است جناب عالی هم به جای پرداختن به شعر سپید یا بی‌وزن، فعلاً به اشعار موزون روی آورید.

نسرین دلگشا - شیراز

شاه شجاع با همشهری شما - حافظ - رفتار خوبی نداشت، او به خاطر کینه و حسادتی که نسبت به او داشت، دستور داد به خانه‌اش بریزند و تمام اشعارش را پاره کنند. شاید حافظ این بیت را بعد از این حادثه گفته است:

هنر نمی‌خرد ایام و جزاینم نیست
کجا روم به تجارت، بدین کساد متاع

مسعود طریقی - سبزوار

سهراب سپهری شاعر بسیار خوبی است و حدود بیست و دو - سه سال است که رخ در نقاب خاک کشیده است.

مریم لطفی - خوی

پاک با کلماتی چون تاک و خاک قافیه می‌شود، درحالی که شما آن را با سبزه قافیه کرده‌اید که مسلماً غلط است.

مولود وحدت‌پور - تهران

بیتی از باباطاهر را تقطیع می‌کنیم
به صحرا بنگرم، صحرا تو بینم
به دریا بنگرم، دریا تو بینم
وزن آن مفاعیلن مفاعیلن فعولن است.
به صحرا بنـ = مفاعیلن
گرم صحرا = مفاعیلن
تو بینم = فعولن
به دریا بنـ = مفاعیلن
گرم دریا = مفاعیلن
تو بینم = فعولن

با مطالعه بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد:

وحید سنجابی، کرمانشاه - هومن فلاح‌زاده، شهرقدس - حوا روزبهان، رامسر - فرهاد کارگر، چناران - ابوالفضل صمدی رضایی، مشهد - قنبر حمزه‌ای، کردکوی - زهرا بیتی، اهواز - مجید محمدی، تهران - منیژه رحیمی‌زادگان، تبریز - توحید واثقی، بهبهان - مهدی روشنی، شیراز - سمیه ربانی، کرج - کرم‌الله کریمی، آبدانان.

همراز

تو را هر لحظه می بینم
تو را در آینه
در کوه
تو را در آسمان
در آب
تو را در چهرهٔ خورشید
تو را اینجا کنار خویش
در مهتاب
تو را در ابتدا و انتهای هرچه زیباییست
سزاوار و زلال و پاک و روحانی
تو را هر لحظه می بینم

تو را نزدیک
در رؤیا
تو را در خواب
به دور از جنجال و هر غوغا
تو را همراز
پر از خوبی
تو را هر لحظه می بینم
تو را...

اکبر بیاتانی - تهران

زادهٔ عشق

کجا رفتی که شادی در برم نیست
بجز یادت خیالی در سرم نیست
کجایی مهربان ای زادهٔ عشق
بیا که رفتنت را باورم نیست

چو باران

تو با اندوه و دردم آشنایی
تو اشکم را چو باران می سرایی
کنار برکه تنهایی من
چرا نیلوفرم، از من جدایی

محمد یاسمی - ایوان‌غرب

خیال

در اوج آسمان
چندین ستاره
بیدارند
بیدارتر از
آدمیان
در متن کهکشان
چندین آرزو
به خواب رفته‌اند
شکسته تر
از درختان

مهدی رجبی - تهران

سرود ماندن

بیا با هم شعر عشق را
زمزمه کنیم
و مثل شکوفه‌ها
معطر شویم
عشق
نردبانی است
- که تو را
به خدا
می‌رساند

سلیم رئوفی - کرج

اگر قصد ازدواج داری زندگینامه چاکفسکی را بخوان!

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

رابطه نوع خوابیدن با شخصیت افراد

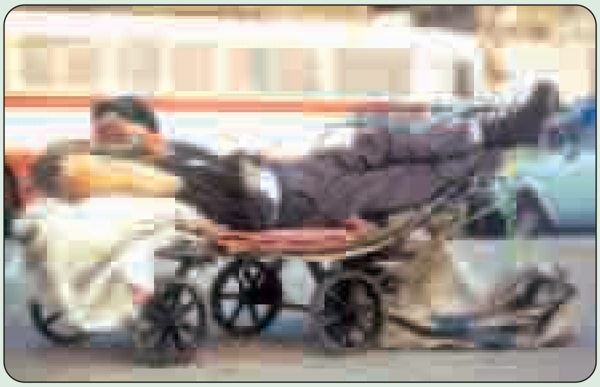

چون روی جلد مجله اطلاعات هفتگی شماره ۳۱۰۹ با تیتر درشت نوشته شده بود: «نوع خوابیدن و شخصیت شما با هم ارتباط دارند» حقیر عدسی‌نویس هم که جزئی از شما هستم (البته با اجازه شما!) انتظار داشتم، مطلبش هم کامل و چشمگیر باشد، اما چون چنین نبود، با توجه به توصیه بزرگان و برمبنای ضرب‌المثل معروف خواستن توانستن است، پس از چند بار ورق زدن مجله، بالاخره آن مطلب را پیدا کردم و متوجه شدم، متأسفانه نویسنده چندان باشخصیتی نیستم! (چه‌بسا بقیه هم الکی خودشان را آدم مهم و کم‌نظیر و باشخصیت می‌دانند!) روی این اصل از همکار نکته‌سنجمان «حاجعلی» متصدی آرشیو مجله، خواهش کردم تصویری در رابطه با خواب برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی پیدا کند و ایشان ضمن ارائه عکس جالبی که مشاهده می‌فرمایید (شکار دوربین مجید شادمان‌نژاد) گفت: «افراد زحمتکش اجتماع مثل این باربر پا به‌سن گذاشته، چون نان حلال می‌خورند به محض اینکه بعد از کار طاقت‌فرسا درون چهارچرخه مدل پایین خود طاقباز می‌خوابند، دنیا را فراموش می‌کنند، اما زیر و روکنندگان بیت‌المال مثل «شهرام جزایری» محال است بتوانند به این راحتی بخوابند. چه طاقباز، چه دمرو و چه یک‌پهلو!»

مرتضی رفیق‌دوست: (با صدای بلند از دور، خطاب به همکار کم‌تجربه خود) پسرجان، قرص آرام‌بخش برای همین مواقع درست شده! پول داشته باش، کوفت داشته باش!

مخلص سبیل های از بناگوش دررفته هم هستیم!

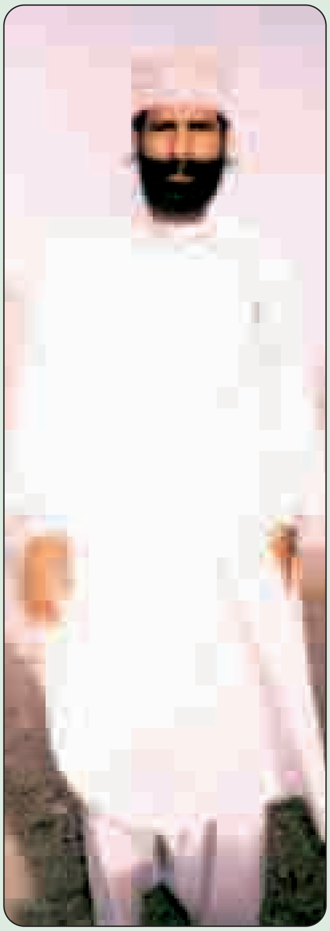

پس از باز کردن پاکت حاوی سوغات مصور شهرستان «نیکشهر» چشم حقیر که به شکار دوربین جناب «رستم کریمی» همکار مقیم سیستان و بلوچستان افتاد، تصور کردم قصد دارد به بنده بفهماند، سبیلهایم در مقایسه با موهای پشت لب همشهری آنها ۲۹ بیل هم نیست! ولی با خواندن نامه همراه عکس متوجه شدم قصد ایشان تحقیر موهای پشت لب حقیر عدسی‌نویس نبوده، بلکه با طنز بسیار ظریفی می‌خواهد عنوان کند در این دوره و زمانه که خیلی‌ها نمی‌توانند به سبیل پشت لبشان نبازند، سبیل مشکی، مجعد و از بناگوش دررفته همشهری مقیم بشیمونت نازیدن هم دارد.

فرق ناتاشا با «شهلا» همسر دوم ناصر محمدخانی!

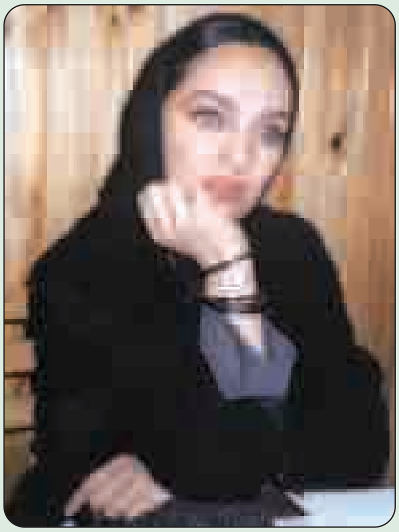

رقابت کهربایی‌ها (یعقوب و علی‌اکبر) برای چاپ آثار مصورشان در صفحه دستپخت عدسی، شبیه به چشم همچشمی ذوالفقاری‌ها شده (مسعود و محسن) با این تفاوت که همکاران آماتور ما نه‌تنها نسبتی با هم ندارند، بلکه در دو شهرستان دور اقامت دارند (ساوه - قائم‌شهر) اما کهربایی‌ها، برادر و ساکن تهران هستند (هر دو حرفه‌ای) یعقوب چون عکاس هلال احمر است، تصاویری در ارتباط با خدمت به مردم برایمان می‌فرستد، درحالی که شکار دوربین «علی‌اکبر» هنری است. از جمله ارسال آخرین عکس ناتاشا (خام رؤیا نونهالی) با این توضیح که مشارالیها در زندگی واقعی برخلاف «شهلا» همسر صیغه‌ای ناصر محمدخانی و نیز بر خلاف «ناتاشا» نه آدمکش است و می‌تواند روی فاعلان خودسر قتل‌های زنجیره‌ای را سفید کند، و نه تا آن حد بلا و موذی و آب زیرکاه که حدود یک سال پرسنل اداره آگاهی را سر کار بگذارد!

سدمعبر از نوع مجاز

اگر این روزها گذرتان به خیابان شریعتی - ابتدای میرداماد - افتاد و چنین مانعی سر راهتان سبز شد که پیاده‌رو را به دو باریکه مشابه کوچه آشتی‌کنان خیابان سیروس تقسیم کرده، درصدد تحقیق و تفحص برنیایید، زیرا مانع مزبور طبق گزارش مصور «مجید شادمان‌نژاد» عکاس کنجکاو اطلاعات هفتگی، هواکش رختشویخانه دانشکده مامایی است! امتحانش ضرر ندارد. برای صدق مندرجات شرح عکس، اگر سرتان را جلو برده و کمی بو بکشید، بوی کف صابون و فاضلاب خروجی رختشویخانه مشامتان را صفا خواهد داد!

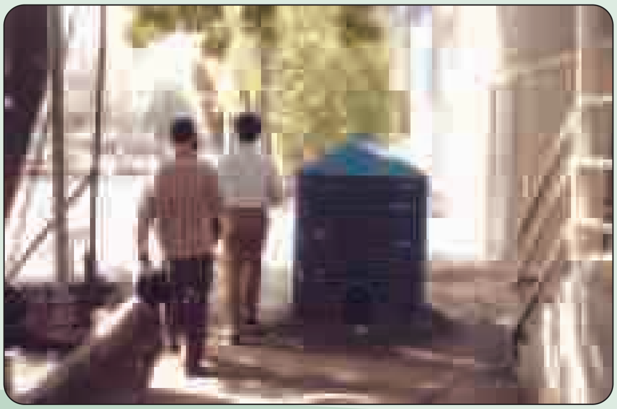

بی‌معرفتها نکردند لااقل هواکش آشپزخانه دانشکده کذایی را با این سبک معماری مدرن بسازند تا عابران محترم و گرسنه از صدقه سر بی‌حالی مأموران شهرداری منطقه مربوطه از بوی کتلت و قورمه سبزی و... کمی تا قسمتی لذت ببرند!

تکلیف بدل های «صدام» چه خواهد شد؟!

پدر محترم یکی از شهدای جنگ تحمیلی در نامه همراه این عکس که از نشریات خارجی قیچی کرده، نوشته: «دلتان برای نظامیان بیکار عراقی که هر روز برای گرفتن حقوق دست به تظاهرات می‌زنند و به جای پول، گلوله آمریکایی دریافت می‌کنند، نسوزد. نوش جانشان باشد! این نامردها، همان ارتشی‌های وابسته به حزب بعث عراق هستند که به دستور صدام برای کشورگشایی وارد خرمشهر و آبادان کشور ما شدند، غافل از اینکه با تحقیرآمیزترین وضع، مجبور به عقب نشینی خواهند شد.

آنها با تسلیحاتی روسی و کمک رادارهای جاسوسی آمریکا، حساب همه چیز را کرده بودند، غیر از فاکتور غیرت ایرانیان که اجازه نخواهند داد یک وجب از خاک کشورشان به دست دشمن بیفتد.

همین‌طور است محاسبات غلط فرماندهان ارتش آمریکا و انگلیس که طی شش ماه هنوز نتوانسته‌اند لااقل یکی از ۱۱ بدل «صدام» فراری را دستگیر کنند، چه رسد به خودش که مثل «بن‌لادن» آب شده و توی زمین فرورفته است!

پخش موسیقی زنده در اتوبوس

تاریخ جهان به یاد ندارد، فرد و یا افرادی توانسته باشند سلیقه خود را به مردم تحمیل کرده باشند؛ آنهم جامعه رشید و بافرهنگ ایرانی که حاضر به شنیدن حرف زور نیستند!

تصور متولیان صدا و سیما این بود که می‌توانند نوازندگان ساز را از صفحه تلویزیون حذف کنند، غافل از اینکه علاقه مردم به اهل موسیقی و یا درواقع فراهم‌کنندگان غذای روح بیشتر خواهد شد.

شاهد این ادعا، شکار دوربین همکار نکته‌سنج شیرازی جناب «حجت‌الله رنجبر» است که در داخل اتوبوس صحنه نواختن دایره (دف) را درمیان آرامش مسافران به تصویر کشیده.

به قیافه تک، تک سرنشینان اتوبوس که همگی از مردمان خونگرم و هنرمندپرور استان فارس هستند، توجه بفرمایید. احساس خشم و اعتراض در وجنات هیچ کدامشان دیده نمی‌شود. نوازنده پیر، کار جناب راننده را آسان کرده تا مجبور نشود از مبداء تا مقصد، نوار موزیک داخل دستگاه پخش صوت بگذارد!

ماست مالی از نوع ملی گرایانه!

معمولاً در مسابقات فوتبال تیم ملی با حمایت شصت میلیون ایرانی به زمین می‌رود، و باشگاههای استقلال و پرسپولیس با هوادارانی محدود، اما...

عصر یک‌شنبه ۸۲/۷/۲۰ که تعطیل رسمی هم بود، چرا نیمی از صندلیهای استادیوم آزادی خالی بود؟ این درحالی است که وقتی قرمز و آبی (حتی وسط هفته) بازی دارند، خصوصاً اگر مثل جمعه گذشته ۸۲/۷/۲۵ مقابل هم قرار بگیرند (به‌اصطلاح دربی بزرگ) رادیو، چند ساعت قبل از شروع مسابقه، هشدار می‌دهد چون استادیوم جا ندارد و تمام بلیت‌ها فروخته شده، بازی را از تلویزیون منزل ببینید! درحالی که نسبت مزبور باید معکوس باشد.

به هرحال همکار عکاسمان ضمن ارائه این عکس مربوط به تجمع مشوقان تیم ملی گفت: «وقتی ملی‌پوشان با اولین گل «علی کریمی» از همتای نه‌چندان قوی خود یعنی «نیوزلند» جلو افتادند، تازه همان اندک سکونشینان هم شروع کردند به دادن شعارهای ضدقرمز و آبی، این امر یعنی عدم علاقه به نتیجه تیم ملی!

گل پشت ورو نداره

جناب «غلامعلی قاضی» همکار افتخاری مجله در «شهرضا» با اینکه هیچ ادعایی ندارد و هربار شغل خود را که راندن «تریلی» است، در مکاتبات قید می‌کند، اما به عقیده حقیر عدسی‌نویس با حدود نیم قرن فعالیت مطبوعاتی، ایشان کم‌کم به صورت یک عکاس حرفه‌ای درآمده است. از جمله آثار او، شکار صحنه افتتاح دبستان پسرانه «شاهد» شهرضا در سال تحصیلی جدید است. در دو عکس نامبرده، علاوه بر نونهالان زادگاهشان، و یا درواقع گلهای زندگی، معلمان - مربیان و اولیای مدرسه نیز دیده می‌شوند.

پنجره‌های باز

عاطفه شیخ‌الاسلامی ۱۴ ساله از تهران

همهٔ معلمها در کتابخانهٔ مدرسه جمع شده بودند. تا شورای سومین ماه از سال تحصیلی را، تشکیل دهند. همه ساکت بودند. و طبق معمول فرصت نخستین سخنان را به خانم مدیر دادند. مدتی نگذشته بود که بالاخره خانم مدیر شروع به صحبت کرد: «خب همکاران عزیز متوجه هستید که ما الان برای چه اینجا جمع شدیم و این شورا را تشکیل دادیم برای بحث و گفتگو در مورد «پنجره‌های باز».

مدتی به سکوت گذشت و خانم مدیر از معلمان خواست تا نظریات خود را بیان کنند. در این بین خانم صالحی معلمی که هنوز چند روزی از آمدنش نمی‌گذشت و نخستین سال تدریسش بود همان‌طور که به جزواتش نگاه می‌کرد گفت: «بله موضوع جالبیه، به نظر من بودن سه، چهار پنجره در هر کلاس لازم هست، اما اینکه پنجره‌ها باز باشه یا بسته؟ به نظر من باز بودن پنجره‌ها برای روحیهٔ بچه‌ها خوبه و نرده‌هایی که داره خیال شمارو از بابت همه چیز راحت می‌کند.»

وقتی حرفهایش تمام شد همه را در سکوت دید، آرام سرش را بلند کرد همه با آن صورت‌های متعجب به او نگاه می‌کردند، آرام گفت: «ببخشید چیزی شده خب این نظر منه، من از نظر روحیهٔ بچه‌ها، گفتم که...

- خانم صالحی «پنجره‌های بازها» اسم چند کتاب کمک درسی است! و نه پنجره‌های...

این صدای خانم مدیر بود و خندهٔ معلم ها که فضای کتابخانه را پر کرده بود، متوجه اشتباه خود شد. سرخ شد. خجالت کشید، سرش را به پایین انداخت و تا پایان شورا هیچ نگفت.

■

در سکوتی سرد

نوشته: فریبا کریمی از شیراز

در سکوتی سرد و اندوهی عمیق به سراغ تو می‌آید، پاورچین، پاورچین، گاهی آمدنش را حس نمی‌کنی تا وقتی که دستهایش را به گلویت می‌فشارد و تو خواهش می‌کنی با چشمهای بازت و ضربانهای نامنظم قلب، فرصتی می‌خواهی هرچند کوتاه و پاسخ او منفی است، می‌نشیند به پایت تا آخرین نفست و تو جدا می‌شوی از خودت. مثل یک پر که به هوا می‌رود آرام، تازه می‌فهمی که مرده‌ای و همه عزیزانت دور تو گریه می‌کنند. کسی به تو توجهی ندارد، همه به آن جسم سنگین بی‌جان که روی زمین افتاده می‌نگرند و بچه‌ها را به اتاق راه نمی‌دهند. می‌گویند مرده وحشتناک است و بچه‌ها می‌ترسند. عده‌ای در حیاط به این طرف و آن طرف می‌دوند. وسایل شخصی تو را بهم می‌ریزند تا شاید وصیتی، کفنی چیزی پیدا کنند، ولی تو که منتظر مردن نبودی برای همین هیچ چیز را آماده نکرده‌ای، بعضی‌ها درگوشی چه چیزهایی می‌گویند. ناراحت می‌شوی، کاش آنها هم می‌دانستند که مرگ خیلی دور نیست. بالاخره می‌آیند و در حمامی نه‌چندان تمیز تو را می‌شویند، ولی چقدر ناراحتی، هیچ‌وقت از حمام عمومی خوشت نمی‌آمد، همه ایستاده‌اند و تو را می‌نگرند و دستان زمختی تو را لمس می‌کند، بعد هم هنوز خشک نشده‌ای و موهایت خیس است. تو را می‌پیچند در تکه پارچه‌های سفید، چقدر مواظب بودی بعد از حمام موهایت خوب خشک شود و بعد از خانه خارج می‌شدی، ولی آنها همینطور تو را در جعبه‌ای رنگ و رورفته می‌گذارند و می‌برند، تو دیگر خسته شده‌ای می‌خواهی زودتر بروی، همه دنبالت می‌دوند و تو را در چاله‌ای تنگ جا می‌دهند، اینجا آخرین اتاق است. همه خیلی زود می‌روند و تو در تاریکی عمیق بدنبال روزنه‌ای می‌گردی، شاید کسی را ببینی در این سکوت سرد....

■

ساعتی در ...

نوشته: حسین عبدی

- رد پای باران دیشب در کوچه مانده است. نرگس و سیمین، با زنبیلهای پُر و چانه‌های گرم، داخل کوچه می‌شوند. نرگس یکهو خم می‌شود و تکه‌های نانی را که در گل و لای وسط کوچه افتاده است، برمی‌دارد و گوشهٔ دیوار می‌گذارد. سیمین با نگاهی به دستهای گل‌آلود نرگس، می‌گوید: «خُبه توهم! آخه واسه چند پر نون دستتو می‌کنی تو گل و شل که چی؟!...» نرگس لحظه‌ای به «آسمان» نگاه می‌کند و چیزی نمی‌گوید.

جلوی خانهٔ سیمین می‌رسند. سیمین کلید می‌اندازد و در را باز می‌کند. می‌گوید: «نمیای تو؟» نرگس هنوز جواب نداده است که بچه‌های سیمین از وسط حیاط به طرف مادرشان می‌دوند. پسرک داد می‌زند: «نگو...نگو» ولی دخترک می‌گوید: «مامان، ساعت سعید افتاد تو سوراخ توالت!» سیمین سراسیمه بطرف دستشویی گوشهٔ حیاط می‌دود.

بعد از دقایقی بیرون می‌آید. ساعت را درآورده است.

نرگس را می‌بیند که هنوز ایستاده است. نرگس با نگاهی به دستهای کثافت مال سیمین می‌گوید: «لااقل نایلونی چیزی تو دستت می‌کردی!...»

سیمین لحظه‌ای به «زمین» نگاه می‌کند و چیزی نمی‌گوید...

■

بعد از امتحان

نوشته: سحر محمدی
۱۴ ساله از تهران

چهار روز بود که امتحانها شروع شده بود. دینی و جغرافی را خیلی خوب امتحان داده بود چون از این دو تا درس خیلی خوشش می‌آمد ولی امان از علوم و ریاضی، که مثل دوتا غول بی‌شاخ و دم بالای سرش بودند.

دوشنبه امتحان علوم را که داد خیلی ناامید به خانه آمد، فکر می‌کرد امتحان‌های دیگرش را با این روحیهٔ خراب چگونه بدهد؟ با این حال خودش را به هر زحمتی بود برای دومین غول یعنی ریاضی حاضر کرد. سرجلسهٔ امتحان چهرهٔ پدرش که گفته بود: «اگر نمرهٔ بد بیاوری دیگر اجازهٔ ادامه تحصیل بهت نمی‌دهم» دائم جلوی چشمش مجسم می‌شد. نفهمید امتحان را چگونه داد هرچی بود خیلی بد امتحان داده بود. این از چهره‌اش مشخص بود. به خانه که آمد مادرش شروع به پرس‌وجو دربارهٔ امتحان کرد که: «خوب دادی یا نه؟ چند تا غلط داری؟ فکر می‌کنی چند می‌شی؟ حرف پدرت که یادت نرفته؟»

مادر با سؤالهایش او را بیش از پیش مضطرب و نگران و عصبی می‌کرد. به اتاقش رفت و حسابی گریه کرد. اضطراب، ترس و پریشانی او را رها نمی‌کرد. بعد از چند لحظه به فکر این افتاد که به طرف تقویم برود و بفهمد که چند روز دیگر از شر این امتحانها خلاص می‌شود.

مشغول پیدا کردن تاریخ اتمام امتحان بود که ناگهان چشمش به جمله‌ای که گوشهٔ تقویم نوشته بود افتاد: «دل آرام گیرد به یاد خدا». یک چیزی به او می‌گفت که نماز بخوان و جمله در ذهنش تکرار می‌شد. به طرف دستشویی رفت، وضو گرفت و نماز خواند چه آرامشی در او ایجاد شده بود احساس می‌کرد که چقدر سبک شده است او فهمید که بعد از امتحان برای آرامشش چه بکند. چقدر راحت و آرام و با روحیه شده بود.

■

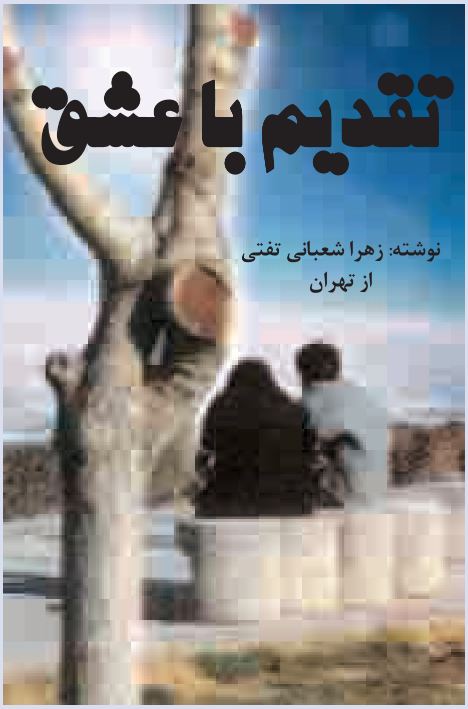

تقدیم با عشق

نوشته: زهرا شعبانی تفتی
از تهران

روی همان نیمکتی که میعادگاه همیشگی‌مان بود، توی همان بوستانی که برای اولین بار همدیگر را دیده بودیم. منتظرش نشسته بودم. ظهر بود و پارک خلوت. مثل همیشه موقع آمدنش ضربان قلبم تندتر شده بود. هنوز هم بعد از این همه مدت عادت نکرده بود آرام باشد و رسوا نکند. از دور شناختمش. این را از شیوه راه رفتن و به موقع آمدنش فهمیدم. مثل همیشه مرتب و منظم با شاخه گلی میخک در دست. این بار اما دیدارمان با همیشه فرق داشت.

- «سلام. تقدیم با عشق». ته لهجه شهرستانی‌اش هنوز برایم شیرین‌ترین صداها بود... جواب دادم: سلام.

- «آمدم که خداحافظی کنم - می‌رم نمی‌دانم تا کی ولی...». گفتم: لازم به توضیح نیست. شاخه گل میخک را گرفتم و بوییدم. گفت: هنوز باور داری میخک بو داره؟ گفتم: عطرشو فراموش کردی؟

برگشتم به شش ماه پیش. زمانی که از دخترکی گل‌فروش میخکی خریدم و بو کردم. نظاره‌گرم بود. گفت: «ندیدم تا حالا کسی میخک‌رو بو کنه، مگه میخک بو داره؟!»

در جواب گفتم: «عطر داره. ولی انگار همه نمی‌فهمن. با خواهرم کلی بحث دارم سر این موضوع ولی قانع نمی‌شه.»

او هم شاخه گلی خرید و بویید. گفت: چه عطر مسحورکننده‌ای!! پرسیدم: مسخره‌ام می‌کنی؟ گفت: نه من هم می‌فهمم مثل شما ولی تا حالا درکش نکرده بودم...

-کجایی؟ به چی فکر می‌کنی؟

-هیچی. مگه تو نگفتی همیشه باهمیم. برای هم و در کنار هم؟ حتی تا قله قاف و تا اون سر دنیا؟حالا می‌ری؟ بی من؟

- گله نکن. دیدی که نگذاشتن؛ پدر مادرامون، سرنوشت؛ بقیه؟ اونایی که تنگ نظر بودن و عشق مارو نفهمیدن. گفتم: چرا دیدم. عشق ما از اول هم اشتباه بود. عشق یه بچه شهرستانی دانشجو به یه دختر تهرونی اصیل.

گفت: «بذار یه دل سیر نگاهت کنم. شاید حالا حالاها نبینمت». من اما یاد این شعر حافظ افتادم:
«هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود.»

بغضی سنگین گلوگیرم شده بود. چشمهایم را از چشمهای سیاهش دزدیدم و کشیدم زیر پام. گفت: کاری نداری؟ من دارم می‌رم. گفتم: «می‌دونم. این‌قدر نگو میرم، میرم. بذار بهت بگم چرا برام عزیزی. چیزی که هیچ وقت اصلشو بهت نگفتم. من در شرایطی با تو آشنا شدم که مشکلات دودستی روحمو چسبیده بودند و ولم نمی‌کردند. حرفها و دلداریهای بقیه هم آروممم نمی‌کرد. دردم پول یا بی‌پولی نبود. خودت خوب می‌دونی. من کسی‌رو می‌خواستم که بفهمدم. درکم کنه. تو اولین عشق آسمونی من تو بلوغ عقل و احساسم بودی. اولین‌ها هیچ وقت فراموش نمی‌شن. با تو که بودم، غمهام فرار می‌کردن، قایم می‌شدن. وقتی که می‌رفتی. دوباره سرک می‌کشیدن تو زندگیم. حالا که داری می‌ری...» گریه امانم نداد. گفت: یاسمین! بذار خاطره قشنگ این آشنایی همین‌جوری تو ذهنمون بمونه، ابریش نکن، خب؟!

چشمهامو بستم و سرم را تکان دادم. اشکهام دوباره رو گونه‌هام سر خوردند و آمدند پایین. و باز یاد شعر حافظ افتادم:

«ترسم که اشک در غم ما پرده درشود
وین راز سر به مهر به عالم سمر شود»

رو به او گفتم: با دلم چه کار کنم؟ گره خورده به ضریح دلت باز نمی‌شه.

دیدم صورتش از اشک خیس شده. گفت: دلت با منه، همیشه پیش منه. منم دلمو جا می‌ذارم پیشت تا تنها نباشی...

وقت رفتنه. شاید یه روز برگردم. نه حتماً به خاطرت برمی‌گردم. منتظرم بمون. باید منتظرم بمونی.

گفتم: حالا این تحقیق لعنتی کی تمام می‌شه؟ گفت: نمی‌دانم، دو سال، سه سال، بستگی به پیشرفت کار داره. نمی‌خوای بپرسی چه ساعتی پرواز دارم؟

گفتم: ندونم بهتره. روبرویم ایستاد. چشمهای خیس و ابریمون گره خورد به هم. مثل همان بار اول. جلو آمد و گفت: خداحافظ!!

گفتم: برو، دیگه نمون. دو قدم به عقب برداشت. گفت: می‌رم ولی دلم اینجاست. روی همین نیمکت پیش تو. پشت به او کردم و تا می‌توانستم دویدم. اما چیزی جا مانده بود. یک شاخه گل میخک که یک دل در کنارش بود. روی همان نیمکت.

○○○

الان سه سال از آن روز می‌گذرد. هروقت صدای هواپیما می‌شنوم. چیزی ته دلم می‌لرزد. نه اشتباه می‌کنم. من که دل ندارم. دلم را گذاشتم توی چمدانش و رفت. با همان پروازی که اسمش را نمی‌دانم. و زیرلب زمزمه می‌کنم:

بی‌تو من تنهای تنهایم عزیز
عابری در شهر رؤیایم عزیز
بی‌تو یاد تو به من سر می‌زند
یاد تو مهمان شبهایم عزیز

■

پاسخ ما...

✓فاطمه بابایی

دو داستان کوتاهت را خواندم «ارشد» و «امید». البته داستان «ارشد»شما ساختار داستانی بهتری داشت، اما چون کلید اصلی قصه «خواب دیدن» بود، آن را کنار گذاشتم، چرا که این گونه سوژه هایی که «ماجرا در خواب رخ می‌دهد»، دیگر خیلی نخ نما شده است. داستان «امید» شما هم ضعف زیادی، خصوصاً بابت نثر دارد،اما بااین «امید» که چاپ «امید» باعث تشویقت شود آن را چاپ کردم.

✓نرجس مروج الشریعه ـ قم

حال شما خوب است نرجس خانم؟ خواندن نامه‌ات آن هم پس ازاین همه سال، مرا به همان سالهای «۷۷ـ۷۶» برد و خاطرات کلاس قصه نویسی خوب قم برایم زنده شد.از اینکه می‌بینم شاگرد دیروز، امروز به این قشنگی می‌نویسد احساس غرور می‌کنم. خوشحال شدم صاحب زندگی شده ای. به همسر گرامی ات سلام برسان. همینطور به هر کدام از بچه های کلاس که می‌بینی سلام مرا برسان. منتظر بقیه آثارت هستم.

✓میرسعید میرحسن‌پور ـ از مراغه

من آخرش متوجه نشدم که چرابرخی قصه نویسان جوان مانند شما، با اینکه یک سوژه خوب را خلق می‌کنند، اما آن را در نهایت تبدیل می‌کنند به یک خواب؟! تصور می‌کنم تنها علتش این باشد که حوصله پرداخت درست ماجرا را ندارید. در هر صورت قصه‌ات خوب بود، اما «سوژه خواب»، والله چه عرض کنم؟!

✓برادران گشتاسب؛ یعنی احسان و محسن ـ از یاسوج

این خیلی خوب است که دو برادر بااین فاصله سنی کم، هر دو اینقدر با ادبیات داستانی رفیق باشند. بالاترین حسن آن این است که هر کدامتان می‌توانید بهترین منتقد اثر دیگری باشد! و اما قصه هایتان به لحاظ ساختار دچار یک پارادوکس واقعی بود؛ به این معنی که «قصه محسن» یک ماجرای پیچیده بود که حقیر پس از ۳ بار خواندنش سرانجام نتوانستم بفهمم حرف نویسنده چیست؟ و در مقابل «قصه احسان» قرار داشت که از «فرط سادگی» بیشتر شبیه یک خاطره بود تا قصه. با این حال نثر هردویتان خوب بود و مطمئن هستم که درآینده قصه های بهتری از شما «برادران نویسنده» به دستم خواهد رسید.

✓سمیرا رضانژاد کلائی ـ از بابل

شما دیگر چرا «سمیراخانم»؟ تو که تا جایی که یادم می‌آید، چند بار قصه هایت در این صفحه چاپ شده است؟ تو دیگر چرا دچار «راحت طلبی» در قصه شده ای؛ یعنی «سوژه خواب»! مطمئن هستم که اگر کمی بیشتر از قدرت تخیلت بهره ببری، در آینده قصه های بهتری برایمان خواهی نوشت.

یک توضیح عمومی برای کلیه خوانندگان و همکاران قلمرو داستان. همانطور که ملاحظه کردید، در بین ۵ یا ۶ قصه ارسالی، ۳ تا از قصه ها سوژه اش «خواب» بود. به این معنی که نویسنده یک ماجرا را با آب و تاب ادامه می‌دهد، اما در پایان معلوم می‌شود که تمام آن رویدادها در خواب بوده! تقریباً هفته ای نیست که ده ـ دوازده تا از این نامه ها به دستم نرسد. لذا تأکید می‌کنم که به دلیل «نخ نما شدن» اینگونه سوژه ها تا اطلاع ثانوی «قصه هایی با مضمون خواب» قابل چاپ نیست.

والسلام: م ـ الف

سیری در ادبیات حماسی

۲۳۷

بهرام که شبانه برای یافتن تازیانه‌اش به رزمگاه رفته بود، با تورانیان روبرو شد و پیشنهاد پیران را که خواستار پیوستن او به توران بود، نپذیرفت. پس دلیرانه جنگید تا اینکه تژاو دستش را از تن جدا کرد.

رفتن گیو و بیژن پسِ بهرام

چون مدتی گذشت و از آمدن بهرام خبری نشد، گیو با نگرانی به فرزندش گفت: «برادر نیامده، باید برویم ببین کار چیست و نکند که پیشامد بدی رخ داده باشد.» پس رهسپار میدان شدند و آن را پر از کشته و زخمی دیدند.

چو خورشید تابنده بنمود پشت
دل گیو گشت از برادر درشت
به بیژن چنین گفت: «کای رهنمای
برادر نیاید همی بازِ جای
بباید شدن تا ورا کار چیست
نباید که بر رفته باید گریست»
دلیران برفتند هر دو چو گَرد
بدان جای پرخاش و جای نبرد
همه خسته و کُشته جستند باز[1]
به دیدار بهرامشان بُد نیاز
همه دشت پر خسته و کشته بود
جهانی به خون اندر آغشته بود

تا اینکه چشمشان به بهرام افتاد که در خاک و خون تپیده بود. بر بالینش رفتند و گریستند و چون بهرام به هوش آمد، گفت: «پیران و جنگاوران چین از کشتن من خودداری کردند، ولی تژاو همه گذشته را نادیده گرفت و با من چنین کرد. از تو می‌خواهم که پس از مرگم خونخواهی کنی.»

دلیران چو بهرام را یافتند
پر از آب و خون دیده بشتافتند
به خاک و به خون اندرافکنده خوار
فتاده از او دست و برگشته کار
همی‌ریخت آب از بر چهر اوی
پر از خون دو تن دیده از مهر اوی
چو بازآمدش هوش و بگشاد چشم
تنش پر ز خون و دلش پر ز خشم،
چنین گفت با گیو: «کای نامجوی
مرا چون بپوشی به تابوت روی،
تو کین برادر بخواه از تژاو
ندارد مگر گاو با شیر تاو[2]
مرا دید پیرانِ ویسه نَخَست
که با من بُدش روزگاری نشست
همه نامداران و گردان چین
نجستند با من از آغاز کین
تن من تژاو جفاپیشه خَست
نکرد ایچ یاد از نژاد و نشست»

گیو از سخن برادر به گریه افتاد و سوگند خورد که کین‌خواهی کند و درجا بر اسب نشست و تیغ به دست گرفت.

چو بهرام گُرد این سخن یاد کرد
ببارید گیو از مژه آب زرد
به دارای دارنده سوگند خَورد
به خورشید روز و شب لاژورد،
که: «جز ترگ رومی نبیند سرم
مگر کین بهرام بازآورم»
پر از درد بر زینِ کین برنشست
یکی تیغ بگرفت هندی به دست

از آن‌سو تژاو که پیشرو توران بود، از لشکر دور شد تا ارزیابی کند که ناگهان با گیو روبرو گردید و به کمندش افتاد. گیو او را از اسب به زیر آورد و دستانش را بست و خود سوار شد و او را بر خاک کشید، تژاو نالید: «مگر چه کرده‌ام که از میان این همه لشکری، به من روی آورده‌ای؟»

بدانگه که شد روی گیتی سیاه
تژاوِ طلایه بیامد به راه
چو دانست کز لشکر اندرگذشت
ز گردان و گردنکشان دور گشت،
ز فِتراک بگشاد پیچان کمند
میان تژاو اندرآمد به بند
به ران اندرافکند خوار و نژند
فرود آمد و دست کردش به بند[3]
نشست از برِ اسب و او را کَشان
پس اندر همی‌برد چون بیهُشان
چنین گفت با او به خواهش تژاو
که: «با من نماند ای دلیر ایچ تاو
چه کردم کزین بی‌شمار انجمن
شب تیره دو رخ نمودی به من؟»

گیو چند تازیانه بر سرش زد و گفت: «اکنون جای گفتگو نیست. آیا نمی‌دانی درخت دیگری در باغ کینه کاشته‌ای که تا آسمان می‌رود و خون می‌خورد و میوه‌ای جز سر به‌بار نمی‌آورد. تو به جایی رسیده‌ای که باید بهرام را بکشی؟» تژاو که گمان می‌کرد بهرام کشته شده باشد، گفت: «من از بهرام بدی ندیده‌ام و او را نکشته‌ام، بلکه سواران چینی پیش از آنکه پا به میدان بگذارم، او را کشته بودند.»

بزد بر سرش تازیانه دویست
بدو گفت: «کاین جای گفتار نیست
ندانی همی ای بدِ شوربخت
که در َباغ کین تازه کِشتی درخت،
که بالاش با چرخ همبر شود،[4]
تنش خون خورد، بارِ او سر شود؟
شکار تو بهرام باید به جنگ؟
ببینی کنون زنده کام نهنگ»
چنین گفت با گیو، جنگی تژاو
که: «تو چون عقابی و من چون چکَاو[5]
ز بهرام بر بد نبردم گمان
نه او را به دست من آمد زمان
که من چون رسیدم، سواران چین
ورا کشته بودند بر دشت کین»
بر آن بُد که بهرام بی‌جان شده‌ست
ز دردش دل گیو پیچان شده‌ست

گیو اعتنایی نکرد و همچنان کشان کشان او را نزد بهرام آورد و گفت: «خدا را سپاس که چندان فرصت یافتم تا پیش روی تو سر دشمنت را جدا کنم.» تژاو یکسره خواهش می‌کرد تا از او بگذرند و گفت: «گیرم من این کار را کرده باشم، تو که از کشته شدنم سودی نمی‌بری. بگذار زنده بمانم تا دعاگویت و خدمتگزار گوربانت باشم.»

کَشانش بیاورد گیو دلیر
به پیش جگرخسته بهرامِ شیر
بدو گفت: «کاینت سرِ بی‌وفا
مکافاَت سازم جفا را جفا
سپاس از جهان‌آفرین کردگار
که چندان زمان دیدم از روزگار،
که پیشت روان بداندیش تو
بپرّانم اکنون ز تن پیش تو»
همی‌کرد خواهش بدیشان تژاو
همی خواست از کشتن خویش داو[6]
همی گفت: «ار ایدونک کار تو بود
سر من به خنجر درودن چه سود؟
یکی بنده باشم روان تو را
پرستش کنم گوربان تو را»

بهرام که درحال مردن بود، گیو را به کشتن خونی خویش برانگیخت و او که برادر را چنان دید، به جوش آمد و سر تژاو را از تن دور کرد. راستی که برای به دست آوردن جاه و بزرگی باید نخست دست از جان شست و همان بهتر که گرد جهانداری نگشت.

به گیو آنگهی گفت بهرام گُرد
که: «هر کو بزاید، ببایدْش مرد
گر ایدونک زو بر تنم بد رسید
همان روز مرگش نباید چشید
سر پر گناهش روان داد من
بمان تا کند در جهان یاد من»
برادر چو بهرام را خسته دید
تژاو جفاپیشه را بسته دید،
خروشید و بگرفت ریش تژاو
سر از تن بریدش به‌سان چکاو
خروشی برآورد: «کاندر جهان
که دید این شگفت آشکار و نهان،
که گر من کُشم یا کسی پیش من
برادر بود کُشته یا خویش من»
بگفت این و بهرام یل جان بداد
جهان را چنین است ساز و نهاد[7]
عِنان بزرگی هر آن کس که جُست
نخستین بباید ز خود دست شست
اگر خود کُشد، گر کُشندش به درد
به گردِ جهان تا توانی مگرد

گیو بدن برادر را بر اسب گذاشت و از آوردگاه دورش کرد و گوری شاهانه برایش ساخت.

خروشان بر اسپ تژاوش ببست
به بیژن سپرد، آنگهی برنشست
بیاوردش از جایگاه نبرد
به کردار ایوان یکی دخمه کرد[8]
بیاگند مغزش به مُشک و عبیر
تنش را بپوشید چینی حریر
بر آیین شاهان برِ تخت عاج
بخوابید و آویخت بر سرْش تاج
درِ دخمه را کرد سرخ و کبود
تو گفتی که بهرام هرگز نبود
شد آن لشکر نامور سوکوار
ز بهرام و از گردش روزگار

---

[1] خسته: زخمی ■ [2] تاو (تاب): پایداری ■ [3] فتراک: طنابی که از زین می‌آویزند ـ میان: کمر ■ [4] همبر: همتا، مانند ■ [5] چکاو: چکاوک ■ [6] داو: فرصت، عفو ■ [7] ساز و نهاد: رسم و آیین ■ [8] ایوان: کاخ ـ دخمه: گور ـ بیاگند: پرکرد.

سفر به اعماق دریا

بقیه از صفحه ۱۹

هدایت ندارد و هر کسی در هر سنی قادر به هدایت آن است.

این زیردریایی، دو سرنشین را با خود حمل می‌کند و قادر است در هر عمقی به شکل افقی و یا عمودی حرکت کند. شکل ظاهری این زیردریایی، بی‌شباهت به کوسه نیست و اتفاقاً قادر است مانورهای کوسه را نیز انجام دهد. به‌خاطر شکل ظاهری آن و به جهت قدرت مانوری که این زیردریایی دارد، کارشناسان را براین عقیده قرار داده است که سرانجام انسان به زیردریایی دست یافته که به کمک آن قادر است به نقاط دست‌نیافتنی در کشف اقیانوس سفر کند. از جمله در اطراف جزایر ماریان در اقیانوس آرام که عمق یازده هزار متری آن باعث شده هنوز هیچ‌کس جرأت نزدیک شدن به آن را نداشته باشد.

درواقع به کمک زیردریایی اتمی «میر» روسی، انسان تا حدود هفت هزار متر زیر دریا را درنوردیده است، اما فشار چندین صد هزار تنی که در عمق‌های بالاتر از هشت و ۹ هزار متری وجود دارد، هنوز هیچ سازنده زیردریایی را قادر به طراحی زیردریایی که تحمل چنین فشاری را داشته باشد، ننموده است، اما «پروازکننده در اعماق» به جهت ساختار غیرمتعارف و سرعتهای عمودی و افقی می‌تواند همانند یک کوسه فشار فراوانی را در زیر دریا تحمل کند.

به دنبال هیولا!

سرانجام به کمک «پروازکننده در اعماق» است که «مک لارن» و سایر کاشفان زیردریا متقاعد شده‌اند که می‌توانند هیولای مشهور کف اقیانوس راکه مرتباً بشر افسانه‌وار از آن صحبت کرده و درباره‌اش داستان‌سرایی نموده، با چشم خود مشاهده کنند.

این هیولای عظیم که گفته می‌شود متعلق به صد میلیون سال پیش است، درواقع یک کوسه عظیم و ۵۰ متری است که فقط قسمت دهان و دندانهایش به اندازه یک اتوبوس دوطبقه است. این هیولا به دلیل ساختار خود، فقط در زیر فشار آب بسیار قوی می‌تواند زندگی کند، اما تاکنون چند بار در تعقیب شکارهای بزرگ مانند نهنگ و کوسه سفید بزرگ، توسط سرنشینان زیردریایی‌ها دیده شده است.

از دیگر عجایبی که انتظار می‌رود «پروازکننده در اعماق» به آن دسترسی یابد، یکی، دو تمدن بزرگ و گمشده زیر آب است که یکی از آنها تحت نام «آناسازی» را همگان تلویحاً به عنوان یک حقیقت تاریخی قبول دارند، اما هنوز آثار بدون گفتگویی از آن به دست نیامده، از جمله طلای درخشان و بی‌همتای آن که گفته می‌شود در صورت کشف، به میزان یک هزار برابر طلای خالص معمولی، ارزش دارد.

در هرحال بشر همان‌قدر که به کشف دنیای بالای سر خود و فضا علاقه‌مندی نشان داده، اکنون به زیر پای خود در اعماق اقیانوسها هم توجه کرده است و چه‌بسا از این توجه به خودشناسی همیشه گمشده خودش دست یابد.

پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

هفت اشتباه نقاش

۱ـ تعداد بادکنکها هفت عدد است ۲ـ نخهای بسته به آن شش عدد است ۳ـ نخهای زیردست فروشنده پنج نخ است ۴ـ کفش فروشنده یک خط ندارد ۵ـ مرد رهگذر دست ندارد ۶ـ یکی از بادکنکها سروته ترسیم شده ۷ـ مرد عابر به جای دکمه کت نخ به دور کمر خود بسته است!

نقاشی ناپیدا

مسوول رام کردن شیرها در سیرک، با شلاق خود این شیر درنده را ساکت کرده است!

قلابهای ماهیگیری

گاو نر موفق به صید ماهی شده، کوفی لنگه پوتین نصیبش شده و میکی هم قوطی خالی کنسرو را صید کرده است!

آیا می‌دانید؟

۱ـ از هزار سال قبل از میلاد مسیح(ع) ۲ـ در سال ۱۸۹۸ ۳ـ ایرانیها قیچی را اختراع کرده‌اند ۴ـ در حدود ۸۸۰۰ قوطی خالی کنسرو یک تن وزن دارد ۵ـ در سال ۱۸۶۰ یک نفر تسبیح‌ساز فرانسوی به نام «جاکوبن» مروارید مصنوعی را ساخت!

آن چیست؟ ریواس!

صالح جان

ورودت به پنجمین بهار زندگیت و روز تولدت را تبریک می‌گوییم و آرزومندیم روزهای خوشی را در کنار بابا و مامان و نرگس کوچولو شروع کنی

از طرف خاله‌ها [illegible] شیرین و دنیا

انستیتو ترمیم مو گلبای تهران

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HAIR CLUB بصورت مستقیم

[illegible]

قنادی حاجی شبانی

با مدیریت رضا شبانی و رحمان صدقی

تولید کننده انواع زولبیا و بامیه با بهترین کیفیت و در محیطی کاملاً بهداشتی

۱۴ متری امیری، خیابان گلستانی، شیرینی سرای حاجی شبانی ۵۷۳۹۱۱۴

خانه موی ایران

- اولین موسسه ترمیم موی ایران
- روش [illegible] از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم موی [illegible]
- [illegible]
- بدون عمل جراحی

[illegible]

تعمیر تلویزیونهای رنگی

درمنزل باگارانتی

تلفن ۶۸۵۷۶۳۹ـ۶۸۶۸۱۸۶

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد عروسی و جشن تولد شما را با متنوع‌ترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: [illegible] ۰۲۲۹۲۹ـ۰۲۳۳۸۱۴

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم. اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد

خیابان آزادی، خیابان جیحون، داخل جیحون، چهارراه طوس، سمت چپ داخل طوس، پلاک ۳۲۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۱۶ ـ ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ ـ ۶۸۳۴۴۰۱ ـ تلفن ۶۰۰۴۷۳۴

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۵۹۷۴
۲۲۲۳۳۷۷
۲۲۲۵۹۷۳

تنها ستایش کسی که از ستایش لذت می برد لذتبخش است. • نیوتون

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۰۱

۱- آقای طاهر غفوری- صومعه‌سرا- بازار جمعه

۲- آقای بهمن ترابی - رامسر

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱				■		■						■		■			
۲			■				■				■				■		
۳		■						■		■						■	
۴					■								■				
۵		■						■		■						■	
۶			■				■				■				■		
۷				■		■						■		■			
۸								■				■					
۹		■			■				■				■				
۱۰				■						■						■	
۱۱				■		■						■		■			
۱۲			■				■				■				■		
۱۳		■						■		■						■	
۱۴					■								■				
۱۵		■						■		■						■	
۱۶			■				■				■				■		
۱۷				■		■						■		■			

افقی:

۱ـ هم در آسمان است و هم اسمی زنانه است ـ تحفه نطنز ـ در سفر پخته شود! ۲ـ هزار کیلو ـ از گناهان کبیره ـ یکی از بروج فلکی ـ بازار تازی ـ به فلز گرانبها گویند ۳ـ نویسنده آمریکایی خالق «موبی دیک» ـ در طنز اصطلاحاً «بلندش» را به حاشا نسبت می‌دهند! ۴ـ پیرزن به زبان محلی لری ـ خانم نویسنده و دارنده جایزه ادبی در سال ۱۹۹۳ میلادی ـ جانشین ۵ـ پوشیده نگهداشتن ـ روزی که درحال روزگار را می‌گذرانیم ۶ـ پایه و بن ـ بیان بی آغاز ـ خوف و بیم ـ محلی به‌دور از هر نوع خطر ـ از اعداد یک رقمی دوحرفی ۷ـ زمان ـ در رادیو و دریا فراوان باشد ـ بیغوله بی «وله»! یا کنایه از آدم کم‌حواس است ۸ـ فیلمی از کارگردان نامی ژاپن «آکیرو کوروساوا» ـ در بیمارستان خدمت می‌کند ـ بهتر و خوبتر ۹ـ مخترع تلفن ـ خودداری و سرپیچی کردن ـ گلی است سفید و زرد، بسیار معطر و خوشبو ـ دوست مفید و بی‌ضرر ۱۰ـ زندان مسعود سعد ـ اعمالی که در حج انجام می‌دهند ـ اولین هدیه بعد از عقد که توسط داماد به عروس داده می‌شود ۱۱ـ دامی برای شکار ـ دیدار اماکن متبرکه ـ سرازیری ۱۲ـ مادر عرب ـ اصطلاحاً به رنگ طلایی می‌گویند ـ بی‌حرمتی ـ کاشت به امید پروردگار ـ یکی از دو جنس مخالف ۱۳ـ همان «آزمون» است ـ اثری مشهور از «ملویل» ۱۴ـ دانه پروتئینی که به‌جای گوشت مورد استفاده است! ـ نویسنده و ادیب بزرگ و خالق «زندگی‌نامه شیللر» ـ یکی از القاب حضرت محمد(ص) ۱۵ـ چهارمین برج فلکی از دوازده برج برابر با تیرماه ـ نویسنده فرانسوی «ایفی‌ژنی» ۱۶ـ علامت مفعول بیواسطه ـ افسانه و قصه شبانه ـ علامت و آرم کالاهای تجارتی ـ قوت لایموت ـ فلز سرخ‌رو ۱۷ـ وسیله‌ای آهنگین در مراسم عزاداری ـ سرگردان و خانه بدوش ـ تنگی و سختی زندگی.

عمودی:

۱ـ اثری از خانم جنایی‌نویس انگلیسی «آگاتا کریستی» ۲ـ اول شخص مفرد ـ کسی که مسوول تقسیم آب است ـ درد و رنج ـ اسم یکی از سه خواهران «برونته» ۳ـ فرشته آسمانی ـ مشابهت ـ چین و شکن و یا چروک ۴ـ واحد پول کشور لهستان ـ آزاد و رها ـ از شهرهای مذهبی هند ۵ـ مارکی بر ماشین‌های سبک و سنگین فرانسوی ـ سوگ و عزا ـ از اسامی دخترخانمها که دیگر کمتر از آن استفاده می‌شود ـ بقول شاعر آنرا نباید چندان کنی که صاحب مال را پشیمان کنی ۶ـ باور قلبی ـ شهر و دریاچه‌ای در کشور همسایه شمالی ـ جلو ساختمان را گویند ۷ـ رنگ ـ شریک و سهیم در مال یکدیگر ـ از اجزاء پا ۸ـ صفتی برای دهان سخن‌چین و نمام! ـ زمینه ـ لقبی برای زن اندوهگین است ـ جانشین وی ۹ـ پانزدهمین حرف از الفبای یونانی ـ اثری از نویسنده نامی «هنریک ایبسن» ۱۰ـ کافی ـ لباس رسمی خانمهای هندی ـ حرف صریح ـ چنین بزی گله‌ای را بیمار کند ۱۱ـ خدا نکند هیچ دردی بی آن باشد ـ گستاخی و بی‌باکی ـ آقا و سرور ۱۲ـ هنر هفتم ـ نور اندک ـ راهرو سرپوشیده ۱۳ـ مارکی بر ماشینهای کره‌ای ـ داستان کوتاه ـ یاری‌کننده ـ پرنده‌ای که با پریدنش از درخت، آش سرد شد! ۱۴ـ کمبودش جامعه را دچار هرج و مرج می‌کند ـ اول ـ ایوان آن مایه عبرت است که در عراق قرار گرفته ۱۵ـ حرفی را که نمی‌شود به هر کس بازگو کرد ـ بزرگ ایل و طایفه را گویند ـ کشوری در قاره آسیا ۱۶ـ گلی زیبا و خوشبو ـ از اسامی دختران هندی یا اسم دختر سریال «مسافری از هند» ـ پول رایج کشور آفتاب تابان ـ حالتی در آب دریا ۱۷ـ اثری از «اریش ماریا رمارک» که به همین نام فیلم سینمایی آن هم تهیه گردید.

O طراح: ناصر نصیری ـ لشت نشاء

حل جدول شماره ۳۱۰۱

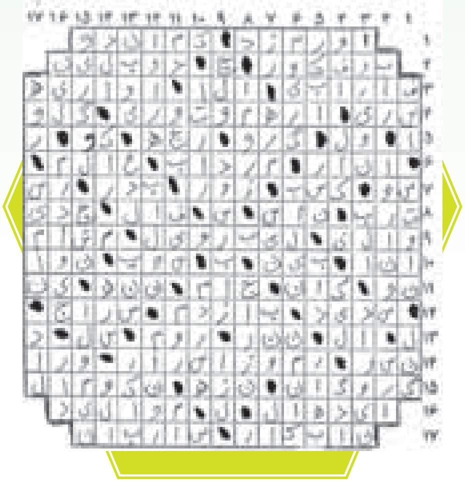

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

هفت اشتباه نقاش

نقاشی در موقع ترسیم این تصویر، دچار هفت اشتباه بزرگ و کوچک شده است. آیا شما می‌توانید این اشتباهات را پیدا کنید؟ چنانچه باحوصله و دقت به این تصویر نگاه کنید، اشتباهات او را مشخص خواهید کرد.

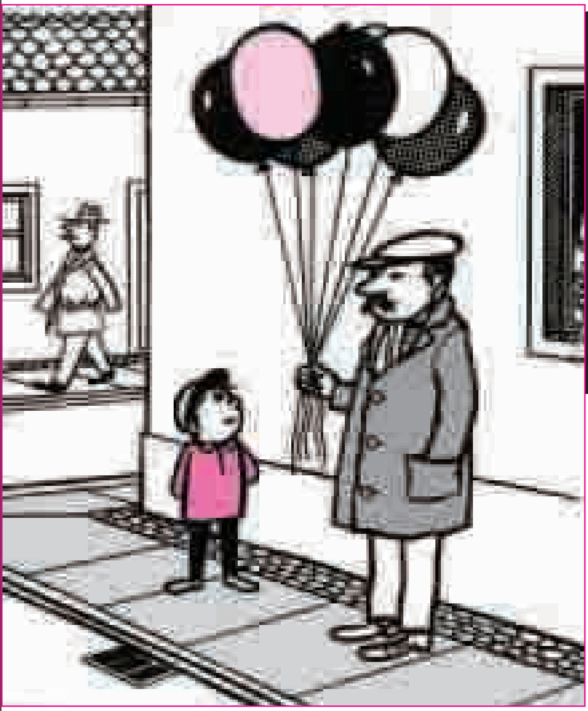

نقاشی ناپیدا

شما در این تصویر، تعدادی عدد و نقطه سیاه می‌بینید که باعث حیرت این شیر درنده شده است! آیا می‌توانید حدس بزنید چه چیزی این شیر را این‌چنین دچار حیرت ساخته است؟ برای اینکه متوجه شوید، مداد یا خودکاری بردارید و شماره (۱) تا شماره (۴۸) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم بهم وصل کنید. پس از پایان خط‌کشی، آن چیزی که باعث حیرت شیر شده را خواهید دید!

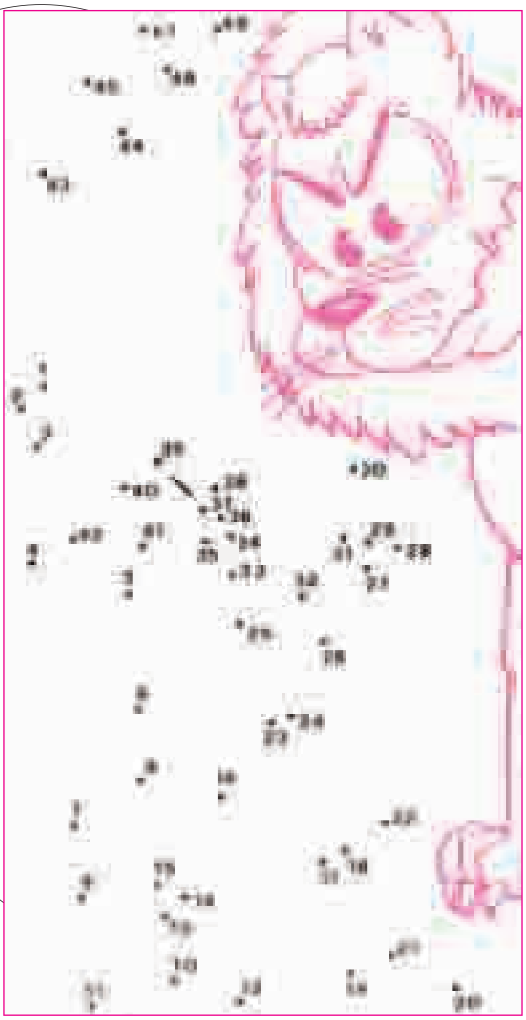

قلابهای ماهیگیری

یک گاو نر، گوفی و میکی در یک زمستان سرد، یخها را شکسته و از رودخانه مشغول صید ماهی شدند. ولی یکی از این سه، موفق به صید ماهی شد و آن دو حیوان دیگر، یکی لنگه پوتین و دیگری قوطی خالی کنسرو نصیبشان شد. آیا می‌توانید بگویید کدامیک از این سه، موفق به صید ماهی شده‌اند؟

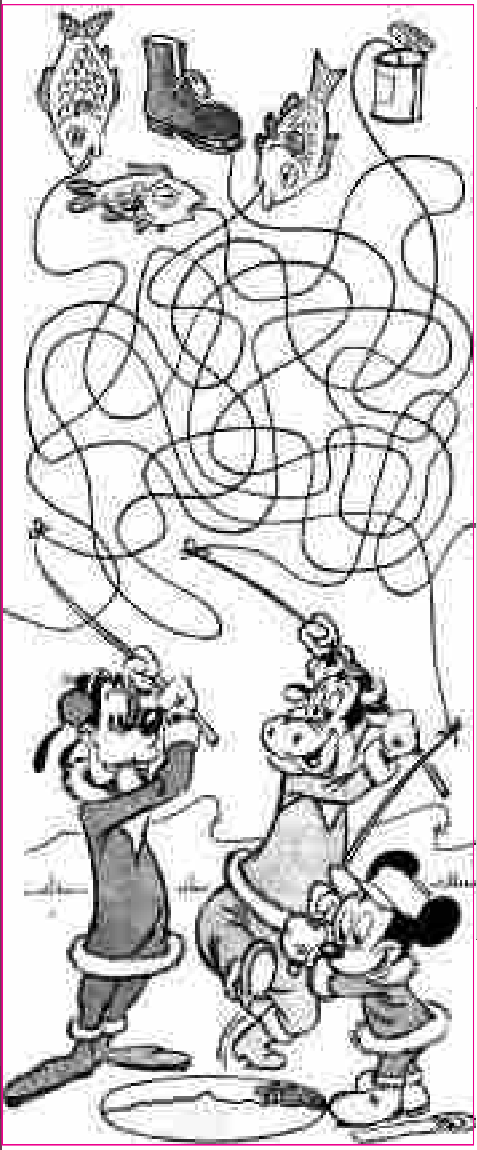

آیا می‌دانید؟

آیا شما می‌توانید پاسخ پنج سؤال زیر را بدهید؟
۱-سنجاق قفلی از چه تاریخی در جهان رواج پیدا کرد؟
۲-چراغ قوه جیبی (دستی) در چه تاریخی اختراع شد؟
۳-قیچی از اختراعات کدام‌یک از اقوام است؟
۴-چند عدد قوطی خالی کنسرو، یک تن وزن دارد؟
۵-مروارید مصنوعی به وسیله چه شخصی ساخته شد؟

آن چیست؟

بلند است، چنار نیست.
ترش است، انار نیست.
سبز است، خیار نیست؟

پاسخ ها در صفحه ۴۷

وقتی بنزین ماشینت از نصف کمتر شد به فکر پمپ بنزین باش

زیر نظر: جعفر گودرزی

غوغای فستیوال موسیقی اتحادیه اروپا در ایران

گل دادند کس

اتحادیه اروپا به همراه بنیاد تازه تاءسیس رودکی - که در آینده شما را بیشتر با فعالیت‌هایشان آگاه خواهیم کرد - فستیوال موسیقی‌ای را با شرکت هشت گروه معتبر از کشورهای «موسیقی‌خیز»(!) اروپایی، در آخرین دهه مهرماه اجرا کرد. فقط برای آنکه اثبات کنم تنها صدا نیست که می‌ماند، بلکه «گزارش» هم می‌ماند، این مختصر را به حضورتان تقدیم می‌کنم:

گلهای مشکوک

جلوی در ورودی تالار وحدت، رؤیت شد که یک شاخه گل سرخ به هرکدام از واردشوندگان هدیه داده می‌شود. دست بر قضا شاخه گلی که به من داده شد، پژمرده بود (توروخدا شانس‌رو ببین) که مرا برآن داشت تا تفکراتی درباب نفس این عمل «گل پژمرده هدیه دادن» داشته باشم.

البته بد نیست که به نظرات چند تن دیگر از بلیت‌گیرندگان(!) توجه فرمایید:

اولی: گل یک نوع پرتاب فرهنگی است، زمان پرتاب هم بعد از برنامه فرامی‌رسد!

دومی: گل یعنی عشق، ولی من چون علفخوار نیستم، مزه عشق را هنوز نچشیده‌ام!

سومی: خواستن ادای پاریسی‌های قرن هجدهم‌رو دربیارن، نشد!!

خلاصه آنهایی که در سالن تجمع کرده و باز شدن درهای تالار را انتظار می‌کشیدند، از همه نژادها و رنگهای انسانی بودند: از چشم بادامی‌های ژاپنی و زردپوستهای چینی گرفته تا سرخ‌موهای اروپایی، از هنرمندان مطرح کشورمان، مخصوصاً افرادی که دستی فراخ در پهنه موسیقی داشته باشند، جز معدودی به چشم حقیر نیامد: آقایان خسرو سینایی، پرویز ریاحی و آریانپور. همانطور که استحضار دارید، سینایی، تحصیلکرده موسیقی از اتریش است و ویژگی اساسی عمده کارهای سینمایی‌اش هم، هماهنگی موسیقی و تصویر و تسلط بی‌شائبه او بر این دو مقوله است. او که با خانواده‌اش آمده بود، به همین علت هم از مصاحبه خودداری ورزید من هم تأیید می‌کنم که هرچه باشد خانواده در همه ابعاد، با اهمیت‌تر است!!

سرانجام درهای تالار در موعد مقرر گشوده شد و من هم در جایگاه ویژه خبرنگاران در طبقه دوم نشستم (در جشن خانه سینما طبقه دوم بودم و این دفعه دوم؛ فکر کنم دفعه بعد که بیایم یک جای درست و حسابی نصیب بشود!)

البته خصوصیت عمده مجری برنامه آن بود که ابتدا القاب افراد و مقام و موقعیت کسانی که قرار بود بر روی سن بیایند را با آب و تاب بیان می‌کرد و سپس خیلی کوچولو(!) اسمشان را می‌گفت.

در نقاط دیگر هم با استفاده از پروجکشن، تصویر چندساز (آبوا، هورن) را بر روی پرده پشتی انداخته بودند و دو ستون بزرگ با گلهای پیچک هم با فاصله‌ای اندک از محل جلوس گروه، گذاشته بودند. شاید از این طریق خواسته بودند بگویند که «آنچه می‌شنوید (آژیر قرمز نیست، بلکه) آواز سازهای فردوس برین است»!

آخرین مانع

مهدی مسعودشاهی، مدیرعامل بنیاد رودکی، در اظهارات خود گفت:

«... حال که امروزه در جهان، برقراری ارتباط فرهنگی در سرلوحه همه امور قرار دارد، با وجود آنکه مرزهای سیاسی، کشورها را از همدیگر جدا می‌کنند ولی این فرهنگها هستند که باعث قرابت ملتها شده‌اند. درواقع پویایی هر فرهنگ علاوه بر ریشه‌ها و زیرساختهای آن، به تعامل آن با دیگر فرهنگها نیز بستگی دارد، ما نیز در این برنامه...»

سپس علی مرادخانی، رئیس مرکز موسیقی وزارت ارشاد، متنی را که به گفته خودش بسیار شبیه به متن آقای مسعودشاهی بود را قرائت کرد و آخر هم آقای «توسکانو» (سفیر ایتالیا و ریاست ادواری اتحادیه اروپا) بسیار تند و شیوا گفت:

«ضمن سلام، کار من سخت‌تر شد، چون من آخرین مانع بین شما و اجرای برنامه هستم (خنده حضار) این ابتکار عمل، دو پیام دارد: اول آنکه اروپا تلاش می‌کند که از طریق این گفتمان، وحدت خود را در ایجاد رابطه با هنر و فرهنگ ایرانیان نشان بدهد.

پیام بعدی آنکه «فرهنگ اروپا درواقع حاصل یک مبادله فرهنگی است» (به این جمله باز هم دقت کنید!) و درحقیقت باید اذعان کرد که شما علاوه بر گوش دادن به سازها، به ندای فرهنگها هم گوش می‌سپارید. متشکرم.»

چوپان کلمات

بین خانواده بادی سازهای بادی (این دیگر چه‌جور خانواده‌ای است؟!) من بیشتر از همه «دیوانه فلوت» هستم! این وابستگی شاید بدان علت باشد که از بچگی به شغل چوپانی - و مخصوصاً آنهایی که نی یا فلوت می‌زدند - علاقه داشتم و مضحک است که اگر بگویم آرزو داشتم که برای یکروز هم که شده، چوپان بشوم، هرچند که الان یک‌جورهایی دعایم مستجاب شده و خداوند به جای آنکه مرا چوپان گوسفندان کند، «چوپان کلمات» نموده است!

با این تفاسیر دامدارانه، فکرش را بکنید که وقتی دانستم که یکی از بزرگترین و برجسته‌ترین نوازندگان فلوت در ایتالیا (ماریو کاربوتا) که با

ـــــی غش نکنه!

از: محمدحسین عابدینی

بسیاری از قلل موسیقی جهان از جمله «ماریو پیلاتی، نینوروتا، دیه‌گو فاسولیس، الکساندر رولا،...» همکاری داشته هم در بین گروه ایتالیایی‌ها خواهد بود، چه حالی پیدا کردم! (یکی بیاد منو بگیره!) آن هم اجرایی در تالار وحدت که به جرأت می‌توان لقب مجهزترین و بهترین سالن کشور را از نظر امکانات و طراحی‌صوتی (آکوستیکی) به آن نسبت داد. لازم است به خدمتتان برسانم که گروه ایتالیا اولین گروهی است که برنامه خود را اجرا کرد و در هفت شب بعدی، به ترتیب گروههایی از فرانسه، فنلاند، آلمان، اتریش، اسپانیا، هلند، یونان و قبرس برنامه داشتند.

ارکستر سازهای زهی گروه «اسکالای» تئاتر میلان (خدا قسمت شما و ما کند!) شامل ویوله، ویلن آلتو، کنترباس، فلوت و چهار ویلن بود که توسط یک زن و هفت مرد نواخته می‌شد. (با شرمندگی به یاد سپیدبرفی و هفت کوتوله افتادم!) در برگه معرفی و آشنایی با این گروه نوشته بود:

«... این نوازندگان با انگیزه کاوش در آثار موسیقیدانان و کمپوزیسیونهای بسیار ارزشمند دوره باروک، اپرانویسان ۱۸۰۰ و همچنین موسیقیدانان کمتر شناخته شده به یکدیگر پیوسته‌اند. آنها توجه شایانی به پیشنهادها و نوآوریهای جدید موسیقی دارند که منتقدین، اصطلاح «زیبایی‌های بدیع» را به آنها نسبت داده‌اند و...»

به دلیل آنکه توان آن را ندارم که آنچه را می‌نواختند، به سمع شما برسانم، چندین معادله تصویری‌ای را که در هنگام نواختن استادانه آنها از ذهنم عبور کرد، از هر «موومان» (قطعه) برایتان نقل می‌کنم:

پرواز پرنده‌ها در ساحل زیبای شهرم (چالوس) و شن‌بازیهای کودکانه، انسانی خسته و از نفس افتاده که هن و هن‌کنان از سر بالایی بالا می‌رود... و دست آخر مراسم تدفین به شکل خارجکی‌اش، همانطور که در فیلم‌ها دیده‌اید!!

سلام! خانم عبادی!

بعد از اتمام برنامه و تشویق بی‌امان گروه، با کمال شعف و خوشحالی خانم «شیرین عبادی» را دیدم؛ شکر خدای را به جا آوردم که نوبل گرفتن ایشان و متعاقباً ملاقاتشان در اینجا سبب خواهد شد که چند ستون دیگر در «مطبوعات مکرر» بنگارم و به قول رفقای خبرنگار، «صفحه سیاه کنم»!

○**خانم عبادی! تبریک می‌گم خدمتتون.**

ـ من عبادی نیستم، واقفی هستم!

○**جدی می‌گید؟**

ـ بله.

○**از اینکه تمام چرتکه‌های فکری‌ام نقش بر آب شده بود، مانده بودم چه بگویم که ایشان گفتند:**

ـ البته از اینکه خیلی شبیه ایشان هستم، افتخار می‌کنم. هرچند که در همین چند شب خیلی‌ها مرا با ایشان اشتباه گرفته‌اند.

همچین که فهمیدم اولین نفری نیستم که «گاف» به این بزرگی داده‌ام، پرسیدم:

○**برنامه را چطور دیدید؟**

ـ اجرای گروه فوق‌العاده بود، اما آدمها نه!

○**ایتالیایی‌هارو می‌گید؟**

ـ اصلاً، منظورم تماشاگرانه.

○**آخه اینها چه هیزم تری به شما...؟**

ـ اگر دقت می‌کردید، خیلی از افرادی که امشب آمده بودند، سفرا و دیپلماتهای کشورهای شرکت‌کننده بودند. پس جای جوانان و موسیقیدانان ما کجاست؟ چرا پس آنها نیامده‌اند؟

خواستن ادای پاریسی های قرن هجدهم رو در بیارن که نشد

○**یعنی شما به تبلیغات ایراد می‌گیرید؟**

ـ صددرصد. تعامل فرهنگی مدنظر تا با حضور هنرمندان و جوانان ما همراه نباشد، حاصل نمی‌گردد؛ وگرنه این اروپایی‌ها که بهترین نوع موسیقی را در کشورهای خودشان شنیده‌اند! این جوانها و دانشجوهای ما هستند که باید از این برنامه‌ها استفاده کنند، والا من خیلی‌هایی را که به کنسرت می‌روند را سراغ دارم که برای خود موسیقی نمی‌آیند، بلکه برای چیزهای دیگر و حواشی است که می‌آیند.

○چه چیزهایی؟

ـ کنسرت برای آنها «مد» شده است، یک‌جور کلاس یا پرستیژ. آنها نمی‌روند که موسیقی بشنوند، می‌روند که به کنسرت رفتنشان پز بدهند! آنها پولشان را اینجوری خرج می‌کنند، درحالی که جوان دانشکده موسیقی ما، پول پنج هزار تومان تهیه بلیت آمدن به تالار وحدت را هم ندارد! فکر اینجایش را کرده بودید، آقای خبرنگار؟!

■

گشتی در دنیای خبرها!

مستند قطار ساعت صفر، قصه‌ای نو

پس از گذشت بیش از ده سال از جنگ خانمانسوز در قره‌باغ کوهستانی و اشغال قسمت‌هایی از خاک آذربایجان توسط ارمنستان، یک میلیون آواره جنگ در شرایط سخت و طاقت‌فرسا در واگنهای متروک و شهرهای چادری زندگی می‌کنند. قطار ساعت صفر فیلم مستند نیمه‌بلندی است که از تجربه حضور در کنار این آوارگان تصویربرداری شده و در مرحله تدوین می‌باشد.

عوامل این فیلم عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: بابک شیرین صفت، مدیر تصویربرداری: مسعود سلامی، صدابردار: روح‌الله جعفربیگی، تدوین: یاشار آلاگوز، مدیر تولید: ساسان رونق حیرتی، تهیه‌کننده: ناصر شفق ـ بابک شیرین‌صفت، قطع Drcam: ۵۰ دقیقه.

فقط به خاطر تو

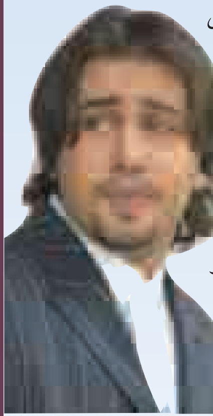

مراسم عروسی زری و محمود به هم می‌خورد، محمود به خاطر کشیدن چک بی‌محل به زندان می‌افتد، زری تلاش خود را برای آزاد کردن نامزدش آغاز می‌کند و در این راه ناخواسته با تعدادی از زنان خودسرپرست آشنا می‌شود. اتفاقی که باعث تحول تدریجی زری و تغییر دیدگاه او نسبت به‌زندگی، عشق و ازدواج می‌شود... این خلاصه داستان سریال فقط به‌خاطر تو است که کارگردانی آن را اکبر منصور فلاح و تهیه‌کنندگی آن را صدیقه صحت همسر قاسم جعفری (کارگردان مسافری از هند) که کار مشاوره کارگردانی را در این سریال برعهده دارد، انجام می‌دهد.

پخش این سریال از دوشنبه پنج آبان مصادف با اول ماه مبارک رمضان از شبکه سوم سیما در ۳۰ قسمت ۴۰ دقیقه‌ای آغاز شده است.

لاله صبوری، مجید حاجی‌زاده، رامتین خداپناهی، کبری حاتمی، شراره رخام، شهرزاد عبدالمجید، بهزاد رحیم‌خانی، محسن زهتاب و... بازیگران این مجموعه هستند.

دیگر عوامل این مجموعه بشرح زیر است: نویسندگان: علیرضا کاظمی‌پور، علیرضا بذرافشان، مدیر تصویربرداری: روح‌الله علی، صدابردار: محمد امامی، طراح صحنه و لباس: بسام موسوی، طراح گریم: اعظم بیات، مدیر تولید: حسن اسدی.

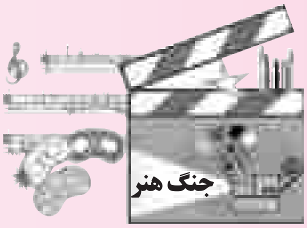

گفت‌وشنودی با سرهنگ سید هادی مبتنی

دغدغه ما بازگ

گفتگو از: مریم درستانی

> **اگر از من بپرسید، خواب و بیدار را بهترین مجموعه موسسه ناجی هنر می دانم**

مؤسسه سینمایی ناجی‌هنر مترادف است با امکانات دادن و حمایت از گروههای فیلمسازی در جهت پیشبرد اهداف نیروی انتظامی.

یعنی هر گروه و اکیپ فیلمسازی که بخواهد از نام و عنوان پلیس و امکانات این نهاد بهره بگیرد، نیاز به امکانات دارد (اعم از لباس، اتومبیل و وسایل نظامی) و به دست آوردن اینها میسر نیست مگر اینکه مؤسسه سینمایی ناجی‌هنر، فیلمنامه موردنظر را تاءیید کند و بعد کارگردان بتواند از امکانات این مؤسسه استفاده کند. به منظور آشنایی با این مرکز پای صحبت‌های سرهنگ منبتی نشستیم. کسی که خود از فیلمبرداران و عکاسان زمان جنگ است و بسیار صمیمانه و متواضعانه به سؤالات ما پاسخ می‌گوید:

○○○

◀**ناجی هنر یعنی چه؟**

◀◀نام مؤسسه‌ای است برگرفته از نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران، برای تولیدات سینمای این مرکز، و البته ناجی‌هنر به معنای نجات‌دهنده هنر نیست!

◀**سابقه تاسیس این مرکز؟**

◀◀به دو سال می‌رسد که در طی این دو سال ۹ هزار دقیقه برنامه تولید کردیم و ۱/۵ میلیارد هزینه شده.

◀**نحوه ورود به حوزه سینمایی نیروی انتظامی؟**

◀◀با آمدن سردار قالیباف (فرمانده نیروی انتظامی) از نیروی هوایی سپاه با ایشان همکار بودم و احساس نیازی که در زمینه فعالیت‌های هنری و سینمایی می‌شد شروع به فعالیت کردم.

◀**عامل پذیرش فیلمنامه‌ها در این مرکز؟**

◀◀متفاوت است.

◀**و این تفاوت؟**

◀◀بعضی فیلمنامه‌ها در راستای نظم و امنیت در سطح کشور است که ما بدون نظارت محتوایی مجوز را صادر می‌کنیم. نوعی دیگر کارهایی است که از نیروی انتظامی خدمات می‌خواهند که تهیه‌کننده و سرمایه‌گذار آن بخش خصوصی است. در این خصوص ما یک شورای فیلمنامه داریم اعم از کارشناسان خود نیروی انتظامی و کارشناسان هنری که از بیرون با ما همکاری می‌کنند. و نوع دیگر فیلمنامه‌ای است که خودمان در ساخت آن مشارکت می‌کنیم، فیلمنامه‌ای به صورت کارآگاهی (یعنی فقط سوژه و خواسته کلی داده می‌شود).

◀**در این جور مواقع خصوصیت انتخاب کارگردان؟**

◀◀مسلماً کارگردانی حرفه‌ای.

◀**مثلاً مهدی فخیم‌زاده (کارگردان خواب و بیدار)...؟**

◀◀مثال خوبی زدید. از ابتدای کار که از آقای فخیم‌زاده دعوت شد، پرونده‌های خاصی را دراختیار ایشان گذاشتیم و شخصیت ناتاشا از داخل همین پرونده‌ها شکل گرفت.

◀**عامل پذیرش سه نسخه از فیلمنامه‌های در دست تولید این مرکز؟**

◀◀دلیلش سرعت عمل است، به شورای فیلمنامه حداکثر دو هفته فرصت داده می‌شود و هر فیلمنامه‌ای را سه نفر از اعضای شورای فیلمنامه مطالعه می‌کنند.

◀**اعضای شورای فیلمنامه چه تخصصی دارند؟**

◀◀فوق لیسانس فیلمنامه‌نویسی، کارگردانی، بعضی‌ها کارشناسان انتظامی خود مرکز هستند و تخصص سینمایی دارند.

◀**بهترین‌های سینمای نیروی انتظامی (فیلم)؟**

◀◀خوب اگر از ما بپرسید، می‌گوییم خواب و بیدار، چون هنوز کار سینمایی نکرده‌ایم به غیر از «رقص شیطان».

◀**تا به حال شده فیلمنامه‌ای خرج سنگین روی دست شما بگذارد؟**

◀◀خوب، برخوردن به چنین مواردی طبیعی است.

◀**در این صورت چه کار کردید، فیلمنامه را رد کردید؟**

◀◀اگر فیلمنامه‌ای جذابیت بصری را برای جلب مخاطب داشته باشد و به رساندن اهداف ما کمک کند، به‌راحتی فیلمنامه را از دست نمی‌دهیم.

◀**تا به حال در چند کار سرمایه‌گذاری کرده‌اید؟**

◀◀یک کار سینمایی با عنوان «رقص شیطان»، مجموعه‌های تلویزیونی «خواب و بیدار»، «جستجو در شهر» و «معما».

◀**محدودیتهای شما از نظر بودجه و امکانات چیست؟**

◀◀بستگی به فیلمنامه و جذابیت تصویری آن دارد و گرنه محدودیت خاصی نداریم.

◀**همکاری شما با تلویزیون چگونه است؟**

◀◀قصه‌هایی که در ژانر پلیسی است، این مرکز از آن حمایت می‌کند اگر لازم بداند بودجه هم برای تهیه‌اش در نظر می‌گیرد.

◀**موسسه سینمایی ناجی هنر چه خدماتی به پروژه‌های سینمایی و تلویزیونی می‌دهد؟**

◀◀خدماتی ار جمله صدور مجوزهای نظم و امنیت، ارائه و رساندن خدمات پشتیبانی دقیق و سریع به تمام نقاط کشور و ...

◀**اگر کسی از پشت سر با یک اسلحه بگوید ایست؟**

◀◀قطعاً دستامو بالا می‌برم.

◀**و اگر متوجه شوید که اسلحه پلاستیکی است؟**

◀◀می‌دونم، طبیعی است که اقدام ابتدایی اینه که دستارو ببرم بالا.

◀**دزدی تا حالا به شما زده؟**

◀◀بله متاسفانه، ماشینم‌رو دزدیده.

◀**عبارات زیر را تعریف کنید؛**

◀**بی‌سیم؟**

◀◀تلفن دم‌بریده.

◀**صدای شلیک گلوله را ترجیح می‌دهید یا صدای موسیقی؟**

◀◀طبیعیه موسیقی.

◀**دستبند؟**

◀◀چیزی به ذهنم نمی‌رسه.

◀**صدای شلیک گلوله؟**

◀◀خاطرات جنگ.

◀**آژیر قرمز (۱۱۰)؟**

◀◀حادثه، اتفاق.

◀**جرم؟**

◀◀سیاهی.

◀**مجرم؟**

◀◀تباهی.

◀**دستور ایست؟**

◀◀اجرای قانون.

◀**دیدن ماشین ۱۱۰؟**

◀◀امنیت، آسایش.

◀**اگر ۱۱۰ نبود؟**

◀◀سردرگمی.

◀**درجه؟**

◀◀پله.

◀**می‌گویند با ورود زنان پلیس، مردان باید ماست خود را کیسه کنند؟**

◀◀باید صبر کنیم و ببینیم! به‌واقع اقدام مثبتی است و من با این مرزبندی مخالفم و وارد شدن زنان اتفاق میمون و مبارکی است. مسلماً ورود زنان در تلطیف کردن روحیه مردان پلیس مؤثر خواهد بود.

◀**اینکه می‌گویند بعد از آب از آسیاب افتادن‌ها، پلیس آژیرکشان می‌آید، نقل چه چیزی است؟**

◀◀سابقه تاریخی است که دزد یا مجرم همیشه یک قدم جلوتر از پلیس است.

◀**و امروزه؟**

◀◀از جهت سخت‌افزاری و نرم‌افزاری پلیس مقتدری داریم با آموزشهای علمی بالا و پلیس از تبهکاران عقب نیست.

◀**مرکز سینمایی ناجی‌هنر چقدر پیش مسوولین محل دارد؟**

◀◀به جرات می‌توان بگویم به آن امید زیادی بسته شده و این مرکز یکی از مراکز وابسته به معاونت اجتماعی است و اگر مخالفتی هم در این زمینه شده، تنها حامی ما سردار قالیباف بوده.

◀**چه میزان تولیدات این سینما آبکی است؟**

◀◀هیچ بقالی نمی‌گه ماست من ترشه، من فکر می‌کنم کار آبکی نداریم، چون دغدغه ما بازگشت سرمایه به گیشه نبوده که آب داخل آن بریزیم.

◀**وقتی یک تیر شلیک می‌شه؟**

◀◀نشانه اتفاق.

◀**و دو یا سه تیر؟**

◀◀اتفاق در اتفاق. تکرار اتفاق!

◀**چرا بعضی‌ها از پلیس می‌ترسند؟**

◀◀به نظر من برمی‌گرده به فرهنگ دیرینه ما که قدمت ۲۰۰، ۳۰۰ ساله دارد.

◀**دیروز؟**

◀◀از کودکی می‌گفتند اگر اذیت کنی، می‌دیمت دست آقاپلیسه!

◀**امروز؟**

رئیس مرکز سینمایی ناجی هنر

ـشت سرمایه نیست

◄◄با تعاملی که با مردم شده، نیروی انتظامی ارتباط قلبی را با مردم برقرار کرده.

◄دلیل ترس و وحشت؟

◄◄قاعدتاً مجرمین و تبهکاران باید از پلیس بترسند.

◄چندبار تا دم مرگ رفتید و برگشتید؟

◄◄زیاد.

◄تعبیر فرشته نجات؟

◄◄واقعیت همین است.

◄و اعتقاد به امداد غیبی؟

◄◄بله، بله.

◄چی گفتند، نگید؟

◄◄چیزی نگفتند، نگید، به ما گفتند همه چیز را بگید.

◄سربزنگاه رسیدن؟

◄◄حداقل تو فیلم‌ها زیاد، همیشه سربزنگاه رسیدن.

◄خانواده شما از نیروی انتظامی دل‌خوشی دارند؟

◄◄یواشکی بگم، نه (به دلیل حجم کاری و دور بودن از خانواده).

◄شما که دستگیر می‌کنید، چند درصد اصلاح می‌شوند؟

◄◄نیروی انتظامی ضابط قضایی است، ما به پیشگیری از جرم اعتقاد داریم، نه برخورد با مجرم.

◄مشکلی برای پول خرج کردن ندارید؟

◄◄اگر پیام ما را با جلوه ویژه بهتری بیان کند، ارزش دارد.

◄پس آدم دست و دلبازی هستید؟

◄◄بله، خرج می‌کنیم.

◄با چند لشکر نیروی انتظامی می‌توان شر و بدی را پاک کرد؟

◄◄اگر همه مردم شهر پلیس خود شوند، این امکان وجود دارد.

◄شرورترین آدمهای روی زمین؟

◄◄اونهایی که جلوی پلیس می‌ایستند.

◄شعار نیروی انتظامی؟

◄◄تولید امنیت.

◄توسعه پایدار؟

◄◄در سایه امنیت.

◄اگر کارت به کلانتری افتاد؟

◄◄مستقیم می‌رم قسمت مددکاری اجتماعی.

◄چرا مددکاری اجتماعی؟

◄◄در کلانتریهای جدید آمار گرفتند از صددرصد پرونده که باید مراحل قانونی را طی کند، ۶۰ درصد اختلافات در مددکاری اجتماعی حل می‌شود.

◄چقدر دلتون برای خودتون تنگ می‌شود؟ (هرچه به انتها می‌رسیم، سؤالات پیچیده‌تر می‌شود)!

◄◄دلم برای ایام از دست رفته و جوانی تنگ شده، که چرا قدر ایام را ندانستیم.

◄راسته که همیشه بی‌سیم با شماست؟

◄◄فعلاً که این تلفن‌های همراه جای بی‌سیم را گرفته.

◄توقع مردم از نیروی انتظامی؟

◄◄**امنیت.**

◄و رابطه نیروی انتظامی با مردم؟

◄◄تعامل، مشارکت و همکاری.

◄توقع مردم از مرکز سینمای ناجی‌هنر؟

◄◄اگر بیشتر بتوانیم در زمینه مشارکت و اطلاع‌رسانی و آموزش همگانی توقع آنان را برآورده کنیم، درواقع مردم نیز نکات آموزشی و امنیتی را از ما می‌خواهند.

◄رابطه خبرنگاران و نیروی انتظامی؟

◄◄الان که بسیار خوبه، بعد از چاپ این مطلب نمی‌دونم چی می‌شه!

◄اگر دیگه مارو ندیدید؟

◄◄انشاءالله که می‌بینم.

خودتان را معرفی کنید؛

◄سال تولد؟

◄◄متولد ۱۳۳۶ مشهد.

◄وضعیت تأهل؟

◄◄ازدواج کردم، سه تا بچه دارم. دو پسر و یک دختر.

◄به پسر بزرگتون توصیه می‌کنید وارد نیروی انتظامی بشه؟

◄◄چون کار سختیه، نه، ولی افتخاری است اگر بتواند در لباس پلیس به مردم خدمت کند.

◄تحصیلات؟

◄◄کلاسیکی در رشته علوم آزمایشگاهی ولی دوره‌های تئاتر و نمایش در (اداره کل ارشاد) مشهد.

◄سابقه کاری؟

◄◄از سال ۶۰ وارد سپاه شدم و در کار تبلیغات و فیلم بودم.

حرفهای پرنکته هنرمندان

رسول ملاقلی‌پور (فیلمساز)

دیگر جنگی نمی‌سازم

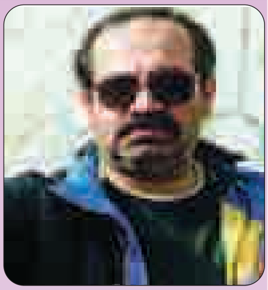

پس از ساخت آخرین فیلم جنگی‌ام با عنوان «مزرعه پدری» از سینمای جنگ خداحافظی خواهم کرد.

سینمای جنگ نیازمند اندیشه و تفکر جدید نسل جوان در این زمینه است.

مشکلات متعددی از قبیل ممیزی، اعمال سلیقه و تعصبات بیجا، سینمای جنگ را به جایی رسانده است که مخاطب کمتری نسبت به گذشته داشته باشد.

جمشید مشایخی (بازیگر)

به بزرگترین آرزویم می‌رسم؟

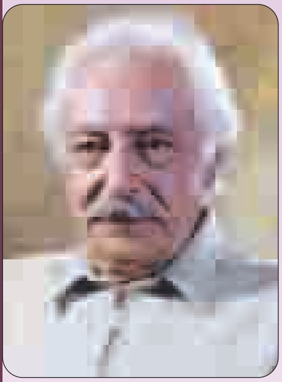

سینما مجموعه‌ای از همه هنرهاست، می‌شود با آن به یک ملت خدمت کرد و یا آن را به نابودی کامل کشاند. سینما می‌تواند باعث پیروزی ملتی شود یا اسباب شکست آنها را فراهم کند.

... دیگر سن و سالی از من گذشته است، اما بزرگترین آرزویم این است که فرهنگ غنی ما سینمای جهان را تغذیه کند.

کتایون ریاحی (بازیگر)

خیانت به سینما

بالا رفتن سطح سلیقه تماشاگران باعث شده بازیگران هم تکانی بخورند و درباره نقشی که می‌خواهند بازی کنند بیشتر تاءمل و تفکر کنند.

سینما و اساساً هنر مثل دریایی می‌ماند که امواج آن، افراد زیادی را به ساحل برمی‌گرداند و به همین دلیل ورود بعضی از بازیگران به سینما خیانت است.

کتابهایی را امانت بده که بازگشت دوباره‌شان چندان مهم نباشد

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «شیوه شیدایی»

پرکردن اوقات فراغت با خواستگاری!

گزارش: فاطمه عودباشی

برداشت اول: ترافیک روزمره و بی‌خبر از سرنوشت!

عقربه‌های ساعت عدد ده صبح را نشانه گرفته بود که من طبق روال همیشه بعد از شال و کلاه کردن از دفتر مجله به سمت محل برداشت فیلم مجموعه تلویزیونی «شیوه شیدایی» حرکت کردم بی‌خبر از اینکه یک گروه عوامل علیه من جبهه گرفتند و آماده تشرزدن هستند! [البته این حرف پیش خودمان بماند، چرا که دیوار موش داره، موش هم گوش داره! برخلاف نام مجموعه که بسیار بامسما است، عوامل، آماده پذیرایی توفانی از من بودند!!]

به هرحال بعد از چند مرحله ماشین سواری و ماندن در ترافیک روزمره به محل ضبط رسیدم، خانه‌ای دوطبقه با نمایی از سنگ‌های سفید. دو نفر از عوامل جلوی در آماده‌باش ایستاده بودند. یکی از آنها که پسری تقریباً هفده ساله بود برای راهنمایی کردن همراهم شد و از آنجایی که من برخلاف خبرنگاران که همیشه کفش اسپرت می‌پوشند، کفش‌های معمولی زنانه پاشنه‌دار می‌پوشم، پسرک به من هشدار داد که خانم لطفاً با نوک پاهایتان راه بروید، چون بچه‌ها الان ضبط دارند و کفش شما «پارازیت» ایجاد می‌کند، درواقع این اولین هشدار بود، به ناچار من هم گوش می‌کنم و با نوک پا راه می‌روم. بعد از عبور از حیاط و بالا رفتن از چند پله وارد سالن می‌شوم.

برداشت دوم: بازجویی سرصحنه!

به محض وارد شدن و معرفی کردن، کارگردان -اکبر خواجویی- اولین تشر خود را شروع می‌کند و بعد از جواب سلام می‌گوید:

«خدا بگم این خبرنگاران را چه کار کند که همه‌اش دردسرساز هستند!» من هاج و واج از این حرف، مثل آدمهای برق‌زده تنها نگاهی کردم و تا آمدم حرفی بزنم «پری امیرحمزه» - که روی یک صندلی نشسته بود و مشغول تمرین، کمی از جای خود بلند می‌شود و می‌گوید: «ایشون همون خبرنگار مجله (...) هستند که در خلاصه داستان نوشته بودند دو پیرزن برای افراد متفاوتی به خواستگاری می‌روند، آخه نمی‌دونم من و خانم امیرجلالی کجا پیرزن هستیم! حداقل در ویرایش سعی کنید جملات قشنگ‌تر به‌کار ببرید، بعد کلمه میانسال چه عیبی داره که کلمه پیرزن را استفاده می‌کنید.»

در همین موقع اکبر خواجویی قبل از اینکه من مجدداً حرفی بزنم، می‌گوید: «ایشان خبرنگار مجله (...) نیستند و...!»

بعد از صحبت اکبر خواجویی توپ میدان به سمت «هوشنگ بنایی» - مدیر تصویربرداری پاس داده می‌شود.

«بنایی»: خانم، آیا تا به‌حال پیش آمده کاری بدون تصویربردار باشد؟!»

در این لحظه کمی به خودم مسلط شدم و توپ را از میدان حریف به سمت خودم هل دادم [البته به این نکته باید اعتراف کرد که تازه متوجه کار گزارشگرهای ورزشی‌نویس شدم] و گفتم: «مظلوم گیر آوردید که هرچه در دلتان داشتید بر سر من خالی می‌کنید؟ حداقل یکی یکی صحبت کنید تا جواب تک تک‌تان را بدهم [به این هم می‌گویند روش کودتای خزنده]. اولاً من خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی هستم نه مجله (...)، ثانیاً ما تا به الان هیچ خبری از این مجموعه در مجله چاپ نکردیم!! ثالثاً...

برداشت سوم: تقابل سنت و نوگرایی

بعد از فارغ شدن از این بحث‌ها تازه نگاهم به اطراف جلب می‌شود، چرا که دکوراسیون خانه در کنار امروزی بودن، سنت را حفظ کرده و ردپای آن در کنار وسایل امروزی دیده می‌شود؛ بعد از چند بار تمرین کردن خواجویی دستور ضبط را صادر می‌کند و هوشنگ بنایی - مدیر تصویربرداری - دوربین را روی سه‌پایه کوتاه به سمت سالن نشیمن تنظیم می‌کند.

برداشت چهارم: دق دادن مردهای دوزنه!!

«پری امیرحمزه» که نقش «صبور» را بازی می‌کند متفکرانه روی صندلی نشسته و یکی از ابروهایش را بالا برده و نگاهی به «مریم امیرجلالی» که ایفاگر نقش «مریم» است و یک لیوان گل گاوزبان در دستش گرفته، می‌کند و می‌گوید: «آخه چه‌طوری مریم جان، آخه چطوری! از بس که فکر و خیال کردم دارم دیوانه می‌شوم؟»

مریم امیرجلالی: - مریم - می‌خوای یه تلفن به صفی‌خانوم بزنم؟

صبور: آخه اون که در گیرودار شکایت دامادش است.

مریم: اوه! اینکه برای خیلی وقت پیشه، حالا دیگه باید تموم شده باشه، چی می‌گی بهش زنگ بزنم؟

صبور: آخه چی بگیم؟

مریم: خب ازش کمک می‌گیریم، آخه صفی‌خانم تخصص‌اش در دق مرگ کردن مردهای دوزنه است...

برداشت پنجم: گفتگو با کارگردان و مریم امیرجلالی

بعد از چند بار ضبط شدن با گفتن کلمه «کات، مرسی» از طرف خواجویی، ضبط این سکانس به پایان می‌رسد. من نیز فرصت را غنیمت می‌شمارم و بعد از این همه بحث باب گفتگو را با کارگردان و مریم امیرجلالی ایفاگر نقش مریم باز می‌کنم.البته به این نکته باید اشاره کنم که علت اینکه چرا من با «پری امیرحمزه» گفتگو نکردم به خود ایشان برمی‌گردد، چرا که ایشان اصلاً اهل گفتگو نیستند و با هیچ نشریه‌ای تاکنون حرف نزده‌اند!

اما هرطوری هست **اکبر خواجویی** در ارتباط با این مجموعه تلویزیونی می‌گوید: «شیوه شیدایی» در بیست و چهار قسمت چهل و پنج دقیقه‌ای برای گروه فیلم و سریال شبکه دوم سیما تهیه می‌شود و داستان آن درباره زندگی دو زن تنها است که برای پر کردن اوقات خودشان به دنبال سرگرمی‌های تازه هستند، تا اینکه این تصمیم به خواستگاری کردنهای مکرر کشیده می‌شود.»

خواجویی در پایان در پاسخ به این سؤال که چرا هر بار فیلمسازان ما در گیرودار موج یک سبک گرفتار می‌شوند و تم کارهایشان رنگ و بوی موضوعهای تکراری را می‌گیرد، خاطرنشان می‌سازد: «متأسفانه ما درگیر امواج بودیم. و تابع مسائل فرهنگی و اجتماعی امواج بودیم که به این‌سو یا آن‌سو ما را کشاندند، انگار که در زورقی نشستیم که عنانش را دیگران در دست گرفتند که شاید هم خیلی مهارت دریانوردی ندارند و گاهی سوژه‌ها آنقدر تکراری می‌شوند که به مرکز خستگی می‌رسند و فیلمسازان باید به مسائل توجه داشته باشند و سعی کنند همیشه نگاه تازه را در کارهایشان داشته باشند.»

«مریم امیرجلالی» درباره پذیرش این کار می‌گوید: «خانم پری امیرحمزه من را خیلی تشویق کردند که در این مجموعه بازی کنم و من به دلیل اینکه در کنار خانم پری امیرحمزه می‌خواستم بازی کنم این کار را قبول کردم.»

امیرجلالی در پاسخ به این سؤال که آیا در مجموعه تعریف تازه‌ای از زن ارائه می‌شود اشاره می‌کند: «در این مجموعه توجه خاصی به زن نشده، چرا که در اینجا نیز از بس که این دو زن بیکار و خسته از سبزی پاک کردن و... هستند، تصمیم می‌گیرند که به خواستگاری بروند!!»

بعد از گفتگو با مریم امیرجلالی درحالی که این مجموعه خاطره یک مهمان‌نوازی نه چندان خوب را در ذهنم برجای گذاشتند با آرزوی موفقیت برایشان که دیگر قضاوت عجولانه‌ای درباره خبرنگاران نداشته باشند، محل را ترک می‌کنم.

عوامل این مجموعه به شرح زیر هستند:

تهیه‌کننده، کارگردان و بازنویس قصه: اکبر خواجوبی -نویسنده: محمد رمضانی -مدیر تصویربرداری: هوشنگ بنایی.

بازیگران:

محمدعلی کشاورز، پری امیرحمزه، برزو ارجمند، مریم امیرجلالی، کمند امیرسلیمانی، مهوش صبرکن، مجید سعیدی، پرستو صالحی، جواد روستایی، رضا امامی، فرزاد حسنی، سحر وکیلی، آرزو تبیانیان، آیدا تبیانیان، محمد ورشوچی و امید زندگانی.

■

از: رضا رفیع

معرهفته

تفسیر مجلسی

یکی از دوســـــتان می‌گفت با من
که اصلاحات مرده توی کـــشور
فزرت تندروها گشــــته قمصور
صدایش خواهد آمد بعــــدها در
تمام میل مردم راست گشـــــته
و از دامان چپ برداشــــــته سر
پس از شورای شهر خوب تهران
بگیرد جوّ مجلـــس، راست در بر
لذا از بهر چپ، این مجلس شش
به نوعی «مجلس ختم» است دیگر

O

به او گفتم که گیرم راست گویی
نباشــــد این دو مجلـــس نابرابر
بود در نزد مردم «مجلـــس ختم»
به مثل «مجلـــس هفت» ای برادر!

امضای یک پروتجزء!

برخلاف دیپلماسی خاص برادران افغان که سابقاً می‌گفتند: «ما زیر بار حرف زور نمی‌رویم مگر آنکه خیلی پرزور باشد»، دیپلماسی فعال و بموقع ما طوری محکم و درعین حال منعطف است که نه‌تنها در هیچ موردی از موارد، زیر بار حرف زور نمی‌رویم بلکه حاضریم زیر هر کاغذی را هم در این راستا امضا کنیم.

بعد از ماهها جاروجنجال بر سر امضای پروتکل الحاقی کنوانسیون منع سلاحهای هسته‌دار، شورای حکام با صدور قطعنامه‌ای سیاسی و بی‌اساس تهدید کرد که اگر ایران زیر بار امضاء یا حداقل اثر انگشت نرود، پرونده‌اش به شورای امنیت ارجاع خواهد شد. خوشبختانه دستگاه دیپلماسی ما باز هم بموقع فعال شد و روی دست همه زد. به این ترتیب، توطئه بحران‌سازی در هوا خنثی، وزرای سه کشور اروپایی مهم به ایران دعوت، بیانیه‌ای مشترک صادر، زیر بیانیه صادره امضاء و با فراهم آمدن مقدمات پیوستن به معاهده N.P.T به طریقه M.P۳ همه‌چی به خیر و خوشی پایان یافت. در زیر به چند مورد اظهارنظر شخصیت‌های مهم سیاسی در این ارتباط توجه بفرمایید.

وزیر خارجه ایران: این امضاء به معنای آن نیست که ما به آن معنا امضاء کرده باشیم.

وزیر خارجه آلمان: امضای ایران خیلی قشنگ بود. ما آن را به فال نیک گرفتیم. گوته هم خیلی دنبال امضای حافظ بود.

وزیر خارجه فرانسه: ما از این امضای ایران خوشحالیم و امیدواریم ایران و جامعه اروپا در زندگی سیاسی خود کنار هم پیرشن.

وزیر خارجه انگلیس: ما بالاخره امضای ایران را گرفتیم از نزدیک مطابقت کردیم، خوشبختانه رونوشت با اصل برابر بود.

وزیر خارجه آمریکا: ما با ایران سر جنگ نداریم و اگر بتوانیم این دیوار لاکردار بی‌اعتمادی را برداریم، با هم کارها داریم.

روزنامه کیهان: مسوولان بیدار این روزنامه هرگز زیربار امضای پروتکل نخواهند رفت و از N.P.T هم خارج خواهند شد.

تک مضراب: کی بود خارج زد؟!

دعوا بر سر کرسی!

با داغ‌تر شدن تنور انتخابات، تعداد نان‌هایی که در قالب اظهارنظر به تنور چسبانده می‌شود، بیشتر خواهد شد. بعد از پیش‌بینی سیاسی محمد عطریانفر، رئیس سابق شورای شهر سابق تهران فعلی، مبنی بر مشارکت حجمی متوسط از مردم در انتخابات آینده مجلس، آقای «رجبعلی مزروعی» نیز به‌تازگی هوس پیش‌بینی دقیق‌تری کرده‌اند.

این عضو فعال حزب مشارکت در یک روز دل‌انگیز پاییزی و در یک حالتی بین خوف و رجاء پیش‌بینی نموده است که اصلاح‌طلبان عزیز تحت هر شرایطی [حتی اگر از زمین و آسمان رأی مخالف ببارد] اکثریت کرسیهای گرم مجلس هفتم را به خود اختصاص خواهند داد، چرا که شورای نگهبان نمی‌تواند تمام چهره‌های اصلاح‌طلب را از بین ببرد.

نکته: طرف همچین می‌گوید که انگار جزو چهره‌های ماندگارند!

پیش‌بینی ما: با توجه به اینکه انتخابات مجلس در فصل زمستان برگزار می‌شود، یحتمل عده‌ای کرسیهای مجلس را به دست خواهند آورد، عده‌ای هم به ناچار، کرسیهای داخل منزل را.

بیت: در زمستان اگر ز من پرسی
نعمتی نیست بهتر از کرسی

تفسیر فلسفی: زمانی دعوا سر لحاف ملا بود، امروزه کار (یا کارد!) از لحاف گذشته، به کرسی زیرش رسیده!

استیضاح راه و تلفن

مجلس بی‌استیضاح هم کسل‌کننده است. آدم فراموش می‌کند مجلسی هم هست! خوشبختانه ظاهراً درپی عدم به نتیجه رسیدن گفت‌وگوهای انجام شده میان آقایان احمد معتمدی و احمد خرم، وزیران «پست و تلگراف و تلفن» و «راه و ترابری» با نمایندگان استیضاح‌کننده، قرار است به زودی این دو وزیر گرامی مورد استیضاح قرار بگیرند. علت این دو استیضاح همزمان به نظرمان شاید دو احتمال زیر باشد:

احتمال اول: چون تلفن‌های همراه توی راه آنتن نمی‌دهند، لذا هر دو وزیر مقصرند.

احتمال دوم: چون بعضی از تلفن‌ها (بخصوص مال برخی از مسوولین) غالباً راه نمی‌دهند، در نتیجه باید از هر دو وزیر سؤال کرد.

پیشنهاد: در صورت عدم پاسخگویی مناسب، پیشنهاد می‌شود هر دو وزارتخانه درهم ادغام و از داخلش یک «وزارت راه و تلفن» بیرون کشیده شود.

نکته: خصوصاً که نام شریف هر دو وزیر مورد استیضاح هم «احمد» است!

امان از جدایی!

ما تا به‌حال همچو خیال می‌کردیم که فقط برخی از اعضای کارگزاران و مشارکت (سرکارگذاران!) هستند که به دلایلی از حزب خود جدا می‌شوند، نگو که بقیه هم بله!

حرف زیادی: بله و بلا! واضح حرف بزن، ببینم.

توضیح واضحات اینکه «انصار حزب‌الله» هم دچار ریزش شد.

نکته: ربطی به گسل‌هایی که تهران روی آن است ندارد. نوع گسل سیاسی است.

آقایان «حسین الله‌کرم»، «مسعود ده‌نمکی» و «فرج‌الله مرادیان» که به مانند سه یار دبستانی (و نه البته «سه تفنگدار!») از بنیان‌گزاران انصار در سال ۷۳ بودند، به دنبال بروز برخی اختلافات در پاره‌ای موارد، اخیراً جدایی خود را از این تشکیلات خودگردان به‌طور رسمی اعلام نمودند..

در حاشیه: نثار شادی هریک، جدا جدا صلوات!

از قرار معلوم مؤسسه انصار حزب‌الله نیز طی اطلاعیه‌ای (به نقل از سایت رویداد) اعلام کرده که: «این سه برادر، با واگذاری سهم‌الشرکهٔ خود به اعضای دیگر از مؤسسه خارج و دیگر هیچ‌گونه سمت و مسوولیت و سرمایه‌ای در مؤسسه فوق ندارند.»

نتیجه اقتصادی: اگر می‌دانستیم صحبت واگذاری سهام درمیان است، ما هم تا به‌حال صد دفعه عضو شده بودیم.

نتیجه سیاسی: هم شاهنامه آخرش خوش است و هم انتخابات نزدیک است، ولی هیچکدامش ربطی به این جدایی ندارد.

نتیجه اجتماعی: آقای ده‌نمکی که رفته دنبال ساخت فیلم «مرگ بر آمریکا»ش. حالا آن دو تن دیگر دنبال چه کاری خواهند رفت معلوم نیست.

نتیجه اشتباهی: احتمالاً یکنفرشان فیلم «مرگ بر اسرائیل» را خواهد ساخت، آن دیگری هم «مرگ بر انگلیس». باید بود و دید.

طنز برعکس

توضیح: عکس روبرو، ادعای کذب کسانی را که شایع کرده‌اند آقای ططری، نماینده مجلس، فرصت سر خاراندن ندارد، آشکار می‌نماید.

به توانایی‌های خود ایمان داشتن نیمی از موفقیت و کامیابی است

نزدیک و خودمانی با پولادمرد تیم ملی وزنه‌برداری ایران

E_mail: babak_pourali@yahoo.com

کوروش باقری

در اتاق من خرویف نکن!

اشاره:

«کوروش باقری» دلاورمرد کرمانشاهی تیم ملی وزنه‌برداری، فردی است که میان تندرویها و کندرویهای قهرمانی، خط سپید میانه‌روی را بر گزیده است. جوان بااخلاق تیم وزنه‌برداری آن‌قدر صادقانه از عشق به این رشته صحبت می کند که لحظه‌ای نمی توان به گفته‌هایش شک کرد.

او درحالی بار دیگر مدال طلای مسابقات آسیایی را به گردنش آویخت که از آسیب‌دیدگی کهنه‌اش رنج می‌برد. با این همه خودش این مدال را چندان قبول ندارد و هدفش را قهرمانی المپیک آتن می داند.

جا دارد از لطف و همکاری «شاهین نصیری نیا» برای انجام این گفتگو تشکر کنیم.

◀کوروش باقری را معرفی کن؟

◀◀من متولد سال ۱۳۵۶، دانشجوی تربیت بدنی، مجرد و اهل کرمانشاه هستم.

◀چه شد که به وزنه‌برداری علاقه‌مند شدی؟

◀◀دوازده سالم بود که به اصرار و تشویق برادر بزرگم «سیاووش» به این رشته روی آوردم. سیاووش جزء اولین مربیان من بود و شاید اگر تشویق‌های او نبود، من هیچ‌گاه به این رشته علاقه‌مند نمی‌شدم.

◀ظاهراً تو معروفترین چهره ورزشی در کرمانشاه هستی، درسته؟

◀◀(سرش را پایین می اندازد و درحالی که نمی‌تواند ناراحتی‌اش را پنهان کند، می‌گوید:) متأسفانه بله، ولی آرزو می‌کنم با توجه به استعدادهای سرشار و پتانسیل های نهفته‌ای که در شهرمان وجود دارد، روزی تعداد این مدالها به اندازه‌ای برسد که قابل شمارش نباشد.

◀در مسابقات آسیایی با توجه به آسیب‌دیدگی‌ات علی‌رغم انتظار همه، چگونه توانستی عنوان نخست را از آن خودت کنی؟

◀◀در اسفندماه سال گذشته زانویم را در بلغارستان جراحی کردند و ۴۵ روز بعد، تمرینات بدن‌سازیم را آغاز کردم و بعد هم سعی کردم هرطور که شده با تمرینات فشرده‌تر به آمادگی مطلوب دست پیدا کنم، اما متأسفانه در تمرینات دو بار از همان ناحیه دچار مصدومیت شدم. من به عنوان یار رزرو به مسابقات آسیایی اعزام شدم، ولی وقتی شرایط مسابقه را دیدم، تصمیم گرفتم شانسم را امتحان کنم و خوب، خوشبختانه توانستم مدال طلا را تصاحب کنم، اما به نظر من کسی که قهرمان جهان می‌شود، هیچ‌وقت نباید به طلای آسیایی قناعت کند و به کسب این مقام به خود ببالد، چون حریفان واقعی ما، در مسابقات جهانی هستند. و از نظر من مدال این رقابتها آنچنان بزرگ و باارزش نیست.

رضازاده ادعا داشت با صدای من روحیه می گیرد. من هم وقتی دیدم از زدن رکورد دنیا مصرف شده، از او خواستم تا این رکورد را جابه جا کند!

◀الان که داریم با هم صحبت می‌کنیم، چیزی به مسابقات جهانی نمانده است، فکر می‌کنی در آن مسابقات بتوانی مدال طلا را کسب کنی؟

◀◀من هیچ قولی نمی‌توانم در رابطه با مدال طلا بدهم، چون هنوز به مرز آمادگی مطلوب نرسیدم و مصدومیتم هم بهبود پیدا نکرده است. راستش از شرایط حاضر هم زیاد راضی نیستم، اما با این حال سعی می‌کنم دست پر برگردم تا شرمنده مردم نشوم، چون به نظر من ورزشکاری که بدون انگیزه کسب مدال به مسابقات می‌رود، بهتر است در هیچ رقابتی شرکت نکند.

◀میانه‌ات با رضازاده چطور است؟

◀◀رابطه من با همه بچه‌ها عالی است، چون بعد از هفت، هشت سال زندگی و با هم بودن، حالا ما عین یک خانواده هستیم. رضازاده درواقع جزء بهترین دوستان من است. وقتی حسین وزنه می‌زند، آبروی آن وزنه را می‌برد، به نظر من وزنه‌ای نیست که او برای بالا بردن آن اراده کند و آن وزنه در مقابل او سر تعظیم فرود نیاورد. من وقتی این همه پشتکار و اراده را در تمرینات می‌بینم، انرژی مثبت وصف‌ناپذیری دریافت می‌کنم.

◀همین دوستی‌تان باعث شد که در مسابقات جهانی لهستان، رضازاده را راهنمایی کنی؟

◀◀خیلی خوشحالم از اینکه این سؤال را پرسیدید، چون خیلی‌ها فکر می‌کردند من جا پای مربیان گذاشتم یا دارم به نوعی در کار آنها دخالت می‌کنم، در صورتی که من خودم اصلاً راضی به این کار نبودم و ترجیح می‌دادم حسین این مسوولیت را به کس دیگری واگذار کند، اما چون مربی سابق ما قبلاً در چند وزن دچار اشتباهاتی شد که منجر به مدال نگرفتن بچه‌ها شده، حسین از من خواست که در پشت صحنه بایستم و حرکات را برایش تکرار کنم، چون ادعا داشت که با شنیدن صدای من روحیه می‌گیرد و تمرکز بیشتری روی حرکات دارد. بچه‌ها هم به شوخی به من می‌گفتند، تو طوری حرکات را برای حسین فریاد می‌زنی که انگار با یک ورزشکار مبتدی سروکار داری!

بارها دلم خواسته مانند دوستان دیگرم تا آخرشب در یک میهمانی باشم و به فلان جشن بروم، اما به خاطر اردو، از آن چشم‌پوشی کردم

بعد از آنکه رضازاده مدال طلا را گرفت، تقریباً از زدن رکورد دنیا منصرف شد، اما در پشت صحنه، من مجبورش کردم تا رکورد دنیا را جابه جا کند.

◀پس تو باعث شدی که رضازاده رکورد دنیا را جابه‌جا کند؟

◀◀نه، او این کار را مدیون تلاشهای خودش است. من فقط به وی اصرار کردم، چون مطمئن بودم که او از پس این کار به‌خوبی برمی‌آید و اگر همین مسأله را خودش در تلویزیون عنوان نمی‌کرد، من هیچ وقت این قضیه را بازگو نمی‌کردم.

◀اگر به کارنامه ورزشی تو در سالهای گذشته نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که تو در سالهایی که عضو تیم جوانان بودی، بیشتر به رکورد دنیا نزدیک می‌شدی، درست است؟

◀◀بله تا حدود زیادی حق با شماست و علت این مسأله برمی‌گردد به مصدومیتم، من در سنی دچار آسیب دیدگی شدم که می‌توانست ابتدای شکوفایی دوران افتخارم باشد، اما با بدشانسی مواجه شدم، البته من هیچ‌گاه نمی‌خواهم این قضیه را برای خودم توجیه کنم، شاید اگر تلاش و دقت بیشتری داشته باشم بتوانم رکورد دنیا را جابه‌جا کنم.

◀فکر می‌کنی افتخاراتی را که این نسل از وزنه‌برداران ایران به دست آوردند، جوانان هم تکرار کنند، یا پشت نام و شهرت تو بمانند؟

◀◀یقیناً می‌توانند، به شرط آنکه برای آنها امکانات و شرایط بهتری را فراهم کنند تا بستر رشد چنین افرادی هموار شود. من به آینده جوانانمان بسیار خوشبین هستم، چون در تیم ملی هم که گاهی اوقات با جوانان اردوی مشترک داریم، من پتانسیل قهرمانی را در آنها می‌بینم. مطمئن باشید که هیچ کس پشت خط اسم و شهرت بچه‌های ما نیست، چون ما هر سری مسابقات انتخابی تیم ملی می‌گذاریم و هر کس که رکوردش بالاتر باشد، به عضویت تیم ملی درمی‌آید. اگر کسی هم بتواند رکورد من را در کشور بشکند، من با کمال میل جای خودم را در تیم ملی به او می‌دهم، چون پیراهن تیم ملی ارث پدریمان نیست و حق کسی است که شایسته‌تر است.

◀جایی از قول تو خواندم که باقری اصلاً از دستمزدی که به او می‌دهند راضی نیست. دستمزد سالیانه‌ات از باشگاه چقدر است؟

◀◀بله، واقعاً همین‌طور است. ما نسبت به تلاشی که می‌کنیم اصلاً مبلغ چشمگیری را دریافت نمی‌کنیم و اصلاً دستمزدهای ما با انرژی و وقتی که صرف این تمرینات سخت و طاقت‌فرسا می‌کنیم، قابل مقایسه نیست. به نظر من خیلی از بچه‌های ما در حد قهرمان جهان و المپیک زندگی نمی‌کنند، گرچه ارزش زحمت بچه‌ها را نمی‌توان با مادیات پاسخ گفت، اما شاید باعث دلگرمی

بسیاری از بچه‌ها شود، چون ما حتی یک دهم حقوق وزنه‌برداران خارجی را هم دریافت نمی‌کنیم.

شاید برای من شخصاً مادیات انگیزه تمرین نباشد، اما حمایت مالی از یک قهرمان در روحیه او بی‌تأثیر نیست، البته من خودم همیشه با باشگاهم (سایپا) قرارداد سفید امضا می‌کنم و هیچ‌وقت از پیش مبلغی را تعیین نمی‌کنم.

◀**اینطور که معلوم است آدم دست و دلبازی هستی؟**

◀◀(می‌خندد و می‌گوید:) اتفاقاً اصلاً این‌طور نیست، زیرا مسوولان باشگاه سایپا آنقدر خوب و مورد اطمینان هستند که من هیچ‌وقت این جسارت را به خودم نمی‌دهم که با آنان قبل از مسابقات از نظر مالی صحبت کنم. دستمزدی هم که می‌گیرم، مانند سایر بچه‌های تیم ملی است.

◀**مبارزه شبانه‌روزی با پولاد سرد از تو چه‌جور آدمی ساخته است؟**

◀◀بزرگترین درسی که از این تمرینات سخت گرفتم، روحیه خستگی‌ناپذیری است و اینکه باید همیشه با اراده بود و درعین حال منطقی، و اینکه اگر سختکوش باشی، می‌توانی بر همه مشکلات چیره شوی و در هیچ جا کم نیاوری، حتی در کُری‌خوانی‌های تیم ملی!

◀**پس اهل کری‌خوانی هم هستی؟**

◀◀(می‌خندد و می‌گوید:) نمک اردو به همین چیزها است! ما وزنه‌برداران اوزان بالا سعی می‌کنیم آخر تمرینات با هم رقابت کنیم و به قول بچه‌ها، روی هم را کم کنیم. معمولاً رضازاده یک حدی را برای ما تعیین می‌کند و امتیازی به ما می‌دهد و همین مسأله باعث می‌شود تا انگیزه رقابت در ما زیادتر شود، بویژه برای من که دلم نمی‌خواهد در این‌جور مواقع اصلاً کم بیاورم.

◀**اردوی شبانه‌روزی وزنه‌برداری برایت کسل‌کننده نیست و دوری از خانواده باعث نشده که علاقه‌ات نسبت به این رشته کم شود؟**

◀◀هر که طاووس خواهد جور هندوستان کشد! هر کسی هم قهرمانی را می‌خواهد باید این راه دشوار را طی کند و از یکسری علائق و خواسته‌های خودش چشم‌پوشی کند. مثلاً بارها دلم خواسته مانند دوستان دیگرم تا آخرشب در یک میهمانی باشم و به فلان جشن بروم، اما به خاطر اردو، از آن چشم‌پوشی کردم، شاید در آن لحظه از این قضیه ناراحت می‌شدم، اما وقتی به هدفم فکر می‌کردم، انگیزه‌ام دوچندان می‌شد. ما باید این شرایط را درک کنیم که با جوانان دیگر اندکی فرق می‌کنیم. تجربه هم به من ثابت کرده تا زمانی که در اردوی تیم ملی هستم، تمریناتم منظم‌تر و منسجم‌تر است. دوری از خانواده هم بعد از این همه سال، علی‌رغم دشواریها و دلتنگی‌هایی که دارد، برای من عادی شده است.

◀**میانه‌ات با مطبوعات چطور است؟**

◀◀ما به مطبوعات خیلی علاقه‌مندیم، اما انگار آنها علاقه چندانی به این رشته ندارند و به این رشته اهمیت نمی‌دهند، درحالی که ما به کمک آنها نیازمندیم و حمایت آنها باعث دلگرمی هرچه بیشتر ما می‌شود.

◀**از درس و دانشگاه چه خبر؟**

◀◀الان ترم چهارم رشته تربیت بدنی هستم و خوشبختانه توانسته‌ام در تمام واحدها با نمرات خوبی قبول شوم. این ترم هم معدلم ۱۷ شد.

◀**بیشتر دوست داری با چه کسی هم‌اتاق شوی؟**

◀◀برای من فرقی نمی‌کند، چون با همه بچه‌ها صمیمی‌ام، اما ترجیح می‌دهم با کسی هم‌اتاق شوم که منظم باشد و در ضمن اهل خروپف نباشد!؟

◀**پشت موفقیت کوروش باقری چه کسانی هستند؟**

◀◀دوستانم که از من بیشتر حرص قهرمانیم را می‌خورند، برادرم و تمامی مردمی که با حمایتهای خودشان مرا دلگرم می‌کنند.

◀**حرف آخر؟**

◀◀حرفی ندارم، جز تشکر از شما و تمامی مردمی که ما را مورد حمایت و لطف خود قرار می‌دهند.

○نگار حسینی ـ آمل

با فرستادن صلوات برای علی انصاریان

داستان «هفت یاغی» هم به پایان رسید!

برای سلامتی علی انصاریان صلوات...

این را یکی از تماشاگران می‌گوید و بقیه با صدای بلند صلوات می‌فرستند ولی بازیکنان پرسپولیس به غیر از چند بازیکن جوانتر چندان تمایلی برای صلوات فرستادن با صدای بلند ندارند!

سرتاپایش را که نگاه می‌کنیم هیچ نشانی از یاغی بودن در چهره و اندامش نمی‌بینیم. در طول تمرین بیشتر مواقع سرش پایین است و احساس شرمندگی را به‌راحتی می‌توان در چشمانش دید. آخر او تا چند ماه پیش همه این بازیکنان را بی‌غیرت خطاب کرده بود و حالا وقتی در اولین حضورش در تمرین برای سلامتی‌اش صلوات می‌فرستادند، دوست داشت زمین دهان باز کند و او را ببلعد.

با وجود شرمندگی هنوز هم کمی مغرورانه راه می‌رود و البته حق هم دارد. تیم با تمام ستارگانش بازی را به استقلال باخته و در جریان هفت بازی اخیرش در لیگ بیش از انگشتان دو دست گل خورده و این یعنی خلاء انصاریان در چارچوب دفاعی پرسپولیس احساس شده است!

اولین سؤالی که در ذهن هواداران سرخ در ورزشگاه ایران تایر ایجاد شده و دهان به دهان می‌چرخد سرنوشت رفاقت او با علی پروین است! علی در جواب آنها و البته برای خالی نبودن عریضه می‌گوید از «علی آقا رخصت گرفتم» اما بر همگان روشن است که او مثل... از دوستی با پروین پشیمان است و برای اینکه بیشتر از این تاوان این رفاقت را ندهد مجبور شده به عنوان آخرین یاغی، پروین را دور بزند!

وقتی از او در مورد صحبت‌های رهبری‌فرد سؤال می‌کنند، او بشدت همه چیز را تکذیب می‌کند و خوب می‌داند که بهروز هیچ پلی را برای خودش باقی نگذاشته و هر کس هم که ادعای دوستی با او را بکند، در پرسپولیس طرد شده خواهد بود!

و بالاخره وقتی صحبت از افشین پیروانی شود، او خاضعانه در مورد کاپیتان حرف می‌زند و با احترام از او یاد می‌کند تا به نوعی پرچم سفید را بالا برده باشد.

بدین ترتیب داستان هفت یاغی که سناریوی آن برگرفته از داستان اسطوره‌ای هفت سامورایی بود، با سلام و صلوات و گل و شیرینی به پایان رسید تا پروین بماند و حوضش!

حالا خیلی‌ها منتظر بازگشت او هستند. البته بدون خوردبین!

تیم ملی جوانان در شیرودی تماشاگر نداشت

افغانی ها فوتبال را بیشتر از ما دوست دارند!

برای ما که در تهران زندگی می‌کنیم، برخورد روزانه با افغانی‌ها در کوی و برزن بدجوری عادت شده و حالا کمتر روزی را می‌توان سراغ داشت که از خانه بیرون برویم و یک افغانی را در خیابان نبینیم!

در میادین و چهارراه‌های بزرگ تهران و در هنگام صبح حتی تا ۵۰ افغانی را می‌توان یکجا دید و در ساختمانهای نیمه‌کاره هم ۱۰-۲۰ تا از آنها را می‌توان مشغول به‌کار پیدا کرد، اما به نظر شما جایی هست که بتوان بیش از پنج هزار افغانی را در کنار هم دید؟!

بله، ورزشگاه شهید شیرودی!

باورش برای ما هم کمی سخت بود، اما در جریان بازیهای مقدماتی جوانان آسیا در تهران، ورزشگاه شیرودی به میعادگاه افغانی‌های ساکن در تهران مبدل شده بود. آنها آمده بودند تا یکصدا از تیم جوانان کشورشان حمایت کنند. بدون ترس از اینکه شهرداری تهران الان یکی ـ دو سالی است که برای پیدا کردن افغانی‌ها هر سوراخی را می‌گردد تا بدون شناسنامه‌ها را به کشورشان بازگرداند.

برای اولین بار کم آوردیم!

تا قبل از بازیهای مقدماتی جوانان آسیا ادعا می‌کردیم فوتبال فقط در خون ما ایرانیها است و هیچ کجای دنیا به اندازه ایران تماشاگر فوتبال ندارد. دلمان هم به این خوش بود که تیم‌های فوتبال ما در همه جای دنیا تماشاگر دارند و... اما افغانها ثابت کردند که این‌گونه نیست.

در روز بازی افغانستان و تاجیکستان پنج هزار تماشاگر افغان به ورزشگاه آمدند و این درحالی بود که بازی ایران و تاجیکستان در روز اول تنها دو هزار تماشاگر داشت. روز آخر هم در دیدار ایران و افغانستان، انگار که بازی در کابل برگزار می‌شد چرا که از ده هزار تماشاگر حاضر در ورزشگاه، تنها هزار نفر ایرانی بودند.

راستی شما فکر می‌کنید اگر لیگ افغانستان راه بیفتد در دیدار استقلال و پرسپولیسشان چند هزار نفر به ورزشگاه بروند؟ ما که فکر می‌کنیم بیش از صد و پنجاه هزار نفر. البته اگر ورزشگاهی به این گنجایش وجود داشته باشد.

تیم ملی امید
در گروه مرگ

طلسم ۲۸ ساله را می‌شکنیم!؟

تیم ملی امید کشورمان در ادوار گذشته بازیهای المپیک تاکنون هشت بار در مرحله مقدماتی حاضر بوده که از این تعداد سه بار موفق شده جواز حضور در مرحله نهایی را در سالهای ۱۹۶۸ توکیو، ۱۹۷۲ مونیخ و ۱۹۷۶ مونترال به دست آورد و حالا همه فوتبالدوستان برای چهارمین صعود ایران به بازیهای المپیک پس از ۲۸ سال لحظه‌شماری می‌کنند.

البته قرار گرفتن ایران در گروه مرگ از هم‌اکنون هراس به دل خیلی‌ها انداخته، اما به‌واقع تیم ملی امید با این ستارگانی که دراختیار دارد در جمع تیمهای کره جنوبی، چین و مالزی شایسته‌ترین تیم برای دریافت بلیت بازیهای آتن می‌باشد.

بازیهای این گروه به صورت رفت و برگشت از تاریخ ۱۳ اسفند امسال شروع می‌شود و در پایان تنها تیم صدرنشین می‌تواند جواز حضور در المپیک را به دست آورد.

ستاره‌های بی‌همتای تیم امید

درحالی که زمان چندانی برای تدارک تیم ملی امید باقی نمانده، اما هنوز معلوم نیست کدام مربی روی نیمکت این تیم خواهد نشست. یک روز می‌گویند مایلی‌کهن، یک روز می‌گویند برانکو و یک روز هم می‌گویند علی پروین و اصلاً شاید هم هر سه با هم!

ما هم کاری نداریم که چه کسی قرار است سکان هدایت این تیم را دراختیار بگیرد، فقط این را می‌دانیم که این تیم با این ستاره‌ها باید المپیکی شود. لطفاً به این اسامی توجه کنید:

سیدمهدی رحمتی، ارشاد یوسفی، مرتضی کاشی، حمید شفیعی، مرتضی ابراهیمی، داوود حقی، امیرحسین صادقی و... جلال کاملی، مهرزاد معدنچی، ایمان مبعلی، حسین کعبی، جواد کاظمیان، آرش برهانی و محرم نویدکیا که این هفت تای آخری سابقه حضور در تیم ملی بزرگسالان را هم دارند که این می‌تواند برگ برنده ما در تقابل با تیمهای مدعی شرق آسیا باشد، چرا که هیچ‌کدام از این تیمها این تعداد ملی‌پوش در ترکیب خود ندارند.

حتی در تیم المپیک سال ۲۰۰۰ ما هم که یکی از بهترین تیم‌های تاریخ ایران بود، تنها سه بازیکن ملی‌پوش به نامهای مهدوی‌کیا، یزدانی و کاویانپور حضور داشتند که این آمار برای تیم‌های المپیک سال ۹۶ و ۹۲ به ترتیب به یک و صفر می‌رسد!

باور همه ما این است که این بار تیم المپیک ما هم شایستگی حضور المپیک را دارد و هم قدر و منزلت یک تیم المپیکی را. پس برای این تیم آرزوی موفقیت می‌کنیم.

برنامه بازیهای تیم ملی امید

۱۳ اسفند ۸۲	مالزی - ایران
۲۷ اسفند ۸۲	ایران - کره‌جنوبی
۵ فروردین ۸۳	چین - ایران
۲۴ فروردین ۸۳	ایران – چین
۷ اردیبهشت ۸۳	ایران - مالزی
۲۱ اردیبهشت ۸۳	کره‌جنوبی – ایران

پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

-پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
- پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
-پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
-روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر»
-حد نصاب شرکت در مسابقه ۳۰ امتیاز می‌باشد

جایزه برتر (۹)

اینجانب ....
به شماره شناسنامه ....
خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.
تلفن تماس ....

ذوب آهن اصفهان .... سایپای کرج ....
پرسپولیس تهران .... برق شیراز ....
فولاد خوزستان .... شموشک نوشهر...................
ابومسلم مشهد .... پاس تهران ....
پیکان تهران......................... استقلال اهواز ....
پگاه گیلان .... فولاد مبارکه سپاهان ....
فجر شهید سپاسی ....استقلال تهران.....................

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۸/۱۳

گرانقیمت‌ترین بازیکنان جهان فوتبال!

یک الجزایری

۱.زین‌الدین زیدان ۶۴/۴ میلیون دلار

متولد: ۲۳ ژوئن ۱۹۷۲ در مارسی
وزن: ۷۸ کیلو
قد: ۱۸۵ سانتی‌متر

زیدان فوتبال حرفه‌ای خود را از باشگاه کن آغاز کرد و از فصل ۸۸ـ۸۹ تا ۹۱ـ۹۲ در این تیم به بازی پرداخت. سپس چهار فصل برای بوردو توپ زد و پس از آن از فصل ۹۶ـ۹۷ از فرانسه به ایتالیا رفت تا در تورین برای یوونتوس بازی کند.

زیدان در مجموع پنج فصل حضور در یوونتوس ۱۳۰ بازی برای یووه انجام داد و ۲۵ گل برای تورینی‌ها به ثمر رساند.

زیدان در فصل ۲۰۰۱ـ۲۰۰۲ به رئال مادرید پیوست و در این فصل دومین سال حضور خود را در مادرید تجربه می‌کند.

۲.لوییز فیلیپه مادیرا کایرو فیگو ۵۶/۱ میلیون دلار

متولد: ۴ نوامبر ۱۹۷۲ در آلمادای پرتغال
وزن: ۷۵ کیلو
قد: ۱۸۴ سانتی‌متر

فیگو بازی خود را از فصل ۱۹۸۹ـ۹۰ با اسپورتینگ لیسبون آغاز کرد و پس از شش فصل حضور در این تیم، سال ۹۵ به اسپانیا رفت و از فصل ۹۵ـ۹۶ تا ۱۹۹۹ـ۲۰۰۰ در بارسلونا توپ زد.

او طی پنج فصل

جدول رده‌بندی لیگ برتر

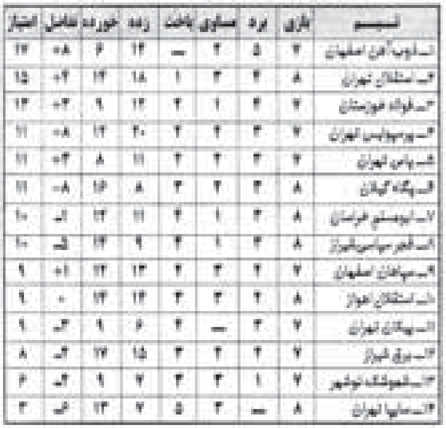

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱ـ ذوب آهن اصفهان	۷	۵	۲	—	۱۴	۶	+۸	۱۷
۲ـ استقلال تهران	۸	۴	۳	۱	۱۸	۱۴	+۴	۱۵
۳ـ فولاد خوزستان	۷	۴	۱	۲	۱۳	۹	+۴	۱۳
۴ـ پرسپولیس تهران	۷	۳	۲	۲	۲۰	۱۲	+۸	۱۱
۵ـ پاس تهران	۷	۳	۲	۲	۱۱	۸	+۳	۱۱
۶ـ پگاه گیلان	۸	۳	۲	۳	۸	۱۶	-۸	۱۱
۷ـ ابومسلم خراسان	۸	۳	۱	۴	۱۱	۱۲	-۱	۱۰
۸ـ فجر سپاسی شیراز	۸	۳	۱	۴	۹	۱۲	-۳	۱۰
۹ـ سپاهان اصفهان	۷	۲	۳	۲	۱۳	۱۲	+۱	۹
۱۰ـ استقلال اهواز	۸	۲	۳	۳	۱۲	۱۲	۰	۹
۱۱ـ پیکان تهران	۷	۳	—	۴	۶	۹	-۳	۹
۱۲ـ برق شیراز	۷	۲	۲	۳	۱۵	۱۷	-۲	۸
۱۳ـ شموشک نوشهر	۷	۱	۳	۳	۷	۹	-۲	۶
۱۴ـ سایپا تهران	۸	—	۳	۵	۷	۱۳	-۶	۳

یاسر اشراقی

از همه مریخی تر است

وقتی مطلب زیر را می خوانید، این سؤال را همچون «پاپ ژان پل دوم» هزار بار از خود بپرسید: «این پولها چه زمان خرج خواهند شد؟ این همه مال اندوزی برای چیست؟»

حضور خود در شهر بارسلون ۱۷۲ بازی برای بارسا انجام داد. فصل ۲۰۰۱-۲۰۰۰ فصلی پرهیاهو برای فیگو بود، چرا که او در این فصل در رئال مادرید حضور یافت و ۳۴ بازی برای این تیم انجام داد.

فیگو در این فصل، سومین سال حضورش در مادرید را پشت سر می‌گذارد.

۳.هرنان کرسپو ۵۲ میلیون دلار

متولد: ۵ ژولای ۱۹۷۵ در فلوریدای آرژانتین
وزن: ۷۸ کیلو
قد: ۱۸۴ سانتی‌متر

کرسپو در سالهای ۹۵-۹۴ یعنی در سه فصل برای ریورپلاته بازی کرد و سپس در فصل ۹۷-۹۶ به پارما پیوست و تا سال ۲۰۰۰ در این تیم باقی ماند.

در پایان فصل ۲۰۰۰-۱۹۹۹ که در ۳۴ بازی با پیراهن پارما ۲۱ گل زد به لاتزیو منتقل شد و این رقم ۵۲ میلیون دلاری در همین انتقال رد و بدل شد.

کرسپو در فصل ۲۰۰۳-۲۰۰۲ از لاتزیو به اینتر انتقال یافت. این بازیکن سابقه حضور در جامهای جهانی ۹۸ و ۲۰۰۰ و المپیک ۹۶ را دارد.

۴.گایز کا مندیتا ۴۸ میلیون دلار

متولد: ۲۷ مارس ۱۹۷۳ در بیلبایوی اسپانیا
وزن: ۶۹ کیلو
قد:۱۷۳ سانتی‌متر

مندیتا فوتبال حرفه‌ای خود را در فصل ۹۴-۹۳ در والنسیا آغاز کرد و هشت فصل با این تیم بود تا آنکه پس از دو حضور درخشان در لیگ قهرمانان، لاتزیو این بازیکن را برای فصل ۲۰۰۲-۲۰۰۱ در اختیار گرفت و همین انتقال باعث ردوبدل شدن ۴۸ میلیون دلار و قرار گرفتن نام این بازیکن در فهرست بازیکنان گرانقیمت شد.

۵. ریو فردیناند ۴۶/۸ میلیون دلار

متولد: ۷ نوامبر ۱۹۷۸ در پکام انگلستان
وزن: ۸۷ کیلو
قد: ۱۹۰ سانتی‌متر

فردیناند پس از آنکه دو فصل ۹۶-۹۵ و ۹۷-۹۶ را در وستهام یونایتد توپ زد به بورن بورت در دسته دوم انگلیس رفت و پس از ۱۰ بازی دو رده صعود کرد و دوباره در لیگ برتر با وستهام به میدان رفت.

او پس از چهار فصل حضور در وستهام در فصل ۲۰۰۱-۲۰۰۰ به لیدزیونایتد پیوست و انتقال او در این فصل از لیدز به منچستر یونایتد با واسطه‌گری وستهام باعث شد، منچستریونایتد حاضر به پرداخت این رقم هنگفت شود و رکورد نقل و انتقالات را در لیگ برتر باشگاههای انگلیس بشکند.

۶.خوان سباستین ورون ۴۶/۳ میلیون دلار

متولد: ۹ مارس ۱۹۷۵ در بوینس آیرس آرژانتین
وزن: ۸۰ کیلو
قد: ۱۸۶ سانتی‌متر

ورون در فصل ۹۷-۹۶ با بازی در سمپدوریا شناخته شد و دو فصل بعد به پارما پیوست.

او در فصل ۲۰۰۰-۱۹۹۹ به لاتزیو منتقل شد و پس از دو فصل حضور در این تیم پولدار، با یک رقم عجیب ضمن شکستن رکورد نقل و انتقالات در لیگ برتر در سال ۲۰۰۱ به منچستر یونایتد پیوست.

۷.لوییز نازاریو دلیما رونالدو ۴۵ میلیون دلار

متولد: ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۶ در ریودوژانیروی برزیل
وزن: ۷۵ کیلو
قد: ۱۷۹ سانتی‌متر

پسر بی‌وفا و عهدشکن برزیلی در فصل ۹۶-۹۵ خود را به دنیا معرفی کرد. سپس در فصل ۹۷-۹۶ به بارسلونا پیوست و در ۳۷ بازی ۳۴ گل زد.

او در فصل ۹۸-۹۷ در ۳۲ بازی ۲۵ گل زد که شش گل از روی نقطه پنالتی بود و در فصل ۹۸-۹۷ در ۱۹ بازی ۱۴ گل زد که نیمی از این گلها از روی نقطه پنالتی بود.

رونالدو تنها در یک فصل حضور در بارسلونا ۳۴ گل زد، درحالی که در پنج فصل حضور در اینترمیلان فقط ۴۹ گل زد، اما باز هواداران اینتر او را دوست داشتند تا اینکه در یک اقدام عجیب درحالی که مصدوم بود و بهبودی خود را مدیون اینتر بود، اینتر را به قصد رئال‌مادرید ترک کرد.

رونالدو در جام جهانی ۹۴ حضور داشت، اما گل نزد. در جام جهانی ۹۸ بازی کرد و شش گل زد و در جام جهانی ۲۰۰۲ در هفت بازی هشت گل زد.

در کوپا آمریکای ۹۵ و ۹۷ و ۹۹ حضور داشت و در المپیک هم برای تیم المپیک برزیل گلزنی کرد.

۸.سزار مانوئل روی کاستا ۴۳ میلیون دلار

متولد: ۲۹ مارس ۱۹۷۲ در لیسبون پرتغال
وزن: ۷۴ کیلو
قد: ۱۸۰ سانتی‌متر

کاستا از فصل ۹۲-۹۱ تا فصل ۹۴-۹۳ در بنفیکا حضور داشت و سپس برای هشت فصل به فیورنتینای ایتالیا رفت.

او در مجموع هفت فصل ۲۱۵ بار با پیراهن فیورنتینا به میدان رفت و ۴۳ گل برای این تیم به‌ثمر رسند.

کاستا زمانی به آ.ث.میلان منتقل شد که بحران تمامی باشگاه فیورنتینا را دربر گرفته بود.

کاستا یکی از تکنیکی‌ترین بازیکنان اروپاست که مثل همه بازیکنان پرتغالی غیرقابل مهار نشان می‌دهد.

۹.کریستین ویه‌ری ۴۲ میلیون دلار

متولد: ۱۲ ژولای ۱۹۷۴ در بولونیای ایتالیا
وزن: ۸۲ کیلو
قد: ۱۸۵ سانتی‌متر

بوبو ویه‌ری بازی را در فصل ۹۰-۸۹ در تیم پراتو آغاز کرد و سپس در فصل ۹۱-۹۰ با تورینو به میدان رفت.

بازی در پیزا در سری B، تورینو در سری A، راونا در سری B و درنهایت ونیزیا در سری B فراز و نشیب های زندگی حرفه‌ای این بازیکن طی فصلهای ۹۳-۹۲ تا ۹۵-۹۴ بود.

در فصل ۹۶-۹۵ در آتالانتا در سری A خوب ظاهر شد و در ۱۹ بازی ۹ گل زد تا در فصل ۹۷-۹۶ به یوونتوس بپیوندد.

او سپس یک فصل درخشان در آتلتیکو مادرید در لالیگا سپری کرد و در ۲۴ بازی ۲۴ گل زد تا در فصل ۹۸-۹۷ به لاتزیو بپیوندد و بلافاصله یک فصل بعد به اینتر ملحق شود.

ویه‌ری پس از این همه نقل و انتقالات چهار فصل است که در اینترمیلان آرام گرفته و فعلاً قصد انتقال به باشگاهی دیگر را ندارد.

۱۰.فیلیپو اینزاگی ۴۱ میلیون دلار

متولد: ۹ اوت ۱۹۷۳ در پیاچنزای ایتالیا
وزن: ۷۰ کیلو
قد: ۱۷۸ سانتی‌متر

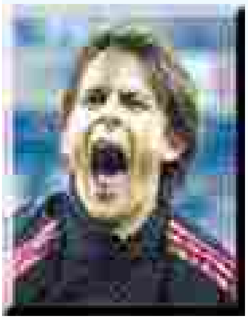

فیلیپو در فصل ۹۲-۹۱ در سری B با پیاچنزا به میدان رفت و سپس در لچه و ورونا و پیاچنزا بازی کرد تا درنهایت در فصل ۹۶-۹۵ در پارما در سری A آرام گرفت.

در فصل ۹۷-۹۶ به آتالانتا و یک فصل بعد به یوونتوس رفت و چهار فصل در این تیم توپ زد.

اینزاگی در فصل ۲۰۰۲-۲۰۰۱ با ۴۱ میلیون دلار به آ.ث.میلان منتقل شد.

او سابقه بازی در جامهای جهانی ۹۶ و ۲۰۰۲ را با پیراهن تیم ملی ایتالیا دارد. ■

گوسفندان خواب آلود مفهوم نی چوپان را نمی فهمند

امیر پرندک

سینمای علی آباد کتول در وضعی اسفبار

چند روز پیش برای تماشای فیلمی به سینمای قدس شهرستان علی‌آباد کتول رفته بودم که از شهرستانهای تابع استان گلستان می‌باشد، متأسفانه با صحنه اسف‌باری مواجه شدم. در وهله اول بنابه گفته مدیر سینما فیلم‌های مناسب و تأثیرگذار به علت کمبود امکانات در این سینما نمایش داده نمی‌شود. صندلیهای سالن نمایش تنها سینمای این شهرستان فرسوده شده است، و نیاز به تعمیر و تعویض دارد، ضمناً وسایل صوتی و تصویری آن بسیار ضعیف است. فاقد بودجه لازم برای تبلیغات رسانه‌ای و شهری است، امکانات مناسب از قبیل سرویس دستشویی و آبخوری و آبسردکن ندارد، خلاصه ینکه سینما در کل نیازمند مرمت و تعمیر اساسی است و به همین دلیل تماشاچی چندانی ندارد. علاوه بر اینکه درآمد قابل توجهی هم ندارد و ماهانه متحمل ضرر مالی می‌شود و ما از مسوولان امور سینمایی و همچنین مسوولان فرهنگی و ذیربط سینمای قدس تقاضا داریم برای استفاده بهتر از این مجموعه فرهنگی و تفریحی و جلوگیری از خسارات مالی وارده توجه بیشتری داشته باشند.

داوود حتم پور خامنه‌ای ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

روستای جلایی تصاویر تلویزیونی ندارد

روستای جلایی کلگ یکی از نزدیکترین روستاهای شهرستان نیکشهر از توابع سیستان و بلوچستان است. مردم این روستا از برنامه‌های تلویزیون محرومند. این منطقه تنها قادر است یک شبکه تلویزیونی را دریافت کند این درحالی است که در دنیای کنونی آدمها با اشاره یک انگشت دهها کانال را جابجا می‌کنند.

امید است مسوولان صدا و سیما فکری به حال تصاویر تلویزیونی این روستا بکنند تا حداقل سه کانال تلویزیونی را دریافت کنند.

عبدالباسط بلوچزهی

امکانات تفریحی نمین را افزایش دهید

اماکن دیدنی و جنگلی توریستی شهر نمین را مجهز به وسایل و ابزار تفریحی کنید.

شهرستان نمین هر ساله شاهد خیل مسافران گردشگر از اقصی نقاط کشور است.

در حالی‌که متأسفانه مکانهای دیدنی این منطقه فاقد امکانات و لوازم تفریحی است. شایان ذکر است، جنگل طبیعی فندقلو و شغل دره از مکانهای مهم تفریحی استان اردبیل است.

مردم منطقه منتظر اقدامهای اساسی مسوولان هستند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ نمین

یک اداره یک کارمند

شهر خان‌ببین از توابع استان گلستان دارای نمایندگی ارشاد اسلامی است. ولی متأسفانه ساختمان مجهز و دارای اتاقهای اداری و امکانات لازم نیست. همچنین از نیروی انسانی کافی برخوردار نیست. به همین خاطر فعالیت‌های فرهنگی و هنری چشمگیری صورت نمی‌گیرد.

گفته می‌شود این مرکز تنها یک نفر نیروی انسانی کارمند دارد که علاوه بر کارهای اداری، اداره کتابخانه را نیز به عهده دارد.

از مسوولان فرهنگ و ارشاد اسلامی شهرستان و استان گلستان تقاضا می‌شود به این موضوع مهم توجه کنند.

د.خ ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

بهره‌برداری از جایگاه گاز هفتکل

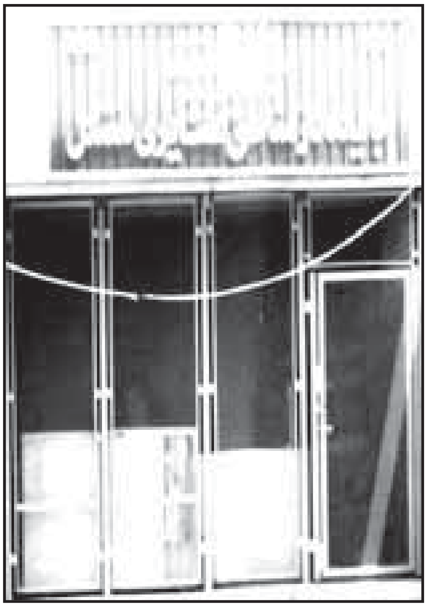

توسط اداره امور عشایر شهرستان رامهرمز با ااعتباری بالغ بر ۵۰ میلیون ریال جایگاه توزیع گاز مایع مناطق عشایری هفتکلا حداث و مورد بهره‌برداری بیش از ۲۰۰ خانوار عشایری قرار گرفت.

رامهرمز-خبرنگار اطلاعات هفتگی

شهرضا شهرک معاینه فنی ندارد

توسط قسمت «ترازو» بارها و بارها به مسوولان امر گوشزد نمودیم که وضع شهرک آزمایش شهرضا واقعاً اسفبار است. و این برای ما مردم شهرضا واقعاً باعث شرمساری در برابر اکثر استانها و شهرهای بزرگ است. انتقاد حقیر از مسوولان اعم از استاندار اصفهان، فرمانداری شهرضا، شهردار و دایره راهنمایی و رانندگی این است که شهرضا با داشتن صدها و شاید هزارها کامیون سنگین، نیمه‌سنگین و سبک چرا باید فاقد یک شهرک صدور معاینه فنی درست و حسابی و گواهینامه رانندگی پایه یکم، شماره‌گذاری خودروها و دیگر مسائل اداری مربوطه باشد؟

خبرنگار اطلاعات هفتگی
غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا

گفتنی‌های علمی

ارتباط نگرانی با «ام.اس» فاش شد

تحقیقات دانشمندان هلندی نشان می‌دهد عوامل نگران‌کننده از قبیل مرگ ناگهانی یکی از بستگان، مشکلات مالی و یا مشکلات شغلی می‌تواند عوارض بیماری «ام.اس» را تشدید کند.

محققان مرکز پزشکی «اراسموس» در «روتردام» متوجه شدند اضطراب و نگرانی خطر تشدید عوارض بیماری «ام.اس» را به میزان دو برابر افزایش می‌دهد.

«**راجر هینتزن**» عصب شناس این مرکز پزشکی اعلام کرد: درک این موضوع که وقایع نگران‌کننده سبب تشدید عوارض بیماری «ام.اس» می‌شود، سبب افزایش آگاهی بیماران و همچنین اطرافیان آنها از این بیماری غیرقابل پیش‌بینی خواهد شد.

«**ام.اس**» یک بیماری مزمن و پیشرونده است که طی آن سلولهای عصبی بدن بیمار به پوشش حفاظتی سلولهای عصبی موجود در مغز و نخاع حمله می‌کنند. درحال حاضر حدود یک میلیون نفر در جهان به این بیماری مبتلا هستند.

این بیماری درمیان زنان دو برابر بیشتر از مردان رایج است و از آنجاکه نشانه‌های بیماری از قبیل احساس زنگ زدن گوش، خستگی، از دست دادن تعادل و همچنین مشکلات تکمیلی به‌طور متناوب رخ می‌دهند، تشخیص بیماری نیز در برخی موارد مشکل می‌شود.

بیماری «ام.اس» در میان ساکنان نواحی سردسیر شیوع بیشتری دارد و عامل به وجود آورنده بیماری و همچنین درمان آن هنوز ناشناخته است.

اگر بچه مدرسه‌ای دارید بخوانید

متخصصان تغذیه می‌گویند، دانش‌آموزان در مقطع ابتدایی به سه وعده غذای اصلی و دو میان‌وعده در طول روز نیاز دارند.

درواقع رشد کودکان در سنین ابتدایی سرعت کمتری دارد و تغذیه کافی و میان وعده مغذی رشد جسمانی و روانی دانش‌آموزان را سرعت می‌بخشد.

این درحالی است که مصرف زیاد تنقلات کاذب مانند پفک، لواشک، چیپس، تمبر و از این قبیل خوراکی‌های کاذب اثر منفی به رشد ذهنی دبستانی‌ها دارد.

کارشناسان تغذیه در توصیه به والدین می‌گویند: کودکان خود را به استفاده از تنقلات سنتی مانند نخودچی، کشمش، گردو، بادام، پسته، توت خشک و انجیر تشویق کنند.

پزشکان می‌گویند: برخی کودکان در سنین دبستان از خوردن گوشت خودداری می‌کنند درحالی که مصرف آن به عنوان منبع پروتئین، آهن و روی بسیار بااهمیت است.

همچنین پزشکان مصرف کافی سبزیجات را برای رشد کودکان لازم می‌دانند.

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

گفت‌وشنودی با لیلی افشار تنها زن پروفسور گیتار کلاسیک جهان

برای ایرانیان سراسر جهان می‌نوازم

یکی از کارهای من، اجرای آهنگهای قدیمی «گل گندم»، «جان مریم» و... به صورت کلاسیک با گیتار است

مراقب منفی گراها باشید، آنها جلوی پیشرفت را می گیرند!

اشاره:

لیلی افشار متولد تهران و اولین بانویی است که دکترای گیتار کلاسیک دارد. او نوازندگی گیتار را از ده سالگی شروع کرد و پس از به پایان رساندن تحصیلاتش در هنرستان موسیقی در سال ۱۳۵۶ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت.

او در همان سال به عنوان یکی از دوازده نوازنده‌ای که برای نواختن گیتار در جلسه درس موزیسین برجسته اروپا «آندره سگویا» حاضر می‌شدند، انتخاب شد. در همان زمان «سگویا» پیش‌بینی کرده بود که: «او در آینده شهرت فراوانی کسب خواهد کرد».

لیلی افشار تنها زنی است در جهان که برنده جایزه Orville H. Gibson به عنوان بهترین نوازنده زن گیتار کلاسیک شده است.

از لیلی افشار کتاب «ترانه‌های محلی ایران» و همچنین آثاری بر روی CD در بازار موسیقی و کتاب موجود است.

چندی پیش لیلی افشار به بهانه اجرای کنسرت رسیتال (تکنوازی) گیتار در ایران بود، خبرنگار «جهان هنر» از طریق اینترنت گفتگویی با او انجام داده که ماحصل آن را درپی می‌خوانید.

◄لطفاً بفرمایید چطور شد که ساز گیتار را برای فعالیت در عرصه موسیقی انتخاب کردید؟

◄◄من عاشق صدای گیتار کلاسیک هستم، زیرا به نظر من از همه سازها گرم‌تر است؛ هم از نظر صدا و هم طرز نواختن.

البته اینکه موسیقی کلاسیک را می‌شود روی گیتار زد، برایم خیلی مهم است چون از هر موسیقی دیگری بیشتر دوستش دارم.

پروفسور گیتار کلاسیک در آمریکا

◄در چه زمینه‌ای تحصیل کرده‌اید و در کجا و اکنون در چه مقطعی هستید؟

◄◄تمامی تحصیلات دانشگاهی من در زمینه نواختن گیتار کلاسیک و آماده شدن برای اجرای روی صحنه بوده. من در کنسرواتوار بوستون در مقطع لیسانس، کنسرواتوار نیوانگلند برای فوق لیسانس و دانشگاه ایالتی فلوریدا برای دکترا تحصیل کرده‌ام. علاوه بر این در کلاسهای تابستانی «سی‌نا» در ایتالیا در «بنفاف» کانادا و در «آسپین» ایالت کلرادوی آمریکا هم درس خواندم.

◄خانم افشار آیا شما اولین خانم دکتر در زمینه گیتار کلاسیک در جهان هستید یا فقط در آمریکا؟

◄◄من اولین خانمی هستم که دکترای گیتار کلاسیک را در رشته نوازندگی اخذ کرده‌ام.

◄آیا درحال حاضر مشغول تدریس هستید یا...

◄◄من پروفسور گیتار کلاسیک در دانشگاه ممفیس ایالت تنسی هستم و از سال ۱۹۸۹ (۱۳۶۷) تا به‌حال در این دانشگاه تدریس می‌کنم.

◄چقدر با سبکهای دیگر گیتار مثل فلامینگو یا پاپ آشنا هستید؟

◄◄من همه جور موسیقی را دوست دارم، از جمله فلامینگو و پاپ، چون هدف من همیشه پیشرفت و رسیدن به سطح جهانی در گیتار کلاسیک بوده، ناچار از فلامینگو و پاپ دور ماندم، ولی الان که به سطح جهانی رسیده‌ام، می‌توانم وقت بیشتری روی فراگرفتن سبکهای دیگر بگذارم. مثلاً الان با یک گیتاریست جاز مشغول نوشتن و تنظیم قطعات جاز برای گیتار کلاسیک هستم که امیدوارم در CD چهارمم ضبط شود.

اجرای آهنگهای قدیمی ایرانی

◄روزانه چقدر برای تمرین وقت می‌گذارید؟

◄◄الان روزی ۵-۶ ساعت، اما زمان تحصیل روزی ۱۰ ساعت تمرین می‌کردم. الان مقدار زیادی از وقتم به سفر و اجرای کنسرت می‌گذرد.

◄یکی از نوآوریهای شما کار بر روی آهنگهای قدیمی مثل «گل گندم»، «جان مریم» و... به‌صورت کلاسیک است. با توجه به اینکه این آهنگها، معمولاً به‌صورت پاپ نواخته می‌شوند، چه انگیزه‌ای در شما باعث این کار شد؟

◄◄چون موسیقی ایرانی برای گیتار کلاسیک نوشته نشده و برنامه‌های من هم همیشه بین‌المللی است، دلم می‌خواست در کنسرت ایرانی هم بنوازم. این ترانه‌ها از بچگی یادم بود و فکر کردم ایرانیهای سراسر جهان با اینها آشنایی دارند و با اینها احساس نزدیکی می‌کنند، بنابراین تصمیم گرفتم برای گیتار این پنج ترانه را تنظیم کنم.

◄آیا در مورد آهنگهای پاپ غیرایرانی هم تصمیم به چنین کاری دارید؟

◄◄بله و قرار است چند قطعه از بیتلس و دیگر قطعات جاز را ضبط و بعدها چاپ کنم.

◄نظرتان راجع به پیشرفت گیتار کلاسیک و فلامینگو در ایران چیست؟

◄◄در این سه سالی که به ایران سفر کردم، با شاگردان رشته کلاسیک آشنا شدم، به نظر من شاگردان هر سال خیلی بیشتر پیشرفت می‌کنند و مطمئنم با تدریس درست به سطح بالایی هم خواهند رسید. دلم می‌خواهد بار دیگر که به تهران آمدم، با معلمان فلامینگو هم آشنا شوم و کارهایشان را بشنوم.

نوازنده‌های محبوب و مکالمه با مردم!

◄در زمینه گیتار کلاسیک به کدام نوازنده یا نوازنده‌ها علاقه دارید؟

◄◄نوازنده‌های محبوب من «سگوویا» و «جان ویلیامز» هستند.

◄حالا چند سؤال خودمانی‌تر، لطفاً یک خاطره قشنگ از گیتارنوازی‌تان بگویید.

◄◄نواختن گیتار برای من تسکین روح و جسم است و راه ارتباط و مکالمه با مردم. این برای من از همه چیز قشنگتر است.

◄چون مقیم ایران نیستید می‌پرسم، قشنگ‌ترین خاطره‌ای که از ایران دارید، چیست؟

◄◄هنگام اجرای کنسرتهایم، سکوتی که مردم زمان نواختن کنسرت دارند، قشنگ‌ترین خاطره‌ام از ایران است و برایم از همه چیز عزیزتر می‌باشد، چون می‌دانم با علاقه دارند گوش می‌دهند و به کارم توجه می‌کنند.

◄چه توصیه‌ای به نوآموزان موسیقی بخصوص گیتار دارید؟

◄◄همیشه مثبت فکر کنند و همراه معلمان و اشخاصی باشند که افکار مثبت دارند. از اشخاصی که منفی حرف می‌زنند و فکر می‌کنند دور بمانند، چون جلوی پیشرفت را می‌گیرند و برای سلامت روحیه خطرناکند.

◄در پایان از وقتی که دراختیار ما گذاشتید، متشکریم.

◄◄من هم از شما و مجله خوب و قدیمی اطلاعات هفتگی برای انجام این گفت‌وگو سپاسگزارم.

ریحانه برادران غفاری

ساعتی در خود نگر تا کیستی
از کجایی و ز چه جایی چیستی
•صفی علیشاه

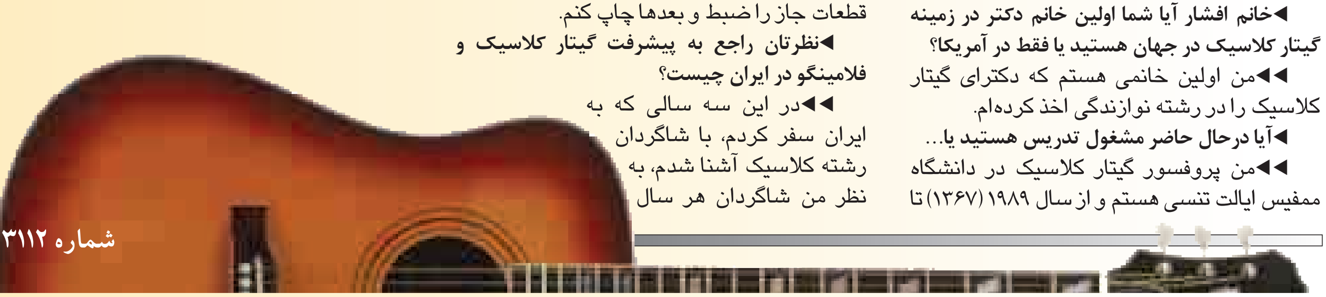

حقایق زندگی بیک ایمانوردی در گفتگو با ساموئل خاچیکیان و ایرج قادری

آغاز و پایان یک هنرپیشه سینما

اشاره:

رضا بیک ایمانوردی بازیگر بزرگی نبود، اما سهم مشخصی در تثبیت سینمای فارسی و ژانرهای کمدی / حادثه‌ای و جنایی سینمای ایران داشت.او در دهها فیلم ایفای نقش کرد، که از میان همه آنها، فقط چندتایی قابل اعتنا هستند.

بیک ایمانوردی در عرصه کارگردانی هم طبع‌آزمایی کرد و جالب آنکه این فیلم‌ها، ساده‌تر و به لحاظ مضمون مقبول‌تر از فیلم‌هایی بود که در آنها بازی کرد. زندگی پرحادثه و سراسر فراز و فرود او برای اهالی سینما و سینماروها، همواره جالب بوده است. نگاهی به کارنامه زندگی و بازیگری این هنرپیشه به شیوه تاریخی و روایی، بستر مطلب حاضر و پاسخ به دهها سؤال خوانندگان گرامی مجله درباره این هنرپیشه، انگیزه تهیه این مطلب است که امیدواریم خالی از لطف نباشد.

جهان هنر

بیک ایمانوردی؛ از رانندگی سفارت آمریکا تا جاده‌های بی‌انتهای غرب

اواخر بهار ۱۳۴۰ بود و اکیپ تولید فیلم «فریاد نیمه شب» با همراهی «ساموئل خاچیکیان» معروفترین فیلمساز آن زمان با یک شورولت استیشن، عازم مکان فیلمبرداری تعیین شده برای آن روز بودند که هنگام توقف پشت چراغ راهنمایی چهارراه پهلوی (ولی‌عصر فعلی) ناگهان با برخورد یک اتومبیل شیک به عقب ماشین خود مواجه می‌گردند. اتومبیل شیک متعلق به سفارت آمریکا و راننده‌اش جوانی با چهره خشن، اما خوش هیکل بود که سریع پیاده شد و جهت عذرخواهی جلو رفت.

جوان ضمن اظهار ارادت به ساموئل خاچیکیان، خود را «رضا آرتیست» معرفی کرد و ابراز تمایل نمود که در یکی از فیلمهای این کارگردان پرطرفدار جنایی‌ساز بازی کند.

خاچیکیان خود در مصاحبه‌ای با نگارنده درباره آن روز و چگونگی هنرپیشه شدن «بیک ایمانوردی» گفت:

«آن جوان، مرا آقای خاچیک خطاب و به زبان ترکی شروع به حرف زدن کرد که من از همین جسارت او خوشم آمد و دلم نیامد خواهشش را زمین بیندازم و به راننده‌ام گفتم که کارت استودیو را به وی بدهد تا در اولین فرصت در آنجا ملاقاتش کنیم. البته گفتم که فعلاً در میانه فیلمبرداری فیلم «فریاد نیمه شب» هستیم و امکان اینکه او در آن فیلم بازی کند وجود ندارد، ولی بعد به فکرم رسید که برای امتحان هم که شده در یک صحنه کوتاه از او بازی بگیرم.»

به این ترتیب بیک ایمانوردی به نقش یکی از افراد باند خلافکار، درحالی که به نشانه همراه داشتن اسلحه، دستش را از داخل جیبش بالا گرفته بود، بدون ادای هیچ دیالوگی تنها چند لحظه در مقابل دوربین فیلم «فریاد نیمه شب» قرار گرفت و نخستین بازی سینمایی خود را انجام داد.

ساموئل از همان چند لحظه بازی به این باور می‌رسد که رضا آرتیست، استعدادهایی برای بازیگری دارد که اگر در مسیر صحیح بیفتند می‌تواند آتیه‌ای خوش برای وی رقم بزند و از همین رو بیک ایمانوردی را به رخ هنرپیشه‌های معروف آن زمان که در «فریاد نیمه شب» بازی داشتند، می‌کشد.

خاچیکیان خود آن ماجرا را این‌گونه شرح می‌دهد:

«وقتی فیلمبرداری آن صحنه تمام شد، «آرمان» و «فردین» و دیگران در سالن پایین استودیو میثاقیه نشسته بودند. به آنها گفتم این رضا، زمانی از همه شما پیشی می‌گیرد. آنها هم حسودیشان شد و رفتند نزد میثاقیه علیه من حرف زدند و باعث شدند میان من و میثاقیه شکرآب بشود که سرانجام من به حال قهر استودیو را ترک کردم، ولی به آنها گفتم من از خیابان آدم می‌آورم و هنرپیشه‌اش می‌کنم و بدون همه شما فیلم بعدی‌ام را پرفروشترین فیلم می‌کنم.»

رضا آرتیست واقعاً «آرتیست» می‌شود

و این تهدید ساموئل به واقعیت می‌انجامد و فیلم بعدی وی به نام «یک قدم تا مرگ» با عده‌ای بازیگر آماتور و همان رضا آرتیست به پرفروشترین فیلم سال تبدیل می‌شود. و همین فرصتی برای بیک ایمانوردی می‌شود تا در نقشی طولانی‌تر خود را بشناساند.

فیلم دیگر ساموئل یعنی «دلهره» معروفیت رضا بیک‌ایمانوردی را در نقش‌های منفی، خصوصاً با چهره خشن و نه‌چندان خوش ترکیب افزون می‌سازد و از همین رو مورد توجه فیلمسازان دیگر واقع می‌شود و در فیلم‌های «زمین تلخ» و «طلاق» بازی می‌کند.

متأسفانه بیک ایمانوردی نصایح ساموئل را به گوش نمی‌گیرد و هنوز در عرصه بازیگری تجربه چندانی نیاموخته، به مراحل دیگر سینما وارد می‌شود و با فیلم «ببر رینگ» یکجا و در یک زمان فیلمنامه‌نویسی و کارگردانی و تهیه‌کنندگی را هم می‌آزماید!

ساموئل در این مورد گفت: «به بیک گفتم تو استعداد خوبی در چرخش ابعاد مختلف یک نقش داری و نگذار با کلیشه بازی که خوراک فیلمفارسی‌سازان است، خراب شود، ولی او نه‌تنها به حرف من گوش نکرد، بلکه خیلی زود نویسنده و کارگردان و تهیه‌کننده هم شد، درحالی که به زور دوتا دیالوگ را حفظ می‌کرد!»

بیک از نگاه ایرج قادری

«ایرج قادری» یکی دیگر از نمادهای آن سینما در گفت‌وگویی با نگارنده درباره موقعیت بیک ایمانوردی گفت: «بیشتر اوقات «رضا» در سه فیلم همزمان بازی می‌کرد! مثلاً صبح تا ظهر دراختیار یک گروه بود و ظهر تا عصر گروه دیگر و شب هم برای یک گروه دیگر فیلمبرداری بازی می‌کرد!! **یادم است در یکی از فیلم‌هایم صحنه بازی بیک ایمانوردی تمام شد و درحال جمع کردن وسایل بودیم که دیدیم بیک ایمانوردی رفته بالای درخت! به او گفتم: «رضا اون بالا چه کار می‌کنی؟» گفت: «مشغول بازی در صحنه‌ای از فیلمی دیگر هستم!!»** یعنی حتی گروههای فیلمبرداری را برای راحت‌تر شدن کارش یکجا جمع می‌کرد.»

پیتر فالک ایرانی متولد می‌شود!

از همان اوایل دهه ۴۰ بیک ایمانوردی علاوه بر نقشهای منفی در نقشهای مثبت هم بازی می‌کند و دریک تیپ ولگرد آسمون جل ملهم از تیپهای مشابه در سینمای هند و ترکیه با دوبله «منوچهر اسماعیلی» به سبک گویش و لحن «پیتر فالک» در فیلم «معجزه سیب»، کلیشه می‌شود، که ضمن حضور در درگیری‌ها و کتک‌کاری‌ها و بزن بزن و به خاک مالیدن دماغ آدم بدها، آواز هم می‌خواند، شوخی و مزه‌پرانی هم دارد. این تیپ برای اولین بار در فیلم «ولگرد قهرمان» در سال ۱۳۴۴ مورد استفاده قرار گرفت و پس از آن حدود ۱۳-۱۲ سال در فیلم‌های مختلف مانند: «آقادزده»، «شارلاتان»، «گدایان تهران»، «چرخ و فلک»، «میلیونرهای گرسنه»، «رضا چلچله»، «بابا نان داد» و... تکرار شد تا اینکه حتی تماشاگر عامه‌پسند را نیز دلزده کرد.

سقوط یک هنرپیشه

بسیاری از همکاران رضا بیک‌ایمانوردی طبع جوانمردانه وی را در آن سالها به خاطر کمک‌های مالی‌اش به دوستانی که به دلایل مختلف در مضیقه مالی قرار گرفته بودند، فراموش نمی‌کنند، اگرچه وقتی خود بیک ایمانوردی پس از پیروزی انقلاب دچار مضیقه مالی شد و به اعتیاد روی آورد، هیچ‌یک از آن دوستان سراغش نرفتند و رضا آرتیست سابق، چندین سال دکه‌ای را در کنار یکی از جاده‌های خارج شهر اداره می‌کرد. این درحالی بود که وی در اوائل پیروزی انقلاب در دو فیلم «تپه ۳۰۳» و «راهی به سوی خدا» هم بازی کرد که هیچ‌کدام اکران نشدند.

رضا بیک ایمانوردی چند سال بعد به آمریکا رفت و در آنجا به حرفه سابقش یعنی رانندگی روی آورد، منتها این بار به جای اتومبیل‌های شیک سفارت آمریکا، پشت تریلی و کامیون نشست و به حمل و نقل بار پرداخت و علی‌رغم سن بالا و بیماری، ناگزیر به انجام این کار طاقت‌فرسا پرداخت تا اینکه وضعیت جسمانی‌اش این توانایی را نیز از وی دریغ کرد و طی سالهای اخیر در شرایط نامناسب مادی، خانه‌نشین شد و دوران پایانی عمرش را در عزلت و فراموشی به سر برد.

می‌گویند به دلیل بیماری سرطان به پیشواز مرگ رفته و برخی نیز از بیماری ریوی او سخن می‌رانند، ولی اگر همه اینها هم صحیح باشد به نظر غبطه بر استعدادی که سالها هرز رفت و حسرت ایام به‌هدر رفته که دیگر حتی مدعیان رفاقت نیز به یاد آن «ولگرد قهرمان» نیفتادند، آن‌چنان روحیه رضا آرتیست را ویران ساخته بود که دیگر نیرویی برای ادامه زندگی بیش از ۶۷ سال برایش باقی نگذاشت.

حامد مظفری

سینمای جهان

فاطمه عندلیب

فیلم‌ها و چهره‌ها

انتقام خونین یک پیرایشگر!

یک پیرایشگر پس از آن که به ناحق محکوم و به زندان می‌افتد، پس از گذراندن دوران محکومیتش و آزادی از زندان، دست به انتقام از مسببان این حادثه می‌گیرند.

خلاصه داستان فوق، مربوط به فیلم جدید «سام مندس» با نام «سوییینی تاد» است. داستان این فیلم که بر مبنای حادثه‌ای واقعی نوشته شده در لندن قرن نوزدهم اتفاق می‌افتد. کمدی موزیکال «سوییینی‌تاد» که در ضمن اثری جنایی هم هست، توسط «ساندهایم» نوشته و نخستین بار در سال ۱۹۷۹ در برادوی اجرا شده است.

فیلم مذکور، پس از فیلمهای «زیبای آمریکایی» و «در راه عذاب ابدی» سومین فیلم «سام مندس» است.

قصه دختر یک استاد

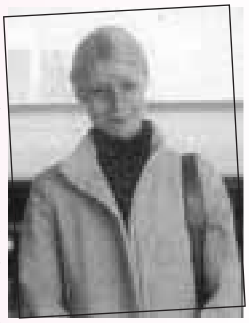

«محک» فیلم تازه «جان مدن» اقتباسی از نمایشنامه‌ای نوشته «دیوید اوبرن» به همین نام است. داستان «محک» درباره دختر یک استاد نابغه ریاضیات است که در روزهای پایانی عمر پدر، از او مراقبت می‌کند. نقش دختر این استاد را «گوییِنت پالترو» دختر فیلمساز فقید «بروس پالترو» بازی می‌کند. نقش مقابل «پالترو» را «جیک گیلن هال» ایفا خواهد کرد.

عروس مشترک!

شرکت بزرگ سینمایی «والت‌دیسنی» تولید فیلم کمدی رمانتیک «این هم عروس» را به زودی آغاز می‌کند. قصه این فیلم که فیلمنامه آن را «امیلی بایر» نوشته، درباره یک زوج جوان است که سعی دارند مراسم ازدواج خود را در شب سال نو برگزار کنند، اما در مسیر اجرای طرح خود با مشکلاتی مواجه می‌شوند که زندگی مشترکشان را زیرسؤال می‌برد. والت‌دیسنی این فیلم را با همکاری شرکت «کاسمیک اینتر تیمنت» می‌سازد.

«دنیس کوویید» به جای بازیگر فقید «جیمز استوارت»!

فیلم «پرواز فینیکس» ساخته رابرت آلدریچ با بازی «جیمز استوارت»، «آتن بارو»، «پیتر فینچ» و «ارنست بورگناین» که محصول سال ۱۹۶۶ است، در زمان اکران با موفقیت فراوانی روبرو شد. حالا در بازار داغ دوباره‌سازی آثار قدیمی و موفق سینما، قرار است «پرواز فینیکس» دوباره ساخته شود.

در ورسیون جدید «دنیس کوویید» به جای «جیمز استوارت» فقید در نقش «کاپیتان فرانک تاونس» ظاهر می‌شود.

فیلم مذکور درباره بازماندگان یک هواپیمای سقوط کرده است که سعی می‌کنند آن را تعمیر کرده و به پرواز درآورند.

هیاٴت منصفه فراری!

«گری فلدر» تولید دو فیلم سینمایی را در دستور کار خود قرار داده است. اولی «وکیل زندان» نام دارد. فیلمنامه اصلی این فیلم را «دوگ ریچاردسن» نوشته و بازنویسی آن را «ویل روکاس» انجام داده است. «وکیل زندان» داستان یک محکوم به حبس ابد است که فرصت می‌یابد تا در دادگاه از دوست زندانی‌اش دفاع کند.

دومین فیلم «گری‌فلدر» «هیاءت منصفه فراری» نام دارد و آن را برای «فوکس قرن بیستم» می‌سازد.

---

۲۳ سال عملکرد سینما و تلویزیون در بوته نقد

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

داوود مرادیان

قسمت بیستم

اشاره:

در بخشهای پیشین از زاویه آسیب‌شناسی، بیماریها و مشکلات «سیما و سینما» را شناختیم و در این بخش فهرست‌وار راهکارها و داروهای شناخته شده و یا تجربه‌شده‌ای که متخصصان امور هنری و سینمایی در جهان آموخته و ارائه کرده‌اند را در کنار راهکارهای ویژه‌ای که با وضعیت فرهنگی جامعه ما همخوانی دارد و می‌تواند دکترهای هنر را به درمان دردهای سینما و سیما تشویق کند، معرفی می‌کنیم، شاید که همگی دست در دست هم بتوانند سیما و بویژه سینمای رو به موت ما را به زندگی معنوی و مادی بازگردانند.

۱ـ سینمای ایران با بیش از ۶۰ سال سن، هنوز نتوانسته به عنوان «صنعت» در کشور پذیرفته شود. این معضل اساسی، به نگاه غیرجدی مسوولان به سینما و عدم حمایت مادی از آن بازمی‌گردد. دیدگاه پذیرفته شده عمومی درباره هنر و صنعت سینما در ایران، به عنوان وسیله‌ای جهت تفریح و سرگرمی است! این نگاهها باید توسط مسوولان، منتقدان، مدرسان و اهالی سینما اصلاح شود.

۲ـ دخالت نابجای ارگانها و سازمانهای دولتی در امور سینما به جای نظارت، و تحمیل عقیده و سلیقه مسوولان، سینما را گنگ و معلق ساخته است. این نهادها اگر واقعاً قصد کمک به سینما را دارند، بهتر است کار را به کاردان بسپارند و در امور مادی و معنوی یاور سینماگران متعهد باشند.

۳ـ حضور انبوه سینمانشناسان و غیرمتخصصان غیرمتعهد در سینما و همچنین تیپ و چهره‌فروشان! این هنر و صنعت را به مرز ابتذال سوق داده است. در این امر فعالیت روشن‌سرانی که عمدتاً جلوه‌فروشی می‌کنند و برای خوشایند خارجیها فیلم می‌سازند، کم‌تاٴثیر نبوده است.

ادامه دارد

قصه های پشت پرده سینما

به روایت: محمدرضا لطفی

قسمت هجدهم

○ دلال اتومبیل هم فیلمساز می‌شود!

ساعت از یازده شب گذشته است، اما فرشید اخلاقی هنوز داخل دفتر خود نشسته و به نقطه‌ای خیره شده و افکار مختلفی را از ذهنش عبور می‌دهد:

ـ این‌جوری نمی‌شه، اگه بخواد وضع همین‌طوری پیش بره، هم سوفیارو از دست می‌دم، هم این بهبهانی‌رو، آن‌وقت فقط چند میلیون ضرر برام باقی می‌مونه بابت خرید این چند ورق پاره از سیامک راشدی!

فرشید از پشت میز بلند می‌شود، به آبدارخانه می‌رود و در تاریکی برای خود چای می‌ریزد و در طول آبدارخانه مشغول قدم زدن و فکر کردن می‌شود:

ـ باید هرطور شده یه سرمایه‌گذار بیست میلیونی دیگه پیدا کنم، باید زودتر دست به کار بشم!

فرشید شب را در دفتر می‌خوابد و فردا، بلافاصله پس از آمدن «جاویدفر» به او می‌گوید فوری شماره تلفن «رونقی» را که یکی از معروفترین دلالان اتومبیل تهران است و چند سال پیش هم در یکی از فیلم‌های «شرکت عشق فیلم» سرمایه‌گذاری کرده، بگیرد. و دقایقی بعد رونقی آن سوی خط است:

ـ رونقی جان سلام، بابا هیچ معلوم هست تو کجایی؟ جون علی‌رضا دلم برات یه ذره شده بود، گفتم یه زنگ بزنم و حالت‌رو بپرسم، علی‌رضا جان، نمایشگاه‌رو تعطیل کن و ناهار بیا اینجا، می‌خوام برات جوجه کباب مخصوص سفارش بدم، آره... رفتم... باشه، پس ساعت یک منتظرتم، قربونت، خداحافظ.

فرشید گوشی تلفن را سر جایش می‌گذارد و با چهره‌ای گشاده دستانش را بهم می‌مالد:

ـ خوب، باید حسابی مخ رونقی‌رو توی فرغون بذارم، اگه خدا بخواد سرمایه‌گذار بیست میلیونی هم جور شد، همه چیز به امروز بعدازظهر بستگی داره!

اخلاقی از اتاق خود خارج می‌شود و به منشی‌اش «جاویدفر» می‌گوید:

ـ به رستوران سر کوچه زنگ بزن و بگو دوتا جوجه کباب برای ساعت یک بفرسته اینجا.

ـ از همون جوجه کبابهای همیشگی؟

ـ آره بابا، از همون غذاهای معمولی که سر فیلم به گروه تولید می‌دیم، راستی بگو دو تا دوغ هم بفرسته! یادت باشه زیاد گرون در نیاد.

ادامه دارد

کسی که آرزوهای بزرگ در سر دارد قویتر از کسی است که با حقایق زندگی می کند

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

خلیج فارس

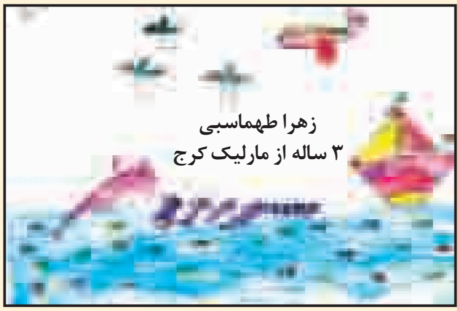

زهرا طهماسبی
۳ ساله از مارلیک کرج

زهرا علاوه بر تکنیک جالبی که از خود به نمایش گذاشته، کاملاً توانسته احساسات ملی، میهنی خود را نیز نمودار کند و این روش بسیار دلنشین است برای کسی که بتواند تراوشات درون ذهن خود را منعکس کند، زهرا از یک اسکوپ وسیع برای نقاشی خود استفاده کرده و قسمتی از آبهای میهن را که به احتمال قریب به یقین، خلیج فارس می‌باشد در این اسکوپ جای داده است و این هم یک عمل هوشمندانه است چرا که برای ترسیم دریاها و اقیانوسها، استفاده از زاویه باز و وسیع در درجه اول اهمیت قرار دارد. زهرا در نقاشی خودش به دو مقوله متفاوت و مختلف پرداخته است، یکی نموداری از پیشرفت صنعتی که به وسیله کشتی و هواپیما به نمایش گذاشته است و دیگری طبیعت دریایی به‌غایت زیبا که با حضور انواع جانوران و پرندگان دریایی نمایش داده شده است که این خود شاهدی بر ذهن باز و هوشمندی او است که در یک چارچوب محدود به مقوله‌های مختلف با موفقیت پرداخته است. رنگهای زهرا ساده، محدود و بی‌تکلف پردازش یافته‌اند چرا که زهرا با هوش ذاتی خود نیازی به رنگ‌آمیزی غلوآمیز در خود احساس نکرده است. چنین روند فکری می‌تواند در ادبیات، جامعه‌شناسی و حتی روانشناسی پایگاهی موفقیت‌آمیز داشته باشد، ادبیات در کسوت نویسنده و یا شاعر و حتی مترجم و جامعه‌شناسی از بعد مسوولیت‌های اجتماعی و سپس به عنوان روانشناس بویژه با تخصص در کودک است که زهرا بیشترین خدمات را بر جامعه خود روا خواهد کرد.

من و خانه‌ام

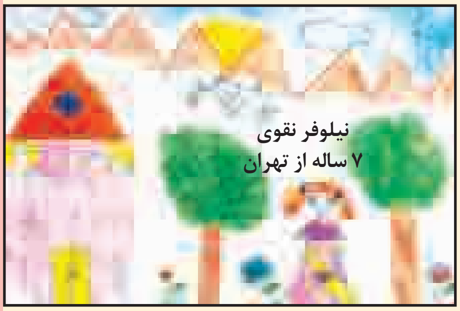

نیلوفر نقوی
۷ ساله از تهران

کاری جذاب و باسلیقه از نیلوفر. رنگها بسیار نرم و زیبا مورد استفاده قرار گرفته‌اند و آرامش و متانت نیلوفر از نقاشی او کاملاً مشهود است. ترسیم خطوط نیز به‌گونه‌ای صورت گرفته که نمایانگر دقت و ظرافت نیلوفر می‌باشد. کودک موجود در نقاشی که احتمالاً شخص نیلوفر می‌باشد، درواقع چون یک راهنما برای نقاشی عمل کرده است. چشمان شاد و نافذی که از نیلوفر به نمایش گذاشته شده نمایانگر خوشحالی در زندگی و قدرشناسی نسبت به طبیعت است، طبیعتی که به زیبایی از جانب نیلوفر ترسیم شده.

این نرمی، نظیفی و سلیقه که در نقاشی وجود دارد می‌تواند از ادب و نزاکت او نیز خبر بدهد که می‌دانیم تا چه حد باعث خوشحالی پدر و مادر می‌شود. حتی نگاهی به خانه، علی‌رغم سادگی ظاهری نشان می‌دهد که تا چه اندازه نیلوفر به خانه و کاشانه خود دل‌بسته است. نگاه کنید به پرده‌هایی که به‌شکلی بسیار مرتب و زیبا لباسی پسندیده بر تن پنجره‌ها شده‌اند. به‌طور کلی نیلوفر به بهترین وجه ممکن توانسته تا آرامش درون ذهن خود را به بیننده منتقل کند و این نقطه قوت نقاشی او می‌باشد. نیلوفر می‌تواند به عنوان مدرس در دانشگاه و در دبیرستان موفق ظاهر شود، ضمناً نیلوفر در امور مدیریتی بخصوص اداری و مالی نیز می‌تواند جایگاهی مناسب برای پیشرفت داشته باشد. ضمن آنکه مدیریت در بانک و یا مؤسسه‌های تجارتی و مالی در محدوده استعداد نیلوفر قرار دارد.

قدبلند و خندان

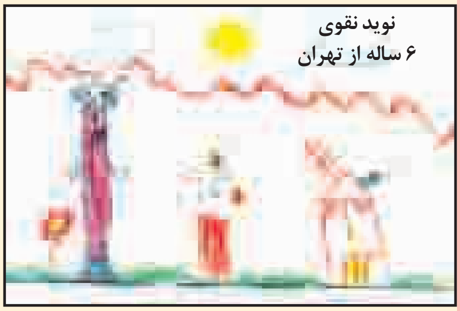

نوید نقوی
۶ ساله از تهران

نکته جالب در نقاشی نوید، طنزی است که به شکل زیرپوستی در آن گنجانده شده است بخصوص این طنز را می‌توان در چهره خندان انسانی که در نقاشی ترسیم شده بیشتر و بهتر مشاهده کرد. نوید دارای قدرت تخیل جالبی است که آن را به وسیله عناصر مختلف در نقاشی خود نمایش داده است. طبیعت پربار که به وسیله درخت میوه نشان داده شده خود شاهدی براین مدعاست. درواقع نوید به علم نمادگری احاطه جالبی نشان داده است. خورشیدی که نوید ترسیم کرده یکی از ساده‌ترین و بی‌تکلف‌ترین خورشیدهای کودکانه‌ای است که تاکنون مشاهده کرده‌ام. رنگهای نوید بسیار خلاصه و بیشتر در حاشیه قرار دارند و تا متن و این از جرأت فراوان نوید خبر می‌دهد که بدون رنگ‌آمیزی کامل و فقط با ترسیم خطوط به آنچه که می‌خواسته از نظر بیان تصویری دست یافته است. و همه اینها از یک کودک شش ساله نشان از نظم ذهن و هوش سرشار در نوید می‌دهد.

نوید می‌تواند در عرصه وظایف سیاسی و همچنین ارتشی جایگاهی مناسب داشته باشد. ضمناً نوید در خلبانی در نیروی هوایی و در بخش نجاری نیز می‌تواند موفق باشد. نوید را می‌توان همچنین صاحب وظایفی حساس در وزارتخانه‌ها و شهرداریها تصور کرد.

نقاشی ویژه

رخت‌های آویزان

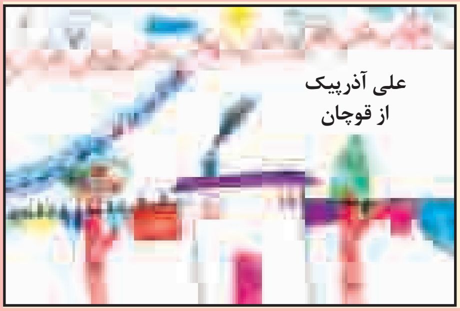

علی آذرپیک
از قوچان

نقاشی اکسپرسیونیستی از یک خانه و اطراف آن همراه با واقعیت‌گرایی غافلگیرکننده کافی بود تا نقاشی علی را در زمره نقاشیهای ویژه قرار دهد. او علی‌رغم سادگی به واقعه‌ای از زمان پرداخته و با احاطه و تکنیکی قابل توجه آن را در برابر چشمان ما آورده است. فقط کافی است تا به طناب رختها که در دو طرف خانه قرار دارند نگاهی جدی بیاندازیم و آنگاه به قدرت ذهنی علی پی می‌بریم. علی می‌تواند در رشته‌های پزشکی بخصوص تخصص در قلب و ریه و غدد و همچنین چشم‌پزشکی، پیشرفتی حیرت‌انگیز داشته باشد، ضمن آنکه در رشته‌هایی چون معماری، شهرسازی و برق نیز علی می‌تواند قابلیت‌های خود را نشان دهد.

هفته بعد شما

از: دکتر ن ـ خدادوست

متولدین فروردین

به‌زودی در شرایطی قرار خواهید گرفت که باید از خود دفاع کنید! پس قبل از قرار گرفتن در چنین موقعیتی باید خود را کاملاً آماده پاسخگویی کنید و نبض همه چیز را به دست بگیرید. کسی وجود دارد که موفقیت شما چندان برایش خوشایند نیست، ولی شما سعی نکنید که به این حسادت دامن بزنید چون به ضررتان تمام می‌شود و باعث سوءتفاهم بیشتر خواهد شد و برعکس اگر مراقبت‌های لازم را به کار ببندید آنوقت همه شرایط به دلخواه شما پیش خواهد رفت و هفته خوبی خواهید داشت. نفس عمیقی بکشید و خدا را شکر کنید که سلامت و تندرست هستید و موفقیت‌های کوچکتان را هم دست‌کم نگیرید.

متولدین اردیبهشت

بسیار خسته هستید و سعی می‌کنید که به روی خودتان نیاورید درحالیکه بهترین کار همین است و شما باید سعی نمایید که به خود تلقین منفی نکنید، چون کارها و برنامه‌های زیادی دارید که باید به انجام برسند و اگر دقت و حوصله بیشتری به خرج دهید به نحو احسن اجرا خواهند شد، درصورتیکه به توصیه‌های نفس خود توجهی نداشته باشید و ضمن تقسیم کار از قوای درونیتان کمک بگیرید و بدانید که در این شرایط روزبه‌روز کارتان بهتر از قبل خواهد شد. در ضمن مردمداری را فراموش نکنید و به فکر سلامتی خود نیز باشید و زمانی که هیجان‌زده و خوشحال هستید سعی کنید خودتان را بیشتر کنترل کنید و رفتار معقولی از خود بروز دهید.

متولدین خرداد

با فردی در ارتباط هستید و از این موضوع احساس شادی و خرسندی می‌کنید و درعین حال بسیار شنونده خوبی برای او به حساب می‌آیید و او نیز از بودن در کنار شما راضی است ولی عدم داشتن تعادل در رفتار و ارتباط شما باعث بی‌نظمی در کارها شده و بهتر است بجای محدود کردن خود دایره ارتباطات خود را بازتر کنید و خود را از این هیجانات اضافی رها کنید و منطق را سرمنشاء کار قرار دهید و بدانید از این افکار عجیبی که به سرتان می‌زند و به شما القاء می‌شود چیزی عایدتان نخواهد شد، بهترین راه‌حل برای شما مطالعه و تقویت اعتماد به نفس است پیروز باشید!

متولدین تیر

طی چند روز آینده خبری به شما می‌رسد که باعث می‌شود بسیار هیجان‌زده شوید، پس سعی کنید خودتان را کنترل کرده و از قدرت تفکر خود درزمان لازم استفاده کنید و نسبت به دیگران بخشنده باشید و دستگیر، تا سربلند از آزمایشات الهی بیرون بیایید. شما همچنین بزودی در جلسه‌ای شرکت خواهید کرد که ناگفته‌های بسیاری را روشن خواهد کرد، با توجه به این توصیه‌ها بهتر است به هیچ‌وجه سربه‌سر کسی نگذارید و دل کسی را آزرده نکنید.

متولدین مرداد

جروبحثی درمیان اطرافیان شما ایجاد خواهد شد که شما نباید در آن هیچ‌گونه دخالتی داشته باشید، چون بزودی حل خواهد شد و دخالت شما ممکن است موضوع را پیچیده‌تر کند، همچنین در روزهای پیش رو موفقیت کاری نصیب شما خواهد شد که شکل سودمندی خواهد داشت. در ضمن برای رسیدن به هدفهای آینده باید از همین امروز برنامه‌ریزی داشته باشید و از کوچکترین اشتباهات هم نگذرید تا در آینده رسیدن به هدفهای مهمتر امکان‌پذیر شود. توجه شما به مسائل معنوی رمز آرامش شماست.

متولدین شهریور

کسی در کنار شماست که به شما انرژی و قدرت می‌بخشد و شما می‌توانید در تمام شرایط به او تکیه کنید پس نگران چیزی نباشید، چون افرادی که می‌خواهند اعصاب شما را به‌هم بریزند و انرژیهای منفی پراکنده می‌کنند کاری از پیش نخواهند برد، همچنین در این روزها سعی کنید کارهایی انجام دهید که بر روحیه‌تان تأثر مثبت بگذارد و آرامش قبلی گذشته شما را برگرداند، صبر بیشتری داشته باشید چون امروز مسوولیت شما سنگین‌تر است.

متولدین مهر

درست است که در این روزها اصلاً حوصله حضور در جمع‌های غیرهمگون را ندارید و حس می‌کنید توافقی با آن افراد نخواهید داشت و به همین منظور سکوت پیشه می‌کنید، اما بهتر است مقاومت داشته باشید و احساسات خود را کنترل کنید و باعث دلخوری کسی نشوید و برعکس از زمان و فرصتی که پیش آمده نهایت استفاده را ببرید، چون هر انسانی یک هدیه خداوندی است که به ما داده شده و ما باید به لطف او احترام بگذاریم. در ضمن طی این روزها سعی کنید خودتان باشید و هیچ چیز را پنهان نکنید و صداقت را بهترین رمز موفقیت بدانید.

متولدین آبان

به شدت جسمتان احتیاج به توجه دارد تا بتواند شما را در کارهای مهم آینده یاری کند در ضمن غذای روحتان نیز این روزها فراهم خواهد شد و باعث می‌شود که با دید مثبت‌تری به مسائل نگاه کنید. شما همچنان به یافته‌های جدیدتری دست می‌یابید که امیدوارم حس جاه‌طلبی‌تان را تحریک نکند! به خانواده فکر کنید که در این روزها دلخوریهایی از شما دارند چون انتظارات آنها برآورده نشده و این شاید به دلیل نداشتن فرصت بوده است. یک درددل صادقانه و یا یک هم‌نشینی صمیمی می‌تواند سوءتفاهم‌ها را از بین ببرد.

متولدین آذر

بسیار سرحال و قبراق خواهید بود و آمادگی انجام تمام کارها را دارید طوری که گویی امکان توقف برای شما وجود ندارد و این بهترین فرصت برای شناخت است که نباید از آن غافل شوید. در ضمن حس ماجراجویی و کنجکاوی شما باعث می‌شود که توجه دیگران به سوی شما جلب شود، ولی سعی کنید که از مسیر اصلی خود خارج نشوید و اجازه ندهید که کسی با جمله‌های دلنشین «» احساسات شما را تحریک کند. همچنین بهتر است بدانید هرج و مرج و آشفتگی در اطراف شما هیچ خدشه‌ای به کارتان وارد نمی‌کند. با توکل به خدا پیش بروید که موفقیت با شماست. تعمق و تفکر در تنهایی را فراموش نکنید.

متولدین دی

با قاطعیت به شما می‌گویم که باید صبر کنید و عجله برای شما به هیچ‌وجه جایز نیست. شما شخص بسیار دانایی هستید و می‌دانید که قدرت انسان محدود می‌باشد و بی‌توجهی به این اصل شما را تحت فشار قرار می‌دهد درحالی که با استفاده از استعداد و دانایی خود راه‌حل مناسبی برای خروج از این بن‌بست پیدا خواهید کرد و این مسأله تجربه گرانبهایی را برای شما به همراه خواهد داشت، پس حالا دیگر نباید زودباور باشید و برای رسیدن به هر نتیجه‌ای باید تحقیق کرد تا به یقین رسید.

متولدین بهمن

مسائل نامعین و نامفهومی وجود دارند که باعث نگرانی شما می‌شوند و شما را آزار می‌دهند و همه چیز مثل آدامس! چسبناک است و هر کاری مدتها طول می‌کشد تا انجام شود و این مسأله شما را خشن و عصبی کرده و حس خودخواهی شما اجازه نمی‌دهد که از دیگران کمک بگیرید و خود را راحت کنید و به آرامش برسید، ولی بدانید قویترین، بزرگترین و داناترین افراد هم در شرایط سخت احتیاج به همفکری دارند، چون ذاتاً هیچ انسانی کامل نیست، پس برای رهایی از هر مشکل ابتدا آرام باشید و بعد جوانب امر را بررسی کنید و اگر لازم شد از عزیزانتان کمک بگیرید، برای گشودن هر گره‌ای راه‌حلی نهفته است.

متولدین اسفند

مسأله‌ای پیش خواهد آمد که شما را کاملاً احساساتی و هیجان‌زده خواهد کرد و خاطرات گذشته شما را برایتان زنده می‌کند، ولی بدانید مرور بر گذشته اصلاً نمی‌تواند بد باشد و گرفتن عبرت از اشتباهات پیشین بسیار هم خوب و آموزنده است، ولی حسرت خوردن بر چیزهای از دست رفته بی‌نتیجه، پس سعی کنید به روزهای خوب گذشته برگردید و آنها را پل موفقیت آینده کنید چون روزهای تلخ و شیرین همیشه بوده‌اند. بیشتر به سلامتی خود توجه کنید!

زندگی بدون کار مردن پیش از وقت است گوته

نقاشی های شما

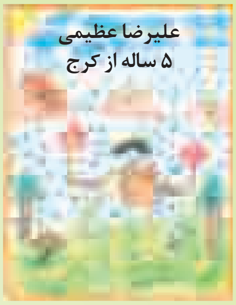
علیرضا عظیمی
۵ ساله از کرج

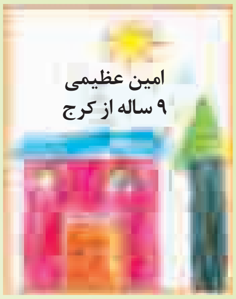
امین عظیمی
۹ ساله از کرج

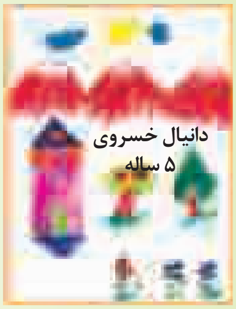
دانیال خسروی
۵ ساله

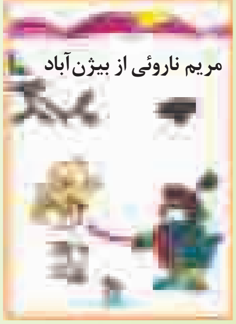
مریم ناروئی از بیژن‌آباد

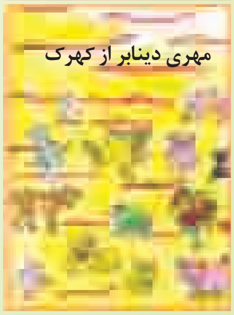
مهری دینابر از کهرک

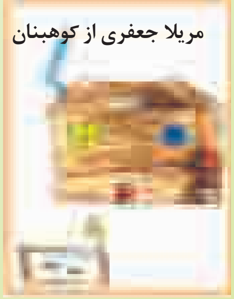
مریلا جعفری از کوهبنان

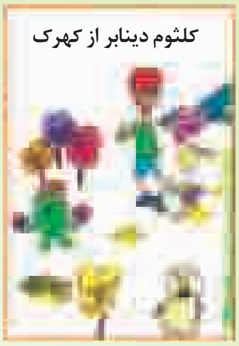
کلثوم دینابر از کهرک

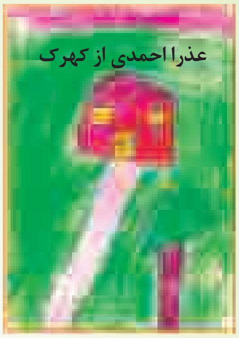
عذرا احمدی از کهرک

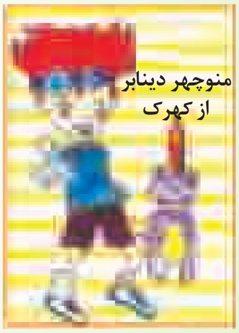
منوچهر دینابر
از کهرک

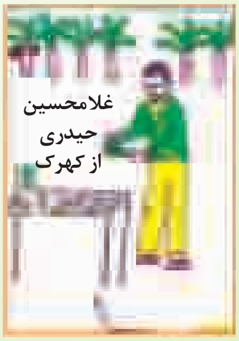
غلامحسین
حیدری
از کهرک

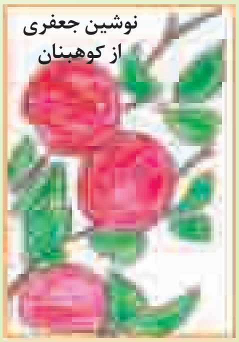
نوشین جعفری
از کوهبنان

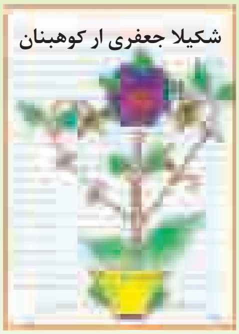
شکیلا جعفری از کوهبنان

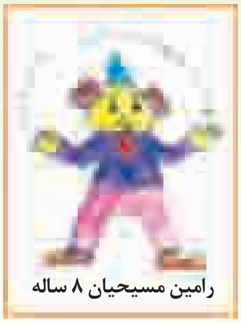
رامین مسیحیان ۸ ساله

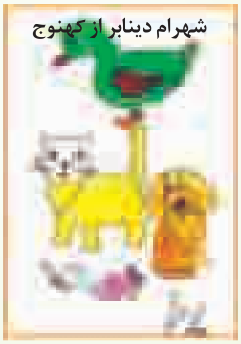
شهرام دینابر از کهنوج

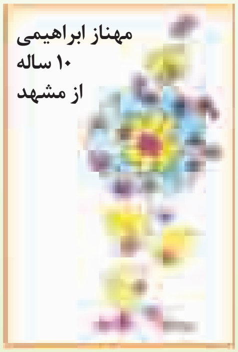
مهناز ابراهیمی
۱۰ ساله
از مشهد

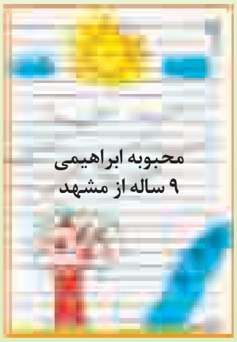
محبوبه ابراهیمی
۹ ساله از مشهد

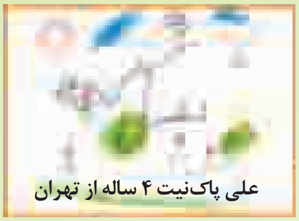
علی پاک‌نیت ۴ ساله از تهران

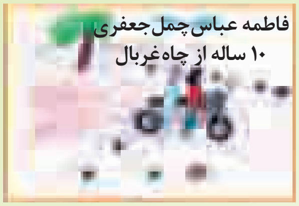
فاطمه عباس‌چمل جعفری
۱۰ ساله از چاه‌غربال

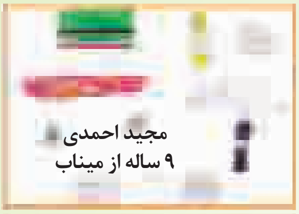
مجید احمدی
۹ ساله از میناب

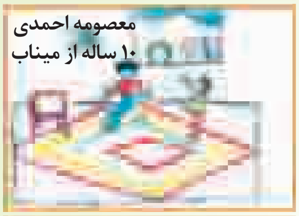
معصومه احمدی
۱۰ ساله از میناب

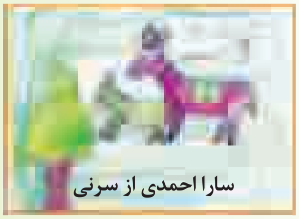
سارا احمدی از سرنی

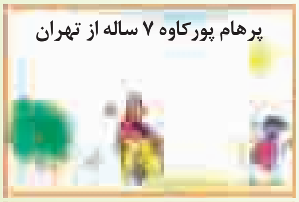
پرهام پورکاوه ۷ ساله از تهران

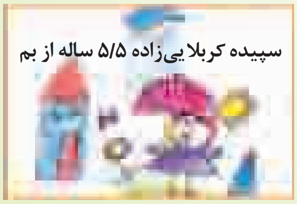
سپیده کربلایی‌زاده ۵/۵ ساله از بم

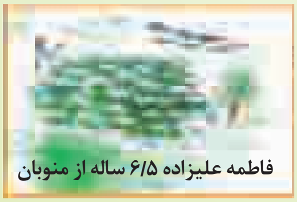
فاطمه علیزاده ۶/۵ ساله از منوبان

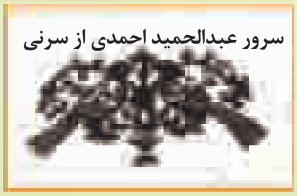
سرور عبدالحمید احمدی از سرنی

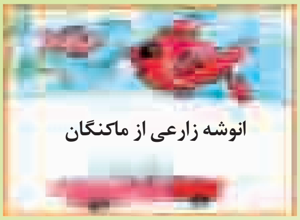
انوشه زارعی از ماکنگان

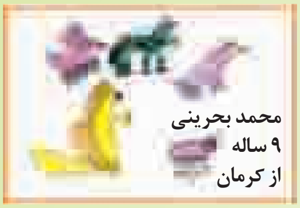
محمد بحرینی
۹ ساله
از کرمان

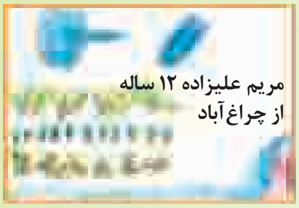
مریم علیزاده ۱۲ ساله
از چراغ‌آباد

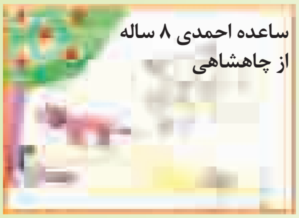
ساعده احمدی ۸ ساله
از چاهشاهی

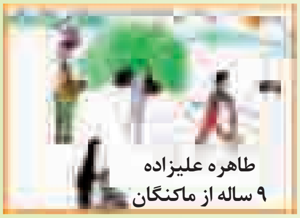
طاهره علیزاده
۹ ساله از ماکنگان

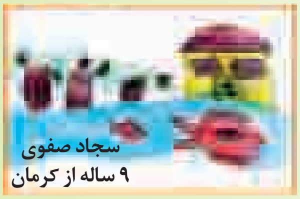
سجاد صفوی
۹ ساله از کرمان

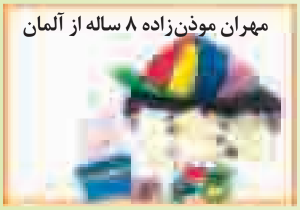
مهران موذن‌زاده ۸ ساله از آلمان

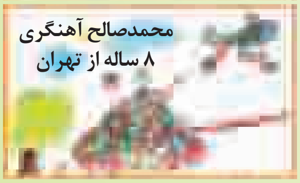
محمدصالح آهنگری
۸ ساله از تهران

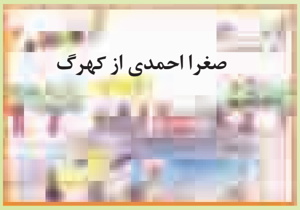
صغرا احمدی از کهرگ

برنامه هفتگی مقاطع سوم دبیرستان و پیش دانشگاهی

برنامه‌ریزی آموزشی کانون فرهنگی آموزش

	صفحه اول اختصاصی تجربی	صفحه دوم اختصاصی ریاضی	صفحه سوم عمومی واختصاصی انسانی	صفحه چهارم عمومی واختصاصی انسانی	صفحه پنجم عمومی ریاضی وتجربی
شنبه	زیست	دیفرانسیل حسابان ریاضی۲	ادبیات اختصاصی	ادبیات عمومی	ادبیات
یکشنبه	ریاضی	ریاضیات گسسته جبر واحتمال	ریاضی	عربی	عربی
دوشنبه	زمین شناسی	هندسه	روانشناسی	معارف	زبان
سه‌شنبه	فیزیک	شیمی	تاریخ	زبان	معارف
چهارشنبه	شیمی	فیزیک	جامعه‌شناسی وعلوم اجتماعی	فلسفه ومنطق	نکات برگزیده
پنج‌شنبه	نکات برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده

همه روزه همراه با روزنامه اطلاعات در سراسر کشور

تصویر سه بعدی

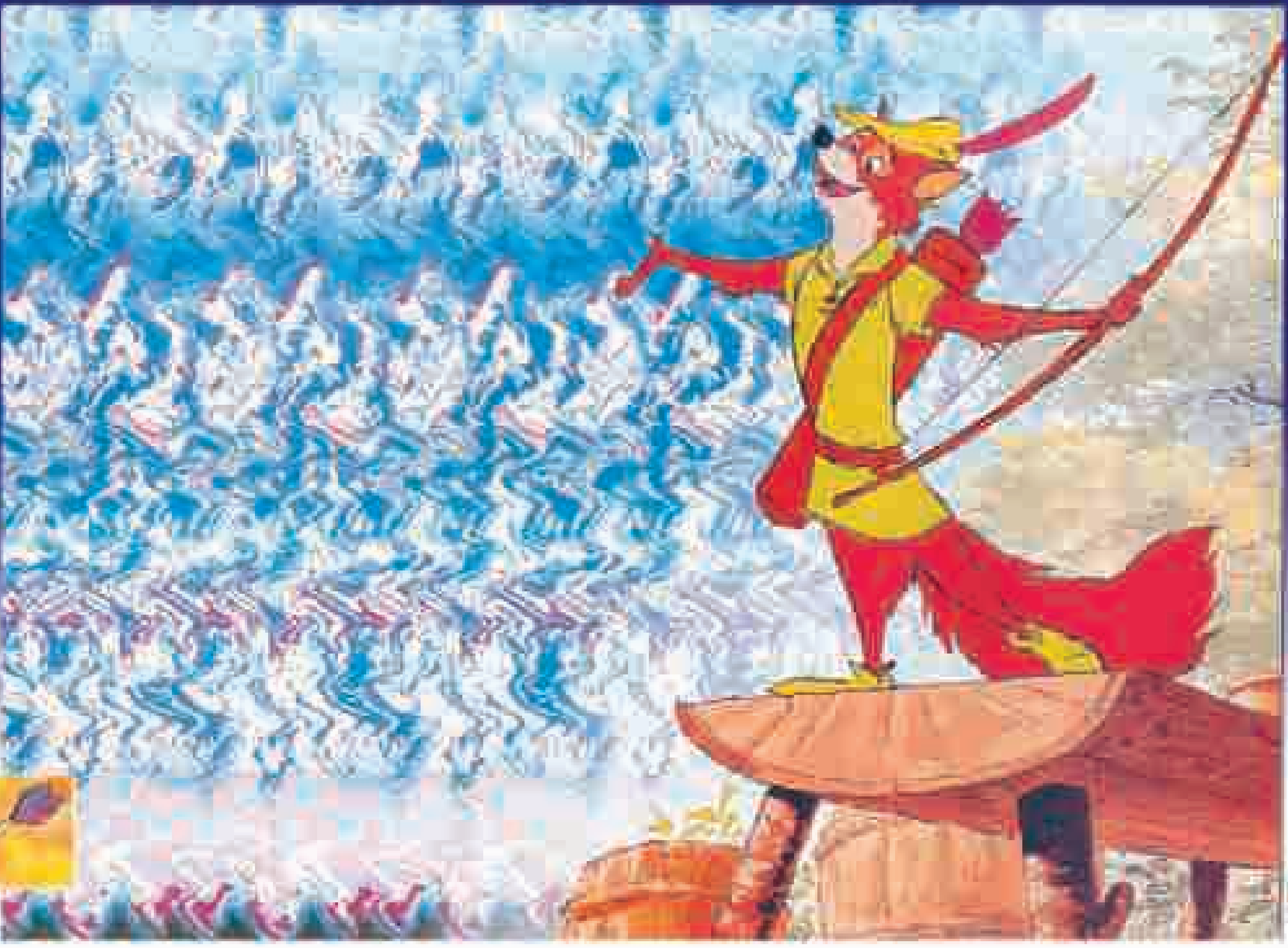

روژ لب
ساویز

با طرحهای متنوع ، بیش از صد رنگ
و طعم های گوناگون

SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز